اطلاعاتو او کلتور وزارت نشرات ـــ بیهقی کتاب خپرولو موسسه

چهار مقاله بر

فردوسی و شاهنامه

نویسنده

پروفیسر محمود خان شیرانی مرحوم

بزبان اردو

با مقدمه و تحشیه و ترجمهٔ:

پوهاند عبدالحی حبیبی

چهارمقاله بر

فردوسی وشاهنامه

نویسنده

پروفیسر محمود خان شیرانی مرحوم

بزبان اردو

با مقدمه و تحشیه و ترجمهٔ :

پوهاند عبدالحی حبیبی

دلو- ۱۳۵۵



فهرست این کتاب

تذکر:

این کتاب بزبان اردو پیش از یك ثلث قرن قبل، بقلم یکی از فضلای نامدار افغان (شیرانی) مقیم بر صغیرهند، نوشته و نشر شده است، که برحیات ومحیط زندگانی فردوسی وسلطان محمود و بسا ازمسایل ادبی ولسانی خراسان، روشنی شایانی می اندازد، و مباحثی دارد که برای محققان ادب دری سودمند است، ولی تاکنون بزبان دری ترجمه نشده وبد سترس شوقمندان گذاشته نشده بود.

چون آنرا بناغلی پوهاند عبدالحی حبیبی از اردو بزبان دری ترجمه و در بعضی موارد تحشیه نمود، بنا بر ین وزارت اطلاعات و کلتور طبع و نشر آنرا مفید دید، و اینک ترجمهٔ آنرا به دانش آموزان و ارباب ذوق و تحقیق تقدیم می نماید.

امیدوارم در سلسلهٔ آثار انتقادی زبان دری، جالب نظر دانشمندان محترم گردد.

پوهاند دکتور نوین
وزیر اطلاعات و کلتور

بسم الله الرحمن الرحیم

سر آغاز

درحدود نیم‌قرن پیش ازین، دربر صغیر هندسردی بنام پروفیسر شیرانی میزیست، وی برتاریخ ادبیات زبان‌دری وتحولهای وارده‌برآن احاطهٔ تام ونظرنقادی داشت ومخصوصاً شاهنامهٔ فردوسی واحوال وافکار این‌شاعر رانیک دانستی، ودرین‌مورد نظرهای‌دقیق وآراء خاصی داشت.

وی‌ازنخستین دانشمندانست که هجو فردوسی را ازسلطان محمود به نظر انتقادی دیدوبروجود آن‌شک کرد، ودر ردآن مقاله‌هانوشت وکوشید که آنرمجعول وساخته وپرداختهٔ مغرضان مابعدبداند، وهم‌داستان یوسف وزلیخا راکه‌ازقدیم به فردوسی منسوب گشته، فراوردهٔ شاعری دیگربشمارد.

این سخنان محقق مذکور را در اوائل، کسی محل اعتبار قرار نداد، ولی بعدازان‌درخود ایران هم‌دانشمندان ملتفت این مقصدشدند، وازروی ملاحظهٔ برخی ازنسخ خطی‌در یافتند، که کتاب یوسف‌وزلیخا ازفردوسی نیست.

برای‌اینکه متدرجاً بمقصدبرسیم، بهتر است، پیشتراین دانشمندمرحوم افغان هندرا هم‌بشناسیم، وبعدازان به‌مقاصد دیگر بگذریم:

پروفیسر مولوی‌محمد شفیع لاهوری که یکی از فضلای نامدار و[illegible] وقت

معاصر پروفیسر شیرانی بود، مقالت مفصلی براحوال و زندگی و آثار دوست خود پروفیسر شیرانی نوشته که درجلد سوم مقالات مولوی محمدشفیع (طبع لاهور ۱۹۷۳) ازصفحه ۳۳۸ تا ۳۵۶ بزبان اردو طبع شده‌است ودر ینجا مختصری ازمطالب آن تفصیل آورده می‌شود :

مرحوم حافظ محمود خان شیرانی (۱)

پدرش محمد اسماعیل خان‌نام داشت‌وا ز نامداران ثرو تمند تونک ولایت ماروار هند بود، تولدش درهمین‌شهردرسنه ۱۸۸۱ م بوقوع پیوسته و تحصیلات ابتدائی خودرا درفارسی واردو وعربی‌نزد پدرش آغازوبعد ازان تحصیلات‌عالی رادر اورینتل کالج لاهور تادرجه «منشی‌فاضل» تکمیل کرد، وذر آغاز قرن ۲۰ برای تحصیل درجهٔ بیرستری‌در قانون به‌لندن‌رفت، ودرانجا مطالعات خودرا در ادبیات وتاریخ وعلوم‌ادبی ادامه دادو یکی‌ازافاضل روزگار برامد وبخصوصاً درشاهنامه‌شناسی وعلم‌عروض‌وبلاغت‌آیتی بود، ودرسنه ۱۹۱۱ م بر کتاب‌معروف «آغازو نشو ونمای اسلام وبانی اسلام» مقدمه وتکملهٔ مفصلی بانگلیسی نوشت که موجب شهرتش درحلقه های علمی شدوچون در سنه ۱۹۲۱ واپس‌بهندآمد ،یکسال‌بعددر ۱۹۲۲ م دراسلامیه کالج لاهور بحیث استاد پذیرفته شد وکتاب معروف خود « اردو در پنجاب» رامنتشر ساخت .

---

(۱) شیرانی طایفهٔ افغانی‌پشتوزبان مقیم‌دامنه های کوه سلیمان درشمال‌لورلائی‌بلوچستان است یکی ازشعب سره‌بن افغان، که اجداد پروفیسر شیرانی ازینجابه تونک هندوستان جنوبی‌رفته بودند واین‌سخن رانویسندهٔاین سطوردر سنه۱۹۳۸م درلاهور از خود اوشنیده بودم (حبیبی) .

پروفیسر شیرانی اکنون در محافل علمی و ادبی شهرت شایانی یافت و بحیث «ریسرچ سکالر» با نگلستان فرستاده شد، و در آنجا مدتی با مؤسسهٔ معروف لوزاك همکار بود ومدت ده سال در یونیورستی لندن به مطالعه و تدریس پرداخت، تاکه در اکتوبر ۱۹۲۸م درپوهنتون لاهور استاد اردوگشت و درنومبر ۱۹۴۰م از پیشهٔ استادی باز نشسته شد وبه تونك رفت. درین مدت تذکرهٔ شعراء «مجموعهٔ نغز» تالیف ابوالقاسم میر قدرت الله را باسلوب انتقادی جدید ترتیب وطبع کرد، و بر شعرالعجم شبلی نعمانی و تاریخ بخاراء و امیری و ترجمهٔ خزائن الفتوح و دیوان منسوب به معین الدین چشتی وهم بر یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی وهجو او مقالات انتقادی نوشت، و ذخیرهٔ عظیمی از کتب نایاب خطی و مسکوکات کهن و آثار عتیقه و مخطوطات فراهم آورد، ودرفن کتابشناسی و خواندن مخطوطات قدیم و شناخت نسخ ذوقی بدیع و نظر صائب داشت ودرزبان فارسی هم استاد جامع و صاحب نظری بود.

کتابخانهٔ وی از نسخ نایاب وچندین جلد شاهنامهٔ خطی وکتب قدیم عربی و فارسی و اردو مملو بود، و مخطوطات منحصر بفرد، و بقلم مؤلفان داشت، گرانبها ترین مخطوطات نفیس نایاب را فراهم آورده بود، که عدد آن تا ۲۱۰۰ نسخهٔ مخطوط و ۱۷۰۰ نوا درمطبوع میرسید. کتاب المدونه بر ورق غزال مکتوب ۲۱۳ ق و بسا مخطوطات گرانبها دران بود، و اکثر این نفایس علمی وهنری اورا پوهنتون لاهور خرید و یا مجاناً از طرف او به کتابخانه اهدا شد.

شیرانی به اخلاق نیکو و کلام شیرین و مروت و مهمان نوازی و تحقیق و انتقاد ادبی مشهور بود. تاریخ رحلت وی ازین جهان، روز جمعه ۱۵ فبروری ۱۹۴۶ بعمر ۶۳ سال و ۳ ماه در تونك است (تم کلامه)

تحقیقات شیرانی در تاریخ ادب اردو و اشعار شمرین او درین زبان شهرت داشت پسرش اخترشیرانی (داؤدخان) از ستارگان درخشان قدر اخیر ادب در زبان اردوست که خود موجد سبک جدید و قافله سالار شعر اردو در قرن بیستم است.

نظر رسا وقریحهٔ نقاد پروفیسر شیرانی در دو کتاب وی، تنقید شعر العجم وچهار مقاله بر فردوسی خوبتر نمایا نست، مطالعات وسیع او در مخطوطات فارسی وادب قدیم این زبان و آثار اساتید بمدد حافظهٔ قوی، باو قدرت کامل یکتن (نقاد) رابخشیده بود، که در آنی واحد بر مطلبی، نظائر مختلف را از اساتید متعدد زبان دری ایراد کرده می توانست، وبسا از داستانهای مشهوریکه در کتب گذشتگان بتواتر جای گرفته، بادلائل استوار تاریخی و ادبی رد میکرد.

از کتاب حاضر بنام (فردوسی پر چار مقالی) درحدود ۱۹۳۰م در برخی از مجلات‌ادبی هند مطالبی نشر شد، تاکه‌در آخر انجمن ترقی اردو (هند- دهلی) مجموعهٔ این مقالات انتقادی را در سنه ۱۹۴۲م در ۲۷۲ صفحه طبع کرد.

درین مقالات چهارگانه:

۱- شاهنامه و علل وزمان نظم آن.

۲- هجو سلطان محمود غزنوی.

۳- مذهب فردوسی.

۴- یوسف‌و زلیخای فردوسی.

شیرانی توانست روایات معنعن و داستانهاییکه بعد از عصر فردوسی بر وی وکتابش بسته اند، بانظرها و آراء انتقادی خود تشریح دهد، و برخی‌ازروایات مشهور را رد نماید.

نویسندهٔ این سطور که ازمدت ۳۰ سال با شاهنامه سروکاری دارد ، بعد از دیدن نسخ متعدد خطی وچاپی این کتاب ارزشمند استاد خراسان ، با این سوالها سواجه شد :

۱- نسخهٔ اصیل شعر فردوسی با مقدار اشعاریکه خودش سروده کجاست ؟ و چرا در کرهٔ زمین تاکنون نسخهٔ مکتوبهٔ قبل از مغل (۶۰۰ ق) در هیچ جایی پیدانیست؟ و چراتمام نسخه ها یموجودهٔ کنونیمربوط بهزمان بعدازمغل اند؟ مثلا اقدم نسخ مکشوفه کنونی دنیا همانست که درموزهٔ برتانیه لندن است مورخ ۶۷۵ ق ۱۲۷۶ م، کداین هم یک نصف قرن بعد از خروج مغل است .

۲- چراتمام نسخ خطیومطبوع شاهنامه در کلمات وعدد ابیاتوحتی خصائص ادبی ولسانی باهم فرقهای فاحش وجالب وديدنی دارند ؟ وحتی دو نسخه معتبر کاملاً مطابق باهم دیده نشده است ؟

۳- بادر نظر داشتن سوال اول و دوم ، آیا برنسخه های این هفت صد سال اخیر و محتویاتآن اعتمادتمامتوان کرد؟ واگر اعتماد کنیم تاکدام جا؟ وبرکدام حصص کتاب ؟

درین کتاب شیرانی به برخی ازین گونه پرسش ها پاسخ گفته شده،وبرخی هم هنوز پوشیده مانده وانتظار تحقیقات مزید دانشوران جهانی را دارد . ولیمواد آتی در خور انکار نیست که :

۱- آنچه بر مبنای سبک شناسی ومعاییرزبان دری درقرن چهارم هجری به گفتار فردوسی و خصایص ادبی عصرش ماند ، مال فردوسی خواهد بودوالافلا .

۲- آنچهمنافیواقعیتهای مثبت تاریخیاست ، حتماً از مجعولاتمنسو بهاست و بفردوسی تعلقی ندارد مانند داستان حسن میمندی، که قبل ازعصر فردوسی در

گذشته بود واز طرف دیباچه نویسان بعدی جعل شده ونام پدررابجای پسرآورده اند .

شیرانی در مسائل مطروحه چهارگانه کتابش برهمین معاییر و مبانی سخن میراند وانتساب یوسف وزلیخا وهجویه را بفردوسی ردمینماید ودربارهٔ مذهبش هم سخنانی دارد شنیدنی و در خور غورو تامل !

در قدیمترین سندی که دربارهٔ فردوسی ومحمود از تاریخ سیستان (حدود ٤٤٥ ق) در دست داریم ، ابداً ذکری از هجو سرایی و تعصب مذهبی طرفین در دست نیست ، بلکه رنجشی بوده بر مبنای مسائل شخصی ، چنانچه گوید:

« وحدیث رستم بدان جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد، وبر نام سلطان محمود کرد، وچندین روز همی برخواند . محمودگفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم ، واندرسپاه من هزار مرد چون رستم هست . بوالقسم گفت ، زندگانی خداوند در ازباد ندانم اندرسپاه او چند مرد، چون رستم باشد ، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن راهیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید . این بگفت و زمین بوسه کرد وبرفت . ملک محمود وزیر را گفت : این مردک مرا بتعریض دروغزن خواند. وزیرش گفت: بباید کشت . هر چندطلب کردند نیافتند . چون بگفت رنج خویش ضایع کرد وبرفت، هیچ عطا نا یافته، تابغربت فرمان یافت.»

(تاریخ سیستان ص ۷ - ۸ چاپ تهران ۱۳۱٤ ش)

اگر مرگ فردوسی رادر ٤١١ ق (یا ٤١٦ ق) بپذیریم این نوشته تاریخ سیستان بزمان ۳۰ سال بعداز فردوسی متعلق است، که درآن ذکری از هجو و مسائل مذهبی نیست .

در سنه ٤٣٨ ق هنگامیکه ناصرخسرو از طوس میگذشت ، کاروانسرای بزرگی را که بتازگی در طوس ساخته بودند دید و گفتند که این بنابا همان پول ساخته

شده که سلطان محمود بطور صله بفردوسی فرستاده بود، ولی این صله وقتی رسید که شاعر درگذشته بود. (۱) اگر این روایت ناصر خسرو را صحیح بدانیم، پس داستان محرومیت فردوسی درحدود بیست سال بعد از درگذشت وی شهرت داشته است، ولی ناصر خسرو که سرد شاعی استوار و حتی داعی وحجت خراسان بوده وباترکان وتگینان تعصبی نیز داشته (۲) ولابد از سنی گری غزنویان وسلاجقه اذیت هادیده، به هجو سرایی و مذهب فردوسی اشاره یی هم ندارد.

گمان میرود که تاحدود ۵۰۰ق این داستان درمیان نبوده وبعد ازان به جعل وترتیب آن پرداخته اند، چنانچه درچهارمقاله عروضی سمرقندی حدود(۵۵۰ق) وهم درکتاب النقض عبدالجلیل قزوینی تألیف بعداز ۵۵۶ق دیده می شود :

---

(۱) این داستانرا ژول موهل در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی شاهنامه بحوالت سفرنامه ناصر خسرو آورده (ص ۱۰ دیباچهٔ شاهنامه، جهانگیر افکاری_تهران ۱۳۵۳ ش) درحالیکه درنسخ مطبوعه سفرنامه بنظر نرسید،شاید مرجع ژول موهل کدام نسخه خطی بوده که دران این گفتارناصرخسرو رادیده باشد (ح)

(۲) مثلاً گوید :

سر طغرل ترکمان وجغری را — بابخت نبود و با مهی کاری
استاده بدی به بامیان شیری — بنشسته در بشین شاری
خاتون وبگ وتگلین شده اکنون — هرناکس وبنده و پرستاری

(دیوان ناصر خسرو ۳۶۹)

(ح)

«اما ازشعرای فارسیان که شاعی ومعتقد بوده اند ومتعصب هم، اشارتی بروند ببعضی : اولاً فردوسی طوسی شاعی بوده است و درشهنامه چند موضع باعتقاد خود اشارت کرده است. و شاعری طوسی بفردوسی تفاخر میکند ومیگوید :

هر وزیر و عالم و شاعر که اوطوسی بود.
چون نظام الملک وغزالی و فردوسی بود »

(کتاب النقض عبدالجلیل قزوینی تألیف بعد از ۵۵۶ق چاپ تهران ۱۳۳۱ش، ص ۲۵۱)

جای‌تعجب‌است که این شاعرطوسی، فردوسی را - که‌بزعم عامه‌بایدشاعی باشد- درقطار نظام الملک وغزالی که هردواز سنیان سرسخت بودند ، قرارداده است ، وصاحب النقض هم برای اثبات تشیع او این بیت را بکار برده است !

محمد بن علی شبانکاره یی درمجمع الانساب تألیف۷۳۵ق دربارهٔ محمودمینویسد:

«شعردوست داشتی وشاعر راصلت بسیار دادی، وهمه روز د رشعربحث کردی وششصد شاعرخوب داشت از استادان شعر وهمه رااقطاع وادرار معین کرده بود. غیرآنکه هرگاه که قصیده خواندندی ،هزارهزار دینار بدادی و سرور شاعران عنصری بود، وعنصری اورااستادست داشت وهمه شاعران درتحت تربیت اوبودند. اماشعرهای بدگفته اند . چنانچه درین روزگارمطالعه میرود وچیزی نیست وغالباً درآن روزگارنمکوبوده، وفردوسی شاهنامه درحق اوساخت وسلطان باحال اونیفتاد. واز دوجهت بود : یکی آنکه عنصری هنر شعری او بشناخت ، واورا بچشم سلطان بپوشید وترسید ، که اگر او پیش سلطان راه یابد، همه شاعران را بازار

کاسد شود . ودیگر آنکه فردوسی مذهب شیعه داشت وکسی که مذهب شیعه داشتی وترك سنت وجماعت کردی ، سلطان اورادوست نداشتی . وازان جهت او رابخود نزدیك نگردانید و فردوسی ازو تمتعی نیافت، تابدانی که بدمذهبی چگونه بی‌حرمتی دنیاو آخرتست . باوجود آنکه میتوان دانست که اورا جمله علوم عقلی ونقلی جمع بوده است ، بسبب میل که بید مذهبی کرده بود ، خدایتعالی اورا شهرتی نداد .
وشاعری علوی نابینا سلطانرا بود وشعر نیکوگفتی‌ودرجنب آن شعرای دیگر بود. واویك قصیده برسلطان خواند و سلطان او را یك پیل زر سرخ داد »

ازین تصریح وتفصیل شبانکاره یی پدید می آید ، که در دوقرن بعد از ۵۰۰ ق داستان محمود وفردوسی وشاعی بودن او را شاخ وبرگ تمامی بخشیده و هرکس بقدر توانش حمایلی بگردنش بسته اند ، در حالیکه درعصر قدماء ،مسئله هجو و مذهب فردوسی در بین نبوده و خود فردوسی هم علت محرومیت خودرا فقط به « بد خواه» حواله دهد ، واین موضوع را مؤلف کتاب بکمال و تمام شرح مستوفائی داده است .

اما انتساب منظومهٔ یوسف وزلیخا بفردوسی که محققان غربی مانند نلدکه وبراون وایتهی وغیره هم آنرا پذیرفته اند ، تا جاییکه من بیاد دارم ، نخستین‌بار ازطرف پروفیسر شیرانی درمطبوعات هند مطرح و رد شد . و درایران مرحوم عبدالعظیم قریب درمجلهٔ تعلیم‌وتربیت (طبع تهران)وهم‌استادمجتبی مینوی درمجلهٔ روزگار (لندن) درین موضوع به تفصیل کافی تروارد شدند واستاد دکتور ذبیح‌الله صفا در کتاب حماسه سرایی در ایران(طبع تهران ۱۳۳۳ ش) گفت :

« در نسخ معمول زلیخا ببحرمتقارب است که نساخ جا هل آنرا از کلام فردوسی دانسته و متأخر ان نیز ا شتباه کرده اند ، اته ونلدکه وبرون با اصراز عجیبی آنرا از فردوسی شمرده اند. اماسبک کلام وسستی بسیاری از ابیات واستعمال تراکیب وا صطلاحات آن از عهد غز نوی نیست . از نسخهٔ خطی آقای عبدالعظیم قریب نیز عدم تعلق آن بفردوسی آشکاراست، که گویندهٔ آن هر چهار خلیفهٔ اسلام رابنیکی ستوده ومیرساند که از اهل تسنن بوده نه تشیع. وهم در آغاز مدح ابوالفوارس شمس الدوله طغانشاه محمد بن الب ارسلان ممدوح از رقی آمده:

ملک بوا لفوا رس پناه جهان　　　طوغنشا ه خسرو الب ار سلان

پس گوینده آن حتماً غیر از فردوسی بود . » (ص ۱۷۵)

همین استاد محترم،در کتاب تاریخ ا دبیات در ایران (ج ا ص ۱ ۳۶ طبع تهران ۱۳۳۹ ش) مطالب فوق را باز آ ورده وگوید که نام شاعر معلو م نیست بنابر آنچه خود در مقدمهٔ این داستان گفته است ، داستانهای د یگری را هم که بعضی حماسی وبعضی عشقی بوده بنظم د رآورد .

استاد مرحوم سعید نفیسی درسنه ۱۳۴۴ ش در تاریخ نظم و نثر در ا یر ا ن وزبان فارسی مینویسد :

« یوسف وزلیخا رابخطا بفردوسی نسبت داده اند . در یک نسخهٔ خطی تخلص سراینده شمسی است درسنه ۴۶۵ ق یا ۴۷۵ ق. درنسخه دیگراین تخلص امانی خوانده میشود، که شمس الدوله طغانشاه او را از زندان رها کرد، واو یوسف وزلیخا را بعداز ۴۷۶ ق بپایا ن ر سانید . » (ج اص ۵۴)

بدین نحو عدم انتساب یوسف وزلیخا بفردوسی طوریکه شیرانی مدعی بود-از طرف

تمام‌فضلا پذیرفته شدوتفصیل دلائل‌شیرانی درین کتاب‌آمده که‌نمودار نظرصائب ونقاد اوست وبرخی از مطالب او را استاریکوف در کتاب . فردوسی و شاهنامه ، (ترجمه رضا آذرخشی) نیز تأیید کرده است‌وآقای‌جهانگیر افکاری مترجم دیباچهٔ ترجمه ژول موهل هم درهامش (ص ۱۰۶ دیباچهٔ‌شاهنامه‌طبع تهران ۱۳۵۴ ش) باین مطلب اشارتی دارد ، که هجونامه ساختگی است ، ومقام‌فردوسی و الاتر از آنست که بچنین هجوی یاتعصبی دامن خود را بیالاید .

بهر صورت : پروفیسر شیرانی مرحوم درین کتاب بسا مسائل دقیق حیات فردوسی وسر گذشت شاهنامه وتصرفاتی که در آثارش وارد آورده اند طرح میکند، که هریکی در خور غور سزید دانشمندان خواهد بود ، ولی علی ای صورة دلائل وتحقیقات ونتیجه گیریها از مطالعات دقیق آثار فردوسی ومعاصرین او که پروفیسر شیرانی مرحوم نوشته ـ بجای خود خواندنی ودارای نکات جدید شنیدنی وآموختنی است .

برای مردم افغانستان که با فردوسی خراسانی علائق کهن استوار دارند ، وبسا حقایق ومجعولات را در بارهٔ او وغزنه وسلطان محمود شنیده اند و فردوسی هم درآن زمان از تبعهٔ دولت غزنویه بود وکتابش هم سرامد آثار زبان دری است فرقی ندارد که فردوسی مذهباً چه بود ؟

زیرا ماسردم افغانستان در مفاخر خودسنی ، حنفی‌شافعی ، حنبلی حتی‌کرامی و اسماعیلی و حروفی و روشانی و اهل حدیث و معتزلی و صوفی و جودی و امامیهٔ اثناعشریه و غیره زیاد داریم ، که جمعاً آنها را ازمفاخر جز و تاریخ خود میشماریم . ولی تحقیق در عقائد وگرایش‌های فکری و مذهبی هریک کاریست جائز،وحتی در برخی موارد فرهنگی لازم .

فردوسي درقلمرو سیاسی وادبی وفکری عصر سامانیان بلخی وغزنویان افغانستان پرورده شده وشاهنامهٔ اوسراسد آثاردری این عهد است وبنا بر این خود اوبااثر جاویدش جز و تاریخ وادب ماست وشا هنامهٔ او یکی ازسنا بع مهم تا ریخ اجتما عی وادبی وگواه صادق استوا ر نهضت ادبی زبان دری د رخرا سان قدیم و سیع است، واو را ازمفاخر مشترک ملل آسیای میانه وخر اسان بزرگ باید دانست.

تحقیق در محیطی که فردوسی وشاهنامه رابوجود آورد ،وپیدایش والحاق برخی مجعولات بعدی به شاهنامه، ازقبیل هجو یه وابیات مذهبی وانتساب کتا ب مجعول یوسف وزلیخا باو ، و بسا مسائلی دیگر- که این کتاب متضمن بحث و کاوش درانست ازسخن ها ی گفتنی وشنید نی تاریخ ادب وفرهنگ لایزا لیست، که خاک دولت غزنویه مرکز آن بوده وملل دیگر مجاور هم دران سهم عظیمی دارند .

ما در عصری زند گی میکنیم که باسیاد ی علمی مثبت وتجزیهٔ لابرتوا ر و اصول تحلیل ساینسی سرو کار داریم .در مسائل تاریخ و کلتور و کاوش حقایق ز ندگا نی گذشتگان واوضاع فکری نیز باید برراهی برویم که مارابه واقعیت او ضاع نزدیکتر سازد، وبنابرین تحقیق درهر موضوع اجتماعی وفرهنگی وتاریخی وفکری وعقیدوی کار یست جایز ، اگـرچـه دربین مردم ویا رو ایات سابقه، نقاط مخالف آن هـم مروج باشد .

مسئله تحقیق حیات وا فکارو عقائد فردوسی ودرجهٔ اصالت مندرجات شاهنامه یاردبرخی از مجعولات بعد ی،یکی ازین گونه کار هاست که باب انتقا د ادبی رادر نوشته های مامیکشاید، واین کتاب یکی از آثا ر مغتنم این سلسله است، که متن ترجمه دری آنرابه اخلاف محمود وفردوسی تقدیم میکنم.

کابل جمال مینه ۱۵ ر۳ ر۵۵ (عبدالحی حبیبی)

چهار مقاله برفردوسی

از

پروفیسر محمود شیرانی (ساکن لاهور)

شایع کرده انجمن ترقی اردو (هند-دهلی) ۱۹۴۲م

(۱)

علل نظم وعصر سرودن شاهنامه

«کارهای بزرگ، از سخنان کوچک آغاز می‌شود» این مثل انگلیسی است، که درتحقیق اسباب وعلل نظم شاهنامه بی اختیار بیاد ما می‌آید.

دریکی ازشبهای تاریک فردوسی راخواب نیامد، این واقعه کوچک رابنگرید، که علت پیدایش چهار جلد ضخیم شاهنامه شامل شصت هزاربیت گردید وبران سی یاسی پنج سال عمر خودراصرف کرد.

نظم شاهنامه درعالم شاعری فارسی وتاریخ، واقعه بسیار بزرگیست، که آغاز آن ناشی از بی خوابی یکشب است ودربادی النظر علت پیدایش این کتاب عظیم شمرده نخواهدشد. ولی باید گفت: که این رویداد خفیف، آغاز فکر سرودن شاهنامه عظیم الشان گردید .

در توضیح این رویداد ، باید یک باغ طوس قدیم را تصور کنیم که فردوسی در آن خوابیده ، ومتصل بمنزل اوست که درآن آل وعیالش سکونت دارند.شب در کمال تاریکی است ومنظری پربیم ووحشتناك دارد ، که آنرا فردوسی با قدرت شاعرانهٔ خود تصویر کشیده است .(۱)

درچنین شب یلدا ، فردوسی تنها در باغ خوابیده ویه‌سبب نامعلومی اورا خواب نمی برد ، هرچند میکوشد که بخوابد ، ولی خواب بکلی از چشمان او پریده است .

درین حال وحشتی بروغالب می‌آید وترسان ترسان به همسر خود که در خانهٔ متصل باغ خوابیده بود آواز میدهد . همسر بیدار میگردد وبدیدار شوی خود بباغ می‌آید ، که فردوسی او را فرمایش روشن ساختن چراغی میدهد ، ولی‌وی باحیرت وتعجب ازو می‌پرسد : امشب چه شده ، که خوابت نمی برد ؟

فردوسی جواب میدهد : خوابیده نمی توانم ، مهربانی کرده چراغی بیار !
الغرض : همسر مهربان رفت ، چراغی با میوه وجام شراب آورد ، و مدتی فردوسی را به ایاغها شراب وشنیدن نغمات دلنواز موسیقی دلگرم ساخت .
این زن که فردوسی او را «مهربان یار وجفت مهربان» گوید ، غالباً همسر عزیز شاعر بود وبرای خوشی شوی بدو گفت:اگر میخواهی از دفتر باستان‌داستانی

(۱)درینجا مؤلف‌ترجمهٔ ابیات شاهنامه وآغاز داستان بیژن و منیژه . . .شبی چون شبه روی شسته به قیرالخ . . . »را بزبان اردو داده،که اصل آن‌چند صفحه بعد می‌آید . بنابرین از ترجمهٔ آن درینجا صرف نظر شد ، زیرا خوانندهٔ عزیز دری زبان ، عین آنرا بالفاظ گهر بار خود فردوسی میخواند (مترجم حبیبی)

بازگویم ، که در آن رویداد های رزم وبزم ومحبت و ذکر اشخاص خرد مند باشد . . . . . فردوسی از آن مونس ماهروی خواست ، تا آن داستان باستان را برای تسکین اوبگوید .

همسرش گفت : من این داستان را بشرطی بازگویم ، که بعد از شنیدن به نظم آن پردازی ! فردوسی این خواهش یارمهربان خود را پذیرفت وگفت:«خدای را سپاس گذارم ، که تو ای جفت مهربان نیکی شناس من ! چنین خواهشی کردی ، شاید در فکر نظم ساختن آن مرا خواب ببرد . »

همسر دلربای شاعر ، بعد ازین مقدمات ، در همان شب داستان بیژن را باز گفت وفردوسی هم شنفت . چون این داستان بسا عناصر پسندیدهٔ جنس لطیف وطایفهٔ زنان هم دارد ، بنابرین آن بت‌ماهروی باکمال دل انگیزی و شیرین زبانی شنوانده باشد ، که فردوسی هم پسندیده ، و طبع لطیفش بنظم آن برانگیخته باشد .

بیژن نو جوانیست زیبا ، که هنوز سبزهٔ خط ، بر چهره‌اش ندمیده ، وی در دربار کیخسرو متعهد میگردد ، که در دشت ارمان (ارمن) خوکان جنگلی را از بین ببرد ، وباو رفیقی کینه پرور ودغا باز بنام گرگین هم سفر میکند .

چون بیژن بمقصد خود کامیاب میگردد ، گرگین برو رشک می‌برد ، که‌این طفل بدربار شاهی نواخته ومن رانده وشرمسار خواهم شد . بنا برین دسیسه‌یی می‌انگیزد و بیژن را بچنین گفتار فریبا همی گوید : « از ینجا بفاصلهٔ سفر دوروزه مرغزار خوشنمای وسیعیست که در موسم بهاران ، دوشیزگان زیبای تورانی ، برای تفریح آیند وسدتی آنجا باشند ، که دختر زیبای افراسیاب « منیژه » نیز در آنجا باشد .

اکنون هم بهاراست ، چون دختران دلربای تورانی دران مرغزار فراهم‌آیند باید بدانجا رویم ، وبرخی ازآن زیبایان را گرفته به ایران بریم .

بیژن که جوان ساده یی بود ، بگفتارگرگین فریفته می شود و روی بدانسو می‌نهد ، ولی گرگین محیل بر سرز ایران توقف میکند وپیش نمیرود ، و تنها بیژن قدم بخاك توران می‌نهد و بزودی به چشمه سار و جنگلی میرسد ، که مجمع آن پری زادگان بود .

درینجاست که منیژه ، پهلوان جوان زیبای ما را می بیند و فریفتهٔ جمالش می‌شود و بوسیلهٔ دایه او را به خیمهٔ خود میخواهد .

منیژه تاب فراق این جوان زیبا ندارد و او را بیهوش ساخته در بین عماری باخود به توران می‌برد ، ودر کاخ شاهی پدرش افراسیاب ، تاچند روز اورامخفی می‌سازد ، ولی این خبر پوشیده نمی ماند وبه افراسیاب میرسد . و او گرسیوز را بگرفتاری بیژن میگمارد ، که‌به سپارش پیران ویسه از کشتن او میگذرد ، و در چاهی زندانی می سازد .

چون درین واقعه ، دارائی منیژه هم ضبط و منزلش ویران میگردد ، وی با لباس درویشان‌ازکاخ شاهی بیرون می آید وعمری را به درویشی ودریوزه گری میگذراند ، و خود را همواره بسر همان چاه می رساند که بیژن بد بخت در آن زندانیست . شاه‌دخت نانی‌را که به دریوزه بدست آورده ، به بیژن زندانی هم میدهد .

گرگین به ایران برمیگردد وچون‌علت معقولی برای نیامدن بیژن گفته‌نمیتواند او راهم به زندان می برند . ولی کیخسرو درجام جهان نما ازاحوال بیژن مطلع می شود ، وگیو پدر بیژن را برای آوردن رستم به نیمروز میفرستند . رستم باهفت

پهلوان دیگرمی‌آید ، وگرگین را هم برای رهنمایی با لباس سوداگران به توران می برد .

چون این پهلوانان بتوران می‌رسند ، منیژه خودرا بهایشان میرساند ، ورستم بوسیلهٔ او در بین نان انگشتر خود را به بیژن زندانی میفرستد . بیژن انگشتر را می شناسد و میداند که رستم بهنجاتش آمده است ، و این سر را با سوگند به منیژه میگوید .

رستم برهنمائی منیژه شبانگاهی بسر آن چاه میرود و بیژن را بیرون آورده ، لباس سوداگران را از خود دور می سازد و با لباس پهلوانی خود به همراهی پهلوانان دیگر برکاخ افراسیاب می تازد .

افراسیاب چون آواز رستم را می شناسد میگریزد ، وپهلوانان ایران کاخ او را غارت کرده بایران واپس برمیگردند . چون لشکریان افراسیاب ایشانرا تعاقب میکنند ، رستم وهمراهان او درپیکار پیروزی می‌یابند و بایران می رسند .

این داستان که مختصر آنرا شنیدید ، از طرف فردوسی بفرمایش همسرش منظوم گردید ، که تمهید و آغاز آن چنین است :

ستایش کنم ایزد پاک را — که گویا و بینا کند خاک را

بموری دهد مالش نره شیر — کند پشه ، بر پیل جنگی دلیر

شبی چون شبه(۱) روی شسته بقیر — نه بهرام ۲ پیدا ، نه کیوان ۳ ، نه تیر ۴

(۱) شبه : سنگ سیاه قیمتی (ح)

(۲) بهرام : ستارهٔ مریخ (ح)

(۳) کیوان : ستارهٔ زحل (ح)

(۴) تیر : ستارهٔ عطارد (ح)

دگرگونه آرایشی کرده ماه | بسیج (۵) گذر کرده بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ(۶) | میان کرده باریک ودل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد(۷) | سپرده هوا را بز نگار وگرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ | یکی فرش افگنده چون پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر | توگفتی به قیر اندر اندوده چهر
نمودم (۸) ز هر سو سیه اهرمن | چو مار سیه باز کرده دهن
هر آنگه که برزد(۹) یکی بادسرد | چوزنگی برانگیخت زانگشت(۱۰)گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار | کجاموج خیزد، زدریای قار(۱۱)
فرومانده گردون گردان زجای | شده سست خورشید رادست و پای
زمین زیر آن چادر قیرگون | توگفتی شدستی بخواب اندرون
جهان را دل از خویشتن پرهراس | جرس برگرفته نگهبان پاس(۱۲)
نه آوای مرغ و نه هرای دد | زمانه زبان بسته از نیک و بد

(۵) بسیج : آهنگ و تهیه کردن (ح)
(۶) سرای درنگ : مراد شبهای تاریک آخرماه باشد (ح)
(۷) مراد آنست که سه ثلث ماه سیاه بود (ح)
(۸) نمودم : بمن آشکار شد (ح)
(۹) برزد : بالا وزید (ح)
(۱۰) انگشت : زغال (ح)
(۱۱) قار : سیاه (ح)
(۱۲) مراد نگهبان پاس شب است که برای اظهار بیداری خود جرس را بصدا درمی آورد (ح)

نه بد هیچ پیدا نشیب و فراز   دلم تنگ شد زان درنگ دراز
بدان تنگی اندر بجستم زجای   یکی مهربان بودم(۱) اندرسرای
خروشید م وخواستم زو چراغ   درآمد بت مهر بانم بباغ
مراگفت : شمعت چه باید همی؟   شب تیره خوابت نیاید همی ؟
بدو گفتم: ای بت! نیم مرد خواب   بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن   بچنگ آر چنگ،(۲) و می آغاز کن !
برفت آن بت مهربانم ز باغ   بیاور درخشنده شمع و چراغ
می آورد و نار و ترنج و بهی   زدوده (۳) یکی جام شاهنشهی
گهی می گساریدو گه چنگ ساخت   توگفتی که هاروت نیرنگ ساخت
دلم بر همه کار پیروز کرد   شب تیره همچون گه روز کرد
مرا مهربان یار بشنو چه گفت   از آن پس که گشتیم باجام جفت
مرا گفت: آن ماه خورشید چهر   که از جان تو شاد بادا سپهر
بپیمای تا من یکی داستان   ز دفتر برت خوانم از باستان
پراز چاره و مهرونیرنگ وجنگ   همه ازدرمردفرهنگ وسنگ (۴)
بدان سروبن گفتم: ای ماهروی!   مرا امشب این داستان باز گوی!
مرا گفت کز من سخن بشنوی   به شعر آری از دفتر پهلوی

---

(۱) یعنی : مرا بود. (ح)

(۲) چنگ اول چنگ دست وچنگ دوم آلهٔ ساز است (ح)

(۳) زدوده : جام روشن وصاف (ح)

(۴) یعنی بروایت شخص فرهنگی ومتین (ح)

بگفتم بیار ، ای مه خوب چهر
بخوان داستان و بیفزای مهر
مگر طبع شوریده بگشایدم
شب تیره زاندیشه خواب آیدم
ز تو طبع من گردد آراسته
آیا سهربان یار پیراسته
چنان چون زتو بشنوم در بدر
بشعر آورم داستان سر بسر
بگویم بذ یرم زیزدان سپاس
آیا مهربان جفت نیکی شناس !
بخواند آن بت مهربان داستان
ز دفتر نوشته که باستان
بگفتار شعرم کنون گوش دار
خرد یار (۱) دارو بدل هوش دار

بعد از خواندن این تمهید باید گفت : که فردوسی داستان بیژن را پیشتراز دیگرداستانهای شاهنامه نظم، وهم چند سال قبل از عزم سرودن تمام شاهنامه، نشر کرده بود، که در بین مردم مقبولیت عامه هم داشت تاجاییکه شهرت تمام شاهنامه وسحرك اصلی آن همین داستان است وساپیش ازآنکه برای تأییددعاوی خویش شواهد و براهین را نقد بیم داریم، بهتر است که چند کلمه مختصردرباره دفترباستان داستان بیژن بنویسیم .

از روی شاهنامه، دفتر باستان یانامه خسروان یا دفتر پهلوی کتا بیست ، که پیش از عصرفردوسی دوهزار سال قبل ترتیب شده وعبارت ازتاریخ شاهان ایران بود ، که نسخه اصلی آن ازبین رفته ، ولی اجزا آن بشکل داستانهای جداگانه شهرت داشت ودردست موبدان بود .

در سنه ۳۴۶ ق (۹۵۷ م) ابومنصورعبد الرزاق حکمران خراسان به ابومنصور المعمری امرتدوین دوبارهٔ آنراداد، که غالباًهمین نسخه ما خذ اصلی شاهنامه باشد.

(۱) در اصل : یاد دار ؟

اگر چه فردوسی برخی ازوقایع رابوسائل دیگر نیز شنیده ونقل کرده است، ولی داستان بیژن یکی از داستانهای نامه خسروان یادفتر پهلوی است وماخذ آن همین کتاب کهن باشد.

در اینجا باید به اشتباهی که علامه شبلی راروی داده نیز اشاره کنم ، وی میفرماید : که داستان بیژن رایک شخص منظور نظرفردوسی مهیا کرده بود ، در حالیکه خود فردوسی بوضاحت گوید :

بخواند آن بت مهربان داستان   ز دفتر نوشته ، گه باستان

بموجب این تصریح فردوسی، بت مهربانش داستان بیژن را ازروی دفترکهن نقل کرده بود.

اکنون بعد از خواندن شرح فوق و اینکه داستان بیژن ، منظومه نخستین شاهنامه شمرده می شود، مراتب ذیل راتقدیم میداریم :

(۱) چنین بنظرمی آید که پیش ازین شب ، فردوسی در بارهٔ داستان بیژن ودفتر باستان اطلاع وسیعی نداشت . وباولع واشتیاقی که او این داستانرا از یارمهربان خود شنید این عقیده بوجودمی آید ، وهم همسراو برخی از صفات و مزایای داستان راباو چنین بیانمی نماید، که گویاقبلاً خبری ازان نداشته باشد.

بپیمای تا من یکی داستان   ز « دفتر » برت خوانم از باستان

پرواز چاره ومهر ونیرنگ وجنگ   همه از در مرد فرهنگ وسنگ

که چون گوشت ازگفت من یافت برخ   شگفت اندروماني از کار چرخ

(۲) اگر درین وقت فردوسی به نظم شاهنامه مصروف بودی،حتما باید از این داستان اطلاع کاملی داشتی . اگر چنین بودی هراینه بهشنیدن مکرر ان از یارمهربان نیازی نداشتی .

وهم اگر همسرش مطلع بودی، که وی به نظم شاهنامه سرگرمست، فرمایش نظم آنرا نمیداد، ونوبت نظم آن بجای خودمی آمد.

(۳) فردوسی عموماً اسباب وعوامل نظم داستانهای شاهنامه‌را نمیگوید، ولی راویان وما خذ خودرا اکثرنشان میدهد. چون هنگام نظم داستان بیژن وا قعهٔ غیرعادی روی داده بود، بنا بران از نظر اهمیت‌تاریخی آنرا تمهیداً بتفصیل بیان داشت.

(۴) شهرت فردوسی بحیث یک شاعر رزم نگار، از روی شاهنامه است واندرین نوع سخن جز شاهنامه اثر دیگرهم ندارد.

پس کدام وجوه مخفی وجودداشت، که پیش از عزم نظم مستقل شاهنامه، معاصران از قدرت شاعری رزمی فردوسی اطلاع کامل داشتند، که در دیباچهٔ شاهنامه از زبان یکدوست خودچنین گفت:

کشاده زبان وجوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

باید بگوییم که این شهرت فردوسی، بوسیلهٔ داستان بیژن بود، که قبل ازین بین مردم شایع وشناخته شده بود.

(۵) درآغاز تمهید، اشعار حمدیه میرساند، که داستان بیژن جداگانه نظم شده بود.

(۶) اگرداستان بیژن مانند داستانهای دیگر شاهنامه بترتیب وزمان وقوع خود نظم شدی، پس باین ابیات تمهیدی ارتباطیهٔ فردوسی نیازی‌نبودی:

چو کیخسرو آمد بکین خواستن جهان سازنو خواست آراستن
زتوران زمین گم شدآن تخت گاه برآمد به خورشید بر،تخت شاه
بپیوست با شاه ایران سپهر بر آزادگان بر، بگسترد مهر

چون فردوسی در داستانهای گذشته از روابط کیخسرو وافراسیاب باشباع سخن رانده ، بنابرین درینجا ابیات فوق و یادآوری تعلقات سابقه تحصیل حاصل خواهد بود .

(۷) فردوسی عادت دارد ، که آغاز نامه ها را به ابیات حمدیه مینماید، پیش از داستان بیژن این نامه ها همه به سپاس خداوند آغاز شده :

۱ - نامهٔ منوچهر نزد فریدون .

۲ - نامهٔ منوچهر به سلم .

۳ - نامهٔ زال به سام .

۴ - نامهٔ سام نزد منوچهر .



۵ - نامهٔ رستم بزال در پیروزی کوه سپند .

۶ - پاسخ نامهٔ رستم از زال .

۷ - نامهٔ پشنگ به کیقباد .

۸ - نامهٔ کاوس بشاه مازندران بدست رستم

۹ - نامهٔ کاوس بشاه مازندران .

۱۰ - نامهٔ رستم بشاه هاماوران

۱۱ - نامهٔ سیاوش بکاوس بدست رستم.

۱۲ - پاسخ نامهٔ سیاوش .

۱۳ - نامهٔ افراسیاب به سیاوش.

۱۴ - نامهٔ سیاوش بافراسیاب .

۱۵ - نامهٔ رستم نزد کیخسرو .

۱۶ - پاسخ نامهٔ رستم از کیخسرو .

تمام این نامه ها درشاهنامه پیش از داستان بیژن آمده و به حمد الهی مزین و مصدر اند .

ودرداستان بیژن هم یک نامهٔ دراز کیخسرو درباره‌ٔ بیژن بر ستم نوشته شده ، ولی بیتی ازحمد ندارد ، وعلت آن همین است که درهنگام نظم داستان بیژن، فردوسی رویهٔ خاص، خود راتثبیت نداده بود .

(۸) فردوسی باختصار پسندی خود مشهور است ویک خصوصیت نمایان کلام او کوتاه گوییست .

ومانندشعرای متأخر تطویل سخن رانمی پسندد، وعلت آن هم چنین باشد : که وی بعمرپنجاه سالگی ویازیاده ازان به نظم شاهنامه آغازکرد واین بهترین ایام زندگانی اوبود .

بعدازین ایام کهولتش رسید وانجام شاهنامه هم کار کوچکی نبود ، بلکه عمری بکار داشت وفردوسی هم میخواست که این شهکار عظیم را پیش از مرگش بانجام رساند ، بنابرین وی مجبوربود، که ازلفاظی غیرضروری شاعرانه وزبان آرائی بیجا وتطویل کلام بپرهیزد؛ واصل مطلب راتاجاییکه ممکن است باختصار بیان کند تاکه این اسلوب اختصار پسندی، جوهربیانش گردید ، که ازآغازتا انجام شاهنامه دران نمایانست .

ولی ما می‌بینیم که درداستان بیژن این خصوصیت بخوبی آشکارا نیست وشاعر مادربرخی موارد ، بلاضرورت زمینهٔ بیان راگسترده ترساخته است. دورنرویم وابیات تمهیدی رابببینیم که شاعربیان منظرشب را چقدر طول می‌دهد ؟ واین طرز ادای اوبه جامی یانظامی می ماندنه ازفردوسی ، که تنها ۱۰ بیت رابه تصویر مناظر این شب اختصاص داده وازین بیت آغازمی شود :

شبی چون شبه روی شسته به قیر   نه بهرام پیدا، نه کیوان ،نه تیر

این اشعار در عصر فردوسی ازبهترین سروده هایش بشمارآمدند ، وسقلدنخستین فردوسی که اسدی طوسی (درگرشاسپ نامه) باشد، اورا پیروی کرد، که در ینجا به نقل نخستین بیت آن اکتفا میرود :

شبی بد چو زنگی سیه ترز زاغ   مه نو چودر دست زنگی چراغ

فردوسی درتصویر مناظر دربار کیخسرو نیزاززبان آرائی خلاف توقع کارمیگیرد:

به بگماز (۱) یک روز بنشست شاد   زگردان لشکر همی کرد یاد
بدیبا بیاراسته گاه شاه   نهاده بسر بر، زگوهر کلاه
یکی جام یاقوت پرمی بچنگ   دل و گوش داده به آوای چنگ
بزرگان نشسته برامش ۲ بهم   فریبرز کاوس با گستهم
چوگودرز کشواد وفرهاد و گیو   چوگرگین میلاد وشاپور نیو ۳
شه نوذران طوس لشکر شکن   چو خراد و چون بیژن رزم زن
همه باده خسروانی بدست   همه پهلوانان خسرو پرست
می اندر قدح چون عقیق یمن   به پیش اندرون دسته نارون (۴)
پری چهرگان پیش خسرو بپای   سر زلف شان بر سمن مشکسای
همه بزمگه پر زرنگ و نگار   کمر بسته در پیش سالار بار

---

(۱) بگماز : باده، شراب . یابزم شرابخواری (ح)

(۲) رامش : نشاط وطرب وآرامی (ح)

(۳) نیو : جوان تازه وپهلوان (ح)

(۴) نارون : درخت بزرگ انبوه خوش نماست (ح)

زپرده درآمد یکی پرده دار | به‌نزد یک سالار شهم هوشیار
که بردر بپا یندا رما نیان؟ | سرسرزا یران و تو رانیان
همی راه جو یند نزد یک شاه | زراه دراز آمده داد خواه
چوسالارهشیاربشنید ،تفت (۱) | بدر گاه خسرو خرامید و رفت
بگفت‌آنچه بشنید و فرمان‌گزید | به پیش اندر آورد شان چون‌سزید

همین‌طرز طوالت رادر نامهٔ کیخسرو هم‌می‌بینیم ، که بنام رستم بوسیلهٔ گیو فرستاده شده، ودران‌۳۱ بیت، فقطدرستایش رستم است .

اینقدر خوشامد ولابه‌سرایی کیخسرو دربارهٔ رهایی بیژن که نواسهٔ رستم هم بود،به عقیده من ،منافی متانت و وقار شاهانه وبی‌موقع است، که بطورمثال درینجاآورده شد :

که ای پهلوان زادهٔ پر هنر | زگردان گیهان بر آورده سر
تو یی از نیاکان مرا یادگار | همیشه کمر بستهٔ کارزار
ترا داد گردن بمردی پلنگ | بدریا خروشان ز بیمت نهنگ
دل شهر یاران و پشت کیان | بفریاد هر کس ، کمر برمیان
جهانرا ز دیوان مازندران | برستی و کندی بد انرا سران
چه ما یه سر تاجداران ز گاه | ربودی و بر کندی از پیش‌گاه
بسا دشمنان کز تو پیچان شده | بسا بوم‌وبر ، کزتو ویران‌شده
سر پهلوانان و لشکر پناه | بنزد یک شاهان ترا دستگاه
همه جادوان را شکستی بگرز | بیفروختی تاج شاهان ببرز (۲)

(۱)تفت : تیزو تند وگرم (ح)
(۲) برز : بلند وبالا ، که‌مراد کوه البرز هم با شد (ح)

چه افراسیاب و چه خاقان چین ‏ نبشته همه نام تو بر نگین
هران بند کز دست تو بسته شد ‏ کشایندگان را جگر خسته شد
کشاینده بند بسته تو یی ! ‏ کیان را سپهر خجسته تو یی!
ترا ایزد این زور پیلان که داد ‏ بر و بازو و چنگ فرخ نژاد
بدان داد، تادست فریاد خواه ‏ بگیری، بر آری ز تاریک چاه
کنون این یکی کارشایسته پیش ‏ فراز آمده است این بشایسته خویش

یک نظیر دیگر اینگونه تطویل کلام را دردعاء رستم هم می‌یابیم ، هنگامیکه وی بدربار کیخسرو میرسد و بدو دعا میکند ، و این گونه دعا در شاهنامه نظیری دیگر ندارد ، چنانچه :

ستایش کنان پیش خسرو رسید ‏ که مهر و ستایش مر او راسزید
بر آورد سر ، آفرین کرد و گفت ‏ که بادی همه ساله باتخت جفت
که هرمزد * بادت بدین پایگاه ‏ چو بهمن * نگه دارتخت و کلاه
همه ساله اردی بهشتت * هژیر (۱) ‏ نگهبان تو باد بهرام و تیر *
ز شهریر * بادی تو پیروزگر ‏ بنام بزرگی و فر و هنر
ترا باد فرخ نیاو نژاد ‏ زخورداد * بادا بر و بوم شاد
ز آذرت * رخشنده شب همچوروز ‏ تو شادان و تاج تو گیتی فروز
سفندارمذ * پاسبان تو باد ‏ خرد جان روشنروان تو باد
دی واورمزدت * خجسته بواد ‏ در هر بدی بر تو بسته بواد

(۱) آنچه بران علامت ستاره * نهاده ایم ، نامهای موکلین و ملایک و ارباب انواع کهن آریائیست (ح)

وزآ بانت * هم کار فرخنده باد سپهر روان پیش تو بنده باد
تن چار پا یانت مرداد *باد همیشه تن و بخت تو شاد باد

چو این آفرین کرد رستم بپای،
شهنشه بدادش بر خویش جای

درداستان اکوان دیو، که باعتبار زمانه مقدم بر داستان بیژن است نیز کیخسرو برستم نامه نویسدواو رامیخواهد .در ینجا قاصد گرگین میلاد است که رستم هم بطلب شاه بدربار می آید .

ولی درینجا تمام وقایع درچند بیت خلاصه میگردد .

اگرچه می ترسم که مضمون من بدادن اینچنین امثله دراز ترگردد، ولی مدعای من بدون نوشتن حجت ودادن نمونه های هردوطرز فردوسی (اختصارواطناب) روشنتر نمیگردد ،بنابرین نمونه های سخن موجزاورا هم میاورم :

برون رفت گرگین چو باد دمان ویا همچوگوریکه ترسد ز جان
چوآمد به زابل برنا مدار بدو داد آن نامۀ شهریار
تهمتن چو بشنید فرمان شاه گرازان (۱) بیامد بدان بارگاه
ببوسید خاک از بر تخت اوی همه آفرین خواند بر بخت اوی
چنین گفت : شاها مراخواستی ! کنون آمدم ، تاچه آراستی !

همچنین درموقع دیگر ،هنگامیکه لشکر ایران ازتورانیان هزیمت می یابند وبرکوه هماون محصور میشوند، کیخسرو همین رستم را بغرض اعانت از زابلستان میخواهد . درینجا می بینیم که شاعروقایع جلب رستم و حاضری اوبدربار را در پیرایه نهایت اختصار می آورد :

(۱) گرازان : نازان وخرامان (ح)

فرستادگان شاه برستم پیغام میدهند :

فرستاده ایم از بر شهریار ‌‌‌‌‌‌ ‌ ‌ کند شاه ایران ترا خواستار
کنون خیز و پیش شهنشه خرام ‌ ‌ ‌ دلیرا ، یلا ! پور دستان سام
چنین گفت : رستم گو نیکبخت ‌ ‌ ‌ که جانم فدای شه وتاج وتخت
بگفت این و بر رخش رخشان نشست ‌ ‌ ‌ بر خسرو آمد یل چیره دست
زمین بوس کرد و ثنا گستر ید ‌ ‌ ‌ بدانسان که او را سزاوار دید

از امثلهٔ بالا که در شاهنامه پیش از داستان بیژن آمده روشن‌می‌آید ، که اینگونه تکلفات وسخن های کوچک را مانند داستان بیژن ، گستردن ودراز ساختن اسلوب وروش عادی فردوسی نبود . ولی چون داستان بیژن ، پیش از داستانهای دیگر شاهنامه سروده شده ، بنابرین شاعر در آنوقت کوشیدی ، که نمونهٔ نخستین کلام خود را در نهایت رنگینی وبسط ورونق بوجود آورد .

(۹) در بارهٔ اولیت داستان بیژن، شهادت کلام خودفردوسی مهمتراست. باین معنی : که اگرنظم این داستان کهنتر باشد ، باید بین زبان وادای شاهنامه با آن فرقی بنظر آید ، واگر ما بدریافت این فرق نایل آییم ، دعوی خود را به‌ثبوت رسانیده خواهیم بود .

دربین نمونه های کلام یک شخص ، درازمنهٔ مختلفه وجه فارق پیدا کردن اصولاً طریقهٔ صحیح وآزمایش مستند است، که در خور مطالعهٔ کثیر وبسیار دقیق یک اثر باشد ، مگر متأسفانه من درینجا بطور کافی ازعهدهٔ این امربرامده نمیتوانم ، ولی بنابر مشاهدهٔ سطحی این قدر میگویم : که باوجود گذشتن اوقات زیاد ، در داستان بیژن آثاری بنظر می آید که در کلام شعرای پیش از فردوسی

واساتذهٔ سابق مانند دقیقی ورودکی هم دیده می شود ، که برای نمونه استعمال الف زائده است.مصراع :

نو بهار آمد و بشگفت گل ویا سمنا

در کلمهٔ یاسمنا الف زائده برای تحسین کلام آمده ، که در آخر اسم و فعل یکسان الحاق شدی. مانند این شعر دقیقی :

به پیش اندر آمد به دست اندرا بز هر آب داده یکی خنجرا

یااین شعر ها :

بدوزخ درون دیدم اهریمنا نیارستمش گشت پیرامنا

یکی چاره باید سگالید نا وگرنه ره ترک سالید نا(۱)

درداستان بیژن هم نظائر این الف تحسین فراوان است،مانند این سه بیت مسلسل :

بایوان افراسیاب اندرا ابا ساهر دیبیا لین سرا

بپیچید بر خویشتن بیژنا بیزدان پناهیدزا هریمنا

چنین گفت کای کردگار امرا رهایی نخواهد بدن زاید را

جای دیگری هم این دو بیت دیده می‌شود :

به پرسش که چون آمدی اید را که آوردت ایدون بدینجا درا

پریزاده یی ؟ یا سیاوخشیا که دل را بمهرت همی بخشیا

یا این بیت :

بهرنیکو یی بهره ور بود یا چنان کز دلم زنگ بزدودیا

(۱) دریکی از نسخ خطی مأخذ شاهنامه طبع مسکو : سگالیدما ـ سالید ما هم آمده ؟ (۱۰۳/۶) مسکو ۱۹۶۷ م .

چون نظایر فراوان اینگونه استعمال الف بدست می آید، بنابرین مبالغه نیست که بگویم: تنها در داستان بیژن ۳۷ بار آمده که امریست جالب نظرو تعجت انگیز. در حالیکه در داستانهای آغاز شاهنامه مانند داستان کیومرث در بعضی موارد این الف بنظرمی آید ولی نه باین کثرت، که آنهم بعد از تلاش فراوان دوچار جاباشد، ودر داستانهای ما بعد وجود آن کمتر میگردد، حتی که در داستانهای دورهٔ غزنویان استعمال آن شاذاست.

تفاوتی که درزبان داستانهای نخستین شاهنامه بااو اخرآن موجود است خیلی جالب نظر است وشاید علت آن چنین باشد که زبان فارسی باانقلاب زمانه دستخوش سیلابهای این گردش وتحول گردیده ودرآن تغیرات جدیدی واقع شده باشد.

چون فردوسی بااین تغیرات روبرو واز وقوع آن مطلع بود. پس این باغبان ماهر گلستان سخن، درسبد خود گلهایی را چید، که در آن عصر رنگ وبویی داشت وآنچه متروک شده بود، فردوسی هم آنرا بکار نبرد و برای مثال همین الف تحسین که در داستان بیژن آنقدر مقبولی داشت، درآخر شاهنامه گورستان آن گشت.

باتوضیحات و دلائل فوق من به خوانندگان گرامی خودمیگویم: که فردوسی داستان بیژن را نخستین باربخواهش همسرش تفریحاً منظوم داشت، هنگامیکه این منظومه منتشر گردید، و مقبولی عامه یافت، برخی از دوستان و سخن فهمان اصرار کردند و فردوسی را به نظم تمام شاهنامه برگماشتند. در ان ایام یاد دقیقی تازه بود، و مردم اشعار اورا پسندیدندی، و نام او را به تعظیم بردندی. اگرچه از وفات دقیقی ۲۹ سال گذشته بود، و لی طوریکه میدانیم فردوسی ازکلام دقیقی اطلاع کاملی داشت. وی سخن دقیقی را نیک نه پسندیدی،

ولی در ترتیب شاهنامه حتماً ممنون اوست، واورا رهبر خود خواند:

« هم او بود گوینده را راهبر »

وی از شهرت دقیقی مطلع بود، ومیخواست که اورا پیروی نموده، مجبو بیت ویرا بدست‌آورد. فردوسی بفکر نظم نامه از وطنش براسدوروی به بخارا نهاد، ومقصدش این بود، که نسخهٔ کامل «دفتر پهلوی »را بدست‌آورد، دردیباچه گوید:

دل روشن‌من چو برگشت از وی سوی‌تخت‌شاهجهان کرد روی(۱)

که این نامه رادست پیش آورم ز «دفتر» به گفتار خویش آورم

بدین مقصد وی به هرات ومرو رسید، درهرات از پیر خراسان یاماخ برخی وقایع را شنید. درمرو نزداحمدبن سهل مردی بنام « ازاد سرو » میزیست، که از اوداستان‌شغادرا سماع کرد، ودرین جستجو گذارش به بلخ نیز افتادواز موبدی داستان گرفتاری خسرو پرویز رادرانجا بدست‌آورد:

چنین یادد‌ارم زموبد به‌بلخ به‌خسرو چو شد این جهان تاروتلخ

این بیت‌را من از روی یک مخطوطه ۷۵۲ ق‌شاهنامه‌نوشته ام، ومراد آنست که فردوسی به‌فراهم آوری مواد شاهنامه سرگرم‌بود، وآنچه یافتی، آنرابکمال‌دقت و تحقیق فراهم آوردی، خودگوید:

به‌پرسیدم ازهر کسی بی شمار به ترسیدم ازگردش روزگار

درمقابل این عزم، فردوسی دومانع مهم داشت: نخست ناپایداری عمر. دوم دورویشی و ناداری:

(۱) اگرچه رفتن فردوسی به بخارا که پایتخت سامانیان بود مشهور است. ایا درینجا مراد مرو شاهجهان نیست؟ (ح)

مگر خو د در نگم نبا شد بسی　　ببا ید سپر د ن بد یگر کسی
دد یگر که گنجم وفادارنیست　　همان رنج‌را کس خریدار نیست

در آن عصر باد نا موافقی میوزید ، کشور به بدامنی وپریشانی مبتلا بود . آل‌سامان در پایتخت‌خود کمزور نشسته بودند، غلامان وامرای زیردست ایشان بهرطرف سرکشی آغاز کردند ی وحکمرانان مستقلی شمرده شدندی .

ازچهارسوی آتش فساد وپیکارزبانه میزد، درسنه ۳۵۲ق البتگین ازخراسان به غزنه آمد ه ، و امیر منصور بن عبدالملک ایالت او رابه ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجورسپرده بود ، و خلفش ابوعلی سیمجور وهم فائق برخلاف سامانیان درفش بغاوت افراشته بودند. اگرچه سامانیان بسرکوبی‌این امراء بارهالشکرکشی کردند ، ولی درآخر سبکتگین جانشین بلکا تگین نیز دران فتنه هابهره گرفت . وهمین پیکارهاست که شاعر در دیباچهٔ خود گوید :

زما نه سرا یی پر از جنگ بود　　بجویند گان بر ، جهان تنگ بود

در خلال همین احوال شخصی که فردوسی اورا « مهربان دوست» ودیباچهٔ بایسنغری‌محمد اشکری گوید ،فردوسی رادید(۱) . چون‌از اراده وشغل‌او اطلاع یافت ، پس بااصرارتمام ازوخواست : چون طبع‌وقریحهٔ مستعدی درسرودن اشعار رزمی وهم زبان پاکیزه داری ! بنابرین به نظم نامهٔ باستان بکوش ، وبو سیلهٔ

(۱) دربارهٔ مردان فردوسی نام های ابو منصور محمد بن عبدالرزاق حکمران خراسان (مقتول ۳۵۰ق) و علی دیلم و بو دلف و حیی قتیب وابو نصروراق (کاتب شاهنامه) مذکورا ند (ح)

این جواهر پاره هانزد شاهان آبرو بد ست آر! تمام کتاب پیش من است واینک تقد یم خوا هم کر د .

این سخن را گفته وبرخاست وکتابرا آوردو بفردوسی برای نظم سا ختن آن سپرد . اماشخصیت ادب دوستی که همواره فردو سی راتفقد کردی، بقول دیباچهٔ بایسنغری منصوربن محمدنامداشت . چو ن ذوق وسلیقه واستعدادفردوسی رادید، کفالت زند گانی او را برعهد ۀ خودگرفت . و این همان امیر فیاض بزرگست که فردوسی او را با کمال اخلا ص وعقیدت میستاید، ولی فسوسا! که این سر د خیر نا گهان در گذشت ، که شاعر سر ثیهٔ اورا باتأثرو اندوه تما م درد یبا چهٔ نگا شته . این مربی دلسوزباو وصیت کرد : چون از نظم شا هنامه فراغ یا بی ، آنرا به پاد شا هی تقدیم دار، تا این هدیه گرانبها را بنگاه قدردانی ببیند ، و داد سخنوری و زحمت ترا د هد .

خلاصه : با چنین علل ووجوه ، فردوسی د ست بکار نظم شا هنا مه برد . اما اینکه‌وی از کدام‌زمان باین کار آغازکرد؟ درین باره‌خود فردوسی تصریحی ندارد، ولی سامیتوانیم از روی برخی وقائع د یگر آ نرا تعیین کنیم :

د رخاتمهٔ شاهنامه باصراحت‌گوید: که من در۳۵ سال کامل این نامه راپپایان رسانیدم. چونکه‌ختم شاهنامه‌درسنه . . ۴ق بود، پس باید آغازکارش۳۶۵ق باشد.

ولی اگرما این شعراو را مورد اعتبار قرار د هیم که :

بسی ر نج بر د م د ر ین سال‌سی عجم گرم (۱) کردم بدین پارسی

پس باید سال آغاز شاهنامه را ۳۷۰ق قرار د هیم .

---

(۱) مشهو ر است : عجم زند ه کردم (ح)

درسنه ۳۸۸ق جلوس سلطان محمود، که فردوسی (۶۶)ساله بود گفت :

سخن رانگه داشتم سال بیست بدان تاسزا وارا ینگنج کیست ؟

که بدین حساب آغاز کارش ۳۶۸ ق باشد .

در آغازداستان نوشیروان میگوید :

چهل وهشت بدعهدنوشیروان(۱) تو بر شصت رفتی نمانی جوان

اگر فردوسی در سنه ۳۸۸ ق (۶۶) ساله باشد، پس سن (۴۸) سالگی او سال ۳۷۰ق خواهد بود، که آنرا سال آغاز شاهنامه باید شمرد.

درسنه ۴۰۰ ق عمرخودرا نزدیک به هشتاد سال میداند:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره برباد شد

---

(۱) عهد نوشیروان دو معنی میدهد : اولاً ایام سلطنت نوشیروان عادل که گویند (۴۸)سال بود ، یا کنایةً زمانه امن وآرام، که بدین معنی فردوسی سلطان محمود رامدح کرده : «کنون عهد نوشیروان تازه شد » من معنی دوم را ترجیح میدهم وبرای این رجحان قرائن ذیل مویداند : دربیت مذکورمصراع اخیرصریحاً به فردوسی تعلق دارد، که دران شاعر به عمرش اشاره میکند، بنابرین باید گفت : که مصراع اول هم متعلق بدوست ومراداز عدد ۴۸ تلمیحی بسال عمراو درزمانه خاصیست واین بیت باشعارماقبل مسلسل است که درآن شاعر ذکری از خود دارد ، و تنها یک مصراع را به نوشیروان مربوط ساختن مستبعد است ، هر چند سلسله این اشعار بر احوال نوشیروان پایان می یابد .

چنین بنظرمی آید که عمرشاعر ۴۸ ساله بود، که یک واقعه خوشگواری روی داده است که ظن غالب همین باشد وجزاین توجیهی دیگر ندارد و به اوائل نظم شاهنامه متعلق است (شیرانی)

این سال نزدیک به عمر ۸۰ سالگی را کدام سال بشماریم؟ سال ۷۹ یا ۷۸ ؟ که این سالها نزدیک به هشتادسالگی است. چون درسنه ۳۸۸ ق وی ۶۶ ساله بود، پس باید درسنه ۴۰۰ ق عمرش به سن ۷۸ رسیده باشد (۱۲ + ۶۶ = ۷۸) که بدین حساب هم آغاز شاهنامه به سنه ۳۷۰ ق میرسد .

ازین تحقیقات، سالهای آغاز شاهنامه ۳۶۵ و ۳۶۸ و ۳۷۰ ق برمی‌آید، چون سال اخیرالذکربا چند قرینهٔ دیگر برابر است ، بنابرین سن آنراترجیح میدهم ، واین سال را آغاز کار اساسی نظم این کتاب میدانم ، که به تشویق « مهربان دوست» و (ابو) منصوربن محمد بکار سرودن شاهنامه کمربست ، وقبل ازین یعنی پنج سال پیش داستان بیژن او نشر یافته بود که محرک نخستین آن همسر فردوسی است .

بعقیدهٔ من این بانوی نا معلوم ، نه تنها محرک نخستین سرودن بیژن نامه است بلکه در تخلیق تمام شاهنامه گرانبهاهم بهره دارد ، که سپاس وی مانند یک وام فراموش شده برذمت تاریخ ادبیات ماباقیست .



-۲-

هجو سلطان محمود غزنوی

در تلاش اسباب وعلل واقعاتی که فردوسی را به هجوسلطان محمودواداشته باشد، با آنقدر مشکلاتی روبرویم، که خودمن باوجود کوشش فراوان، ازرهنمائی خوانندگان گرامی بیک فیصلهٔ انتقادی قاصرم.

علت این مشکلی، بیانات متعددیست که احوال نگاران فردوسی برخلاف همدیگرنوشته اند.

دیباچهٔ نگار بایسنغرخانی وپیروان او که جم غفیری اند، دلائلی را پیش می آورند که ازان الزام صریح نقض عهد سلطان روشن می‌آید، واین داستان آنقدر رنگین و غیرعادیست که عقل سلیم از قبول آن انکار دارد. چون عصر زندگانی وی از زمان حیات فردوسی خیلی دوراست بنا برین بادرنظرداشتن شهادتهای کهن، به بیانات وی وقعتی نمی ماند، ودلائل قدیم نوشته های بایسنغرخانی رابکلی تردید وتکذیب مینماید.

مراداز اسناد قدیم، دیباچهٔ قدیم شاهنامه ونظامی عروضی است، که درادبیات راجع بفردوسی، این دوسند قدیم بالترتیب متعلق به قرن پنجم و ششم اند، ولی

متأسفانه که این اسناد کهن نیز باستثنای چند مورد، متناقض یکدیگراند.

دردیباچهٔ قدیم اشارهٔ مختصریست: که فردوسی بوسیله عنصری بدربار غزنه راه یافت، و به نظم شاهنامه گماشته شد. وی ازداستان سیاوش فقط یک هزاربیت را استحاناً منظوم و بخدمت سلطان تقدیم کرد که پسندیده آمد، ویک هزارزر رکنی (۱) صله یافت.

فردوسی در چندین سال نظم این شاهکار را به اختتام رسانید، ولی شرط ادب نگاه نداشت و«مذهب» خودراهم اعلان کرد:

گرت زین بدآید گناه منست چنین ست، واین رسم وراه منست

پس مزاج سلطان بهم‌شورید وحکم‌سیاست (جزا) راداد. عنصری‌وشعرای دیگر درباری سپا رش کرده معافی‌اورا خواستند.

چون وقت‌در یافتن صله‌آمد وشاهنامه ۶۰ هزار بیت‌بود، بنابرین حسب قرار دادشصت هزار زر رکنی (۲) باید باود اده شدی. ولی منصور (یکی‌از راویان) گوید: که‌دبیر ابوسهل همدانی به‌سلطان گفت: که این قدر مبلغ کثیر را بیک شاعرچرادهیم؟ اگر بجای‌آن شصت‌هزار درهم داده شود کفایت باشد. پس سلطان این مبلغ رابه‌شاعر فرستاد. دراینوقت فردوسی درحمام بود، که ازعطیه سلطان‌بیست هزاردرهم رابه‌حمامی وبیست‌هزار رابه‌فقاعی (۳) و بیست هزار رابه

---

(۱) رکنی: مراد زر خالص است (ح)

(۲) زر رکنی: زرخالص (ح)

(۳) فقاع: شراب خام وشربت میوه (ح)

آور ندگان عطیه بخشید . چون از حمام برآمد دوسه بیت را در بحر متقارب نوشت و به ایاز داد، و خود وی روپوش گردید .

ایاز بعد ازچند روز نوشتهٔ فردوسی رابه سلطان تقدیم داشت، که ازخواندن آن نهایت خشمگین گردید وبرای گرفتاری فردوسی پنجاه هزاردرهم انعام مقرر کرد، ولی ازوسراغی نیافتند .

سلطان چون از یافتن فردوسی مأیوس گشت، وزیران ودبیران خودرا مورد غضب گردانید ، و سیاستاً آنهارا موقوف وازشهر بیرون ساخت .»

برخلاف این نوشته ، نظامی عروضی گوید(۱) :

«پس شاهنامه علی دیلم درهفت مجلد نبشت وفردوسی بودلف رابرگرفت وروی بحضرت نهاد بغزنین . وبپایمردی خواجه بزرگ احمدحسن کاتب عرضه کرد وقبول افتاد، وسلطان محمود ازخواجه منتها داشت . اما خواجهٔ بزرگ منازعان داشت، که پیوسته خاک تخلیط (۲) درقدح جاه اوهمی انداختند . محمود باآن جماعت تدبیر کرد که فردوسی راچه دهیم؟ گفتند : «پنجاه هزار درم .و این خود بسیار باشد، که اومردی رافضی است ومعتزلی مذهب . . . . وسلطان محمود مردی متعصب بود، دروااین تخلیط بگرفت ومسموع افتاد درجمله بیست هزاردرم (۳) بفردوسی رسید .بغایت رنجورشد، وبگرمابه رفت وبرامد.فقاعی بخورد ،وآن سیم

(۱) مؤلف دراینجا مطالب عروضی رابه اردو درآورده، که من ازاصل چهار مقاله (ص ۷۹) عیناً گرفتم (ح)

(۲) تخلیط : آمیزش باطل درکلام (ح)

(۳) درنسخهٔ مطبوع :شصت هزار .

میان حماسی وفقاعی قسم فرمود . سیاست محمود دانست ، بشب از غزنین برفت وبهری بد کان اسمٰعیل وراق پدر ازرقی . . . متواری بود .

تاطالبان محمود بطوس رسیدند وبازگشتند وچون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد وشاهنامه برگرفت وبطبرستان شدبه نزدیک سپهبد شهریار، که ازآل باوند درطبرستان پادشاه او بود ، . . . پس محمود را هجا کرد در دیباچهٔ بیتی صد وبرشهریار خواند وگفت : «من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن ، که این کتاب همه اخبار وآثار جدان تست .شهریار اورا بنواخت ونیکوییها فرمود وگفت : یااستاد ! محمود رابران داشتند وکتاب ترابشرطی عرضه نکردندو تراتخلیط کردند . . . محمود خداوندگار من است . توشاهنامه بنام او رها کن وهجو اوبمن ده ،تابشویم وترا اندک چیزی بدهم . محمودترا خواند و رضای توطلبد ورنج چنین کتاب ضائع نماند .

وديگر روز صد هزار درم فرستاد وگفت : هربیتی بهزار درم خریدم ،آن صد بیت بمن ده ،وبامحمود دل خوش کن ! فردوسی آن بیتها فرستاد، بفرمود تا بشستند، فردوسی نیز سواد بشست ،وآن هجو مندرس گشت وازان جمله این شش بیت بماند :

مرا غمز (۱) کردند کان پر سخن	به مهر نبی و علی شد کهن
اگر مهر شان من حکایت کنم	چومحمود را صد حمایت کنم
پرستارزاده نیاید بکار	وگر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی ؟	چودریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه را دستگاه	وگر نه مرا برنشاندی بگاه

(۱) غمز : تهمت وسخن چيني (ح)

چو اندر تبارش (۱) بزرگی نبود ندانست (۲) نام بزرگان شنود

درین مطالب می‌بینیم که بین دیباچهٔ قدیم ونظامی عروضی جزدو سخن همه مخالف یک دیگر است .

هردوبرین متفق اند، که سلطان بسبب اختلاف مذهبی از فردوسی روگردان گردید وفردوسی نیزاورا هجو کرد .

حالاسوالی بوجود می‌آید : که آیا بنابرتخالف مذهبی سلطان محمود ازفردوسی ناراض شد ؟ یااینکه فردوسی بسبب نیافتن صله اورا هجو کرد ؟

این سوالاتی است که درذیل این مبحث بران سخن میگویم ، و نخست مسئله اختلاف مذهبی رازیر بحث وکاوش قرارمیدهیم :

درشاهنامه جاییکه داستان شیرین وخسروآغاز میگردد ، فردوسی اشعاری دارد، که بر موضوع مورد بحث ساقدری روشنی می‌اندازد وی گوید :

کنون داستان کهن نو کنم سخن های شیرین وخسرو کنم

کهن گشته این نامهٔ باستان زگفتار و کردار آن راستان

همی نو کنم سرور از دن نشان که تایاد دارند از سرکشان

بود بیت شش بار بیور هزار (۳) سخنها ی شایستهٔ غم گسار

نه بیند کسی نامهٔ پارسی نبشته با بیات صد بار سی

وگر باز جویند ازو بیت بد همانا که باشد کم از پنج صد

(۱) تبار : خاندان (ح)

(۲) ندانست بمعنی نیارست ونتوانست (ح)

(۳) بیور : ده هزار (ح)

چنین شهر یاری و بخشنده یی | بگیتی ز شاهان درخشنده یی
نکرد اند رین داستا نها نگاه | ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
در افتاد بدگوی در کار من | تبه شد بر شاه بازار من

ازاین اشعار روشن می‌آید : که هنگامیکه شاهنامه باختتام میرسید سرو ده شده ، وفردوسی را عدد اشعار خود معلوم گشته است ، که« شش بار بیور » یعنی شصت هزار باشد . وی گوید : که در زبان فارسی تاکنون کسی کتابی که دارای سه هزار بیت‌باشد هم نسروده ، تاچه رسد که کتابی‌نظیر کتاب شصت هزار بیتی من باشد ، که تعداد ابیات بدآن هم بسیار کمتر و بیش از پنجصد نیست . جای تعجب است : که‌سلطانی ممتاز ، باین کتاب توجهی نکرد ، وعلت این هم‌سعایت بد خواهان وبد نصیبی من است . درباره بدگوئی دشمنان گوید : که ایشان در نگاه سلطان مرا بکلی سیاه نشان دادند ، ورونق بازار مرا کاسد گردانیدند .

فردوسی تصریح نکرده‌که این بد گویان کیان بودند ؟ وتهمت ایشان‌چگونه بود ؟ تذکره نگاران فردوسی دو گروه سنی‌یاشیعی اند ، که‌هریکی از زاویهٔ نگاه خود اقوال مختلفی رانقل کنند: یکی گوید که خواجه‌احمدبن حسن میمندی دوست وپرورش دهندهٔ فردوسی بود . در حالیکه گروه دیگر او را خارجی و دشمن فردوسی گفته ، وایاز را دوست او شمارند.

دستهٔ دیگر بالعکس ایاز را دشمن فردوسی پنداشته اند ، که‌بعقیدهٔ من هریکی از اشعار مذکور،داستانهای فرضی‌ومصنوعی را استخراج کرده اند، که‌اساسی ندارد.

باید گفت : که خود فردوسی مخالفان خود را نمی شناخت،واگر هم‌شناختی نام آنها را نبردي ، پس اصلیت‌وقائع راحتی‌معاصران وي هم نمیدانستند، چه‌جای

اینکه اشخاص بعیدتر از زمان‌حیاتش ، درتأویل بدگویی مخالفان او بگویند که : فردوسی‌شیعی یا رافضی بود .

بعقیدهٔ من این تاویل واقعیتی ندارد ، زیرا این تنافر فرقوی که سنی‌وشیعی را ا ز همدیگر د و ر د اشته ، د ر آن وقت و جود نداشت ، وهر دو فرقه روابط خو شگوار ی بهم داشته اند ، و خود سلطا ن محمود د خترش را با سپر منو چهر حکمران طبرستان بزنی داده که شیعی بود وبه دودمان شیعی تعلق داشت .

ازین رویدادها پد ید می‌آید ، که بدگویی از فرد و سی - بهر نوعی که روی داده ـ بسبب تشیع او نبوده‌ودلالت برشیعی بودن او ند ارد . ز یرا اگر ما به کدام سنی بگوییم که اوسنی است ، این‌سخن د ر مقولهٔ بدگویی ازو نمی آید.بنابرین اگر به‌شعیه یی گفته شود که وی شیعه‌است ، اینهم بد گویی نباشد . الا د رصورتیکه بیک سنی یاشیعی ملحدیا قرمطی گفتندی ، د رینصورت «بدگویی» بودی !

اگر مافرض کنیم که فردوسی‌د رمقابل این سخنان بد گویان و«شیعی بودن» احتجاج کردی ، وبه تکذیب یا تردید (عقائد) ایشان پرداختی، د ر ینصو ر ت امکان تصا دم افکار بودی .

ولی ما خوانندگان گرامی را متوجه میسازیم،که ابیات مذکورهٔ بالا خطابست به امیر نصر بن ناصرالدین که برادر سکه وگرامی سلطان محمود بود،واگر فردوسی دشمن بدگوی خود را شناختی ، حتماًامیر نصر را از حقایق وقائع ا طلاع دادی . وما ازین نتیجه میگیریم ، که فردوسی ازنام مخالفان وعلل دشمنی ایشان کاملاً ناواقف بود ، واین مسئله به «مذهب فردوسی» تعلقی نداشت .

طبیعت فردوسی چنین بود: که ا زوقائع خارجی خفیف‌یاسکین ، نهایت‌متأثر

شدی. پس اگر چنین بودی ، ذکر آنرا بطور جمله معترضه درشاهنامه حتماً میکردی جای تعجب است که فردوسی تمام داستان محرومیت ونرسیدن به ارمانهای خود را صرف در دو شعر بیان کرده ، زیرا وی به اسباب ناکامی وسعایت ساعیان بکلی بیخبر بود ، ولی باید گفت: که سردمهری وعدم توجه سلطان در ناکامی اوعنصر نما یا نست .

در اوقات جستجوی علل ناکامی فردوسی باید این حقیقت را فراموش نکنیم که در محافل مذهبی فردوسی رابسبب گفتن مطالب غیر منصفانه ونامؤدبانه در بارهٔ عرب ملزم می پنداشتند واین الزام تاحدی درست است و هم ازین رو جذبات عامه برخلافش برانگیخته شده بوده اند، که تصدیق این بر افروختگی از کتاب عمرنامه (۱) بدست می آید ، که دررد شاهنامه (بقول مولاناشبلی) در همان عصر نگاشته شده بود .

این جوش مخالفت عامه بر فردوسی چه اثر کرد ؟ وسلطان را تاچه اندازه بدبین ساخت که سبب ناکامی فردوسی گردید ؟ در جواب این پرسش ها چیزی گفته نمی توانیم . ولی بدیهی است که فردوسی در ایام زندگانیش نامقبول بود ، که ردعمل وحمایت وی در نسل های مابعد، بسبب سحر بیانی اوبوجود آمد و کلام معجزش ، قلوب آیندگانرا تسخیر کرد ، تاحدیکه مثنوی یوسف و زلیخا را بنام او

---

(۱) از عمر نامه خبری نداریم ، ولی شیخ رضای کرد ، در اوائل قرن جاری هجری گفته بود :

بشکست عمر پشت هژبران عجم را   بربادفنا داد رگ وریشهٔ جم را

. . . .

(انقلاب ایران)

منسوب ساختند ، که درآن شخصیت ایران پرست وفیلسوف مزاج فردوسی را یک شخصی تائب ودیندار ومسلمان متقی نشان دهند !

به عقیدهٔ من علت اصلی ناکامی فردوسی ، قیدو تباهی وهلاك فضل بن احمد بود ، که این واقعه مقارن ایام ختم شاهنامه روی داد ، یقیناً رسا بی و مقبولی یک شخصی بدربارهای شاهان آسیا بی مربوط به سپارش وپا یمردی اشخاص متنفذ و مقتدر بود . دربار محمود نیز از منا قشات و مجادلات حریفی خالی نبود. امراء مقتدر همواره دردربار برای استیصال قدرت یکدیگر میکوشیدند . فضل بن احمد پس از ده سال وزارت مستقل ، شکار اینچنین دسائس وسازشها ورقابت های درباری گردید، که وی با فردوسی روابط بسیاردوستانه داشت. فضل در زبان عربی وعلوم اسی محض بود ، بنا برین زبان دفتری را فارسی گردانید . چون فردوسی هم جلال و عظمت قدیم را بزبان ساده و برجستهٔ خود زندگی بخشیدی، پس بعید نیست که این هردو با نزدیکی معنویات قلبی خود، پاس و احترام یکدیگر داشتند. باوجودیکه فردوسی به مدیحه سرائی و قصیده گویی کمتر پرداختیی ، ولی در شاهنامه چندین بار فضل بن احمد را ستوده ، ودردیبا چه هم گوید :

کجا فرش را مسند و مرقد ست   نشستنگه فضل بن احمد ست

و بازسپاس او را چنین گوید :

زدستور فرزانهٔ دادگر   پراگنده رنج من آمد بسر

در صورتیکه فردوسی فراورده و پرورده فضل بن احمد و یادوست او بودی، پس دشمنان وزیر مذکور هم اصلا نگذاشتی که فردوسی کامروا بوده و بنوازش درخوراستحقاق برسد. پس آیا طرز عمل آیندهٔ فردوسی چه باشد ؟ آیااو

باید هجو بگوید و بخاردل خود رابد ینصورت بیرون اندازد؟ یا اینکه طریقهٔ سودمند دیگری را اختیار کند؟ در اوقات قیام غزنین، وی علاوه بر فضل بن احمد یک شخصیت نیرومند دیگری مانند امیر نصر بن سبکتگین هم حامی داشت، که چندین بار او را در شاهنامه ستوده است و در دیباچه هم گوید:

ز گیتی پرستندهٔ فر نصر زید شاد در سایهٔ شاه عصر
کسی کش پدر ناصرالدین بود پی تخت او تاج پروین بود
خداوند مردی و راي و هنر بد و شاد مان مهتران سر بسر
بویژه دلاورسپه دار طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس

در موقع ذکر وفات سکندر، در ضمن مدح سلطان، در بارهٔ امیر نصر باز گوید:

سپه دار و سالار او میر نصر کزو شادمانست گردنده عصر
سپه دار چون بوالمظفر بود سر لشکر از ماه کمتر بود
که پیروز نامست وپیروز بخت همی بگذرد کلک اواز درخت
همیدون سپه دارا و شاد باد دلش روشن و گنجش آباد باد

در بارهٔ امیرنصر دراوراق تاریخ مطالب مختصری بدست می آید، ولی از ان روشن میگردد که وی یکی ازقدردانان علم وفن، ومردی بود درکمال حسن خلق که درمدت عمرخود بکسی دشنام نداده، یک مدرسهٔ علمای حنفی رادر غزنه بنانهاد، شعرارا قدرمی نهاد، عنصری که آفتاب آسمان ادب عصر محمودی بود، نخستین باردر مهدشفقت ومهربانی اوپرورش یافت، خودعنصري گوید:

زرسم تو آموختم شاعری بمدح تو شد نام من مشتهر
که بودم من اندرجهان پیش ازین؟ کرا بود در گیتی از من خبر

ز جاه تو معروف گشتم چنین	من اندر حضر، نام من در سفر
ز سال و ز نام تو دارم همی	هم اندر سفر زاد و هم در حضر

القصه : فردوسی بدور جوع کرد،واشعاریکه دربارهٔ حسد دشمنان وعدم قدردانی سلطان سروده بود بروخواند تاوی بسلطان برساند :

چو سالار شه آن سخن های نغز	بخواند ببیند بپاکیزه مغز
زگنجش من ایدر شوم شادمان	کزو دور بادا بد بدگمان
وزان پس کند یاد بر شهریار	مگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید باد افسر وتخت اوی	زخورشید تا بنده تر بخت اوی

درین اشعار فردوسی ازامیر میخواهد: هنگامیکه «سخن های نغز»مرا بخوانی ، امیدوارم که به نگاه قدردانی نگریسته وازفیاضی تو محروم نمانم، وهمین عرض مرابدربار سلطان نیز رسانی، شاید بدین صورت ازدرخت آمال خودبر چینم .

این مساعی فردوسی وتوسل به امیر نصرچه نتیجه داد؟ ما ازین امر خبری نداریم ،ودر شاهنامه ذکری ازان نیست ، واین کتاب درینوقت نزدیک به ختم شدن بود ،ووقائع مابعد رافردوسی دران شامل کرده نتوانست .

اگر چه ماگفته نمیتوانیم که از توسل بامیرنصر،روی کامیابی دیدیامحرومیت؟ ولی ازقرائن برمی آید : که ازطرف سلطان محمود مأیوس گردید ، واین یاس وحرمان راچنین اظهار کند :

خنک مرد درویش بادین وهوش	فراوان جهانش بمالید گوش
که چون بگذرد زین جهان،نام نیک	بماند ازو ،هم سرانجام نیک
بدان گیتی او را بود بهره یی	بنزدیک یزدان بود شهره یی
نه چون من شده خوار وبرگشته بخت	بدوزخ فرستاده ناکام رخت

نه ا مید عقبی نه د نیا بد ست ز هر د و ر مید ه بجا نم شکست

(شاهنامه :سپری‌شدن روز گار بهرام ،ص ۸۳۶ ج۳،بمبئی۱۲۶۸ ق)

ازدوبیت اخیر این اشعار درجۀنهایی یاس اورا‌حدس زده میتوانیم. وهم این قطعه‌شاهد جذبات مایوسانۀاودرین ایاماست:

حکیم گفت کسی را که بخت‌والانیست بهیچ وجه مراو را زمانه جویانیست

بروسجاو ر دریا نشین ، مگر رو زی بد ستت‌افتددری کجاش همتا نیست

خجسته‌د رگۀمحمود زابلی دریا ست کدام‌در یا ؟ کان‌را کناره پیدانیست

شدم به‌در یا ، غوطه زدم ندیدم در گناه بخت‌منست‌این گناه در یا نیست

این‌اشعار اگرچه مأیوسانه وجگرخراش است، ولی ازا ن کدا م جذ بۀ انتقام گوینده ظا هر نمیشود .

ازمطالعۀ تمام شاهنامه برمی‌آید : که فردوسی شخص بلند پا یه وعا لی بلند حوصله یی بود، وی همتی بلند داشت که هرگونه زحمت وظلم‌یاشوم طالعی‌را باصبر وتحمل بر داشت کرده میتوانست .اگر چه‌عدم قدردانی سلطان ،قلب‌او را شکسته بود،باز هم‌گفته‌می توانم که بسرودن‌هجور کیک ازوانتقام نگرفتی، واین کارمنافی طبع شریف اوبود که همان‌محمودی‌را که‌در موارد متعدد کتاب خودا ورا ستوده وبقول‌وی «بتن ژنده پیل‌وبجان جبرئیل» وکف اومانند بهمن ودلش دریای نیل است ،وبزمش آسمان وفاودر رزم ا ژدر تیزدم است وازعدل اوبز وشیرا زیک چشمه آ ب نوشندوزمانه ازد هش او تازه بهار استو . . . صر ف بسبب محر ومی صله که محمود متعهد آن‌هم نبود چنین‌هجو نماید .ز یراوی‌شا هنامه راتنها به شو ق وذوق خودآغازنهاده بود ؛

من این نامه فرخ گرفتم بفال همی رنج بردم به بسیار سال

وپیش ازجلوس محمود بیست سال‌قبل بهسرودن‌آن آغاز کرده بود :

سخن‌را نگه داشتم سال بیست بدان تاسزاوار این گنج کیست؟

بااین مراتب ، محمود رابه لهجه اوباش وبازاریان هجو کردن ، مناسب مقام والای فردوسی نبود .

فردوسی فریفتهٔ مال وثروت نیز بنظر نمی‌آید ، او را دشمن زبردست حرص وطمع گفته می‌توانیم . در فلسفهٔ زندگی اوتنها سه چیز حتمی است : غذا ، لباس ، بستر . خواهش های دیگر نزد او « آز » و از ممنوعاتست . راجع به پول و ثروت قول اوست :

زبهر درم تند و بدخو مباش تو باید که باشی ! درم‌گو ،مباش !

کسی کو بگنج و درم ننگرد همه روز او بر خوشی بگذرد

کسی که پابند چنین اصول ، وتلقین کنندهٔ اینچنین مواعظ واندرزها باشد، چگونه تصور کرده میتوانیم ، که‌به طمع صله ونیافتن آن ازسلطان روی گردانیده و او را مذمت کرده باشد !! (۱)

شاهنامه کتاب عظیمی است ، فردوسی دران دوستان ودشمنان را هردوذکر کند ، ولی درهیچ جایی بنظر نرسیده ، که فردوسی از راه یأس و قنوط ، بر نج و غصه وخشم افتاده ، متانت وتهذیب خود را از دست داده ، و زبان عامیانه را

(۱) متأسفانه هم درقدیم وهم اکنون درین مورد استثناهایی دیده ایم ، که‌شاعر درقول خود نهایت آدم دوست و بشر نواز است ، ولی عملش مانند قو اش نیست (ح)

استعمال کرده باشد ، تا چه رسد باینکه فردوسی ، چنین زبانی را در هجو سلطان بکار اندازد !

درینجا باید برین سخن هم غور کنیم ، که آیا فردوسی حق هجو سرایی سلطان را داشت یا نه ؟ درین باره گفتنی های من اینست :

از زمان قدیم این عقیده بر اذهان ما طاریست که سلطان محمود ، بفردوسی فرمایش نظم شاهنامه راداده و در عوض‌آن درمقابل هربیت یک دینار (سکه‌طلا) را وعده کرده بود . ولی درآخر ازسخن خود برگشت و بجای‌دینار ها ، شصت هزار درم (سکه نقره) را باو فرستاد . وشاعر هم بنابرین وعده شکنی و بد معاملگی سلطان را هجو کرد ، و اینگونه سلوك بد ، محرك هجوگویی فردوسی گردید ، ولی اصل‌واقعه - طوریکه از بیان خود فردوسی برمی‌آید - چنین‌است : که شاعر برای شهرت وبامید منفعت‌مالی ' به‌نظم شاهنامه آغاز کرد ' و بیست سال پیش از جلوس محمود بدین کار دست یازید . بعد از تاج پوشی محمود بغزنه آمد و شش سال درینجا مانده شاهنامه را ختم کرد . درآغاز کار زمانه با او ساز گار بود ، ولی درآخر دشمنان ازو بدگویی کرده ، از دربار محرومش ساختند. محمود با شاهنامه کدام دلچسپی خاصی نداشت ونه‌حکم نظم آنرا داده بود ، در چنین حال ، آیا فردوسی را درهجو سلطان حق بجانب پنداشته می توانیم ؟

وی بامید قدردانی آمده بود ، ولی ناکام گردید ، وضیاع مساعی ۳۰ و ۳۵ ساله ، تلخ ترین حادثه بیست در زندگانی وی . ولی سلطان را مسؤل این مسئله قرار داده نمی توانیم . بلکه خود فردوسی علت نامرادی خود را شومی طالع و بدنصیبی خود دانسته است . و ما هرقدر درین مورد بدبینی کنیم، زیاده ازجامی در بارهٔ سلطان چیزی دیگر گفته نمیتوانیم :

گذشت شوکت محمود ودر زمانه نماند جزین فسانه که نشناخت قدر فردوسی
ولی این ناقدر دانی را علت جواز هجو هم قرار داده نمی‌توانیم .

بصیرت تذکره نگاران ما در خور افسوس است، که فردوسی را سرتکب چنین فعل شنیع و ذلیل قرار داده وبر دامن او لکهٔ هجو سرایی را وارد کرده اند، که کار شاعران گداگر و طماع باشد . بلکه او را با بار عظیم مجلدات شاهنامه و کاسهٔ گدایی وطماعی بدست ، پیش حکمرانان مازندران و قهستان و طبرستان و بغداد هم فرستاده اند ، که در آنجا قصیده های مدحیه میسراید، بلکه در بغداد یوسف و زلیخا را هم‌منظوم می سازد !

خلاصه: هرچیز ناممکن‌را برای فردوسی بیچاره ممکن ساخته اند . ولی بیاد باید داشت که این پیر فرتوت هشتاد ساله که پیری کمر او را کمان ساخته وچشمانش هم کم بیند ، وگوشهایش خوب نشنود ، و بر اعضایش لرزه ورعشه طاریست و بدون مساعدت عصا قدمی برداشته نمیتوانَد، درین سفر های دور و دراز چگونه توانسته باشد ، که باوجود تعاقب گماشتگان سلطانی ، آوره گی و مشقات سفر وگریز را تحمل کند ، و آثار خود را بدربار های امرای اجنبی تقدیم دارد ، وبه حضور حکمرانان مختلف راه ورسایی یابد !

اینچنین واقعات غیرعادی را در داستانهای الف لیله یافته میتوانیم نه در اوراق تاریخ ! و اگر فردوسی چنین سفری در چنین سن کرده باشد از سفر سند باد بحری کم نیست !

خاتمهٔ شاهنامه هم در بارهٔ هجو متضمن روشنی کوچکیست ، که در سال هفتاد و یکمین عمر وی یا سنه ۳۹۳ ق شاهنامه ختم میشود :

چو سال اندر آمد بهفتاد ویک همی زیر شعر اندر آمد فلک

در سنه ۴۰۰ ق آخرین باراست که فردوسی کار نظم شاهنامه را یکلی ختم کرده وقلم ازکف مینهد ، بین این دوتاریخ هفت سال فاصله است . آیا درین هفت سال فردوسی چه کار کردی ؟ غالباً وی به‌تصحیح وترتیب آخرین کتابش مشغول بودی ، یااینکه تمام تذکره نویسان وي مدعی اند به‌سفر وگشت وگذار بلاد پرداختی . پس‌اگر واقعاً فردوسی هجو را سرودی اندرین هفت سال بودی ، که عقل سلیم هم مقتضی اینست . ولی ماسی بینیم که‌فردوسی‌درابیات آخرین کتاب نیز ذکر سلطانرا می نماید . اگر چه درینجا به مدح گستری نپرداز د ، ولی با الفاظی سلطان را ذکر کند که ازآن ظاهر آید ؛ که جذبات او نسبت به سلطان شوریده وتلخ نیست ، چنانچه گوید :

سی و پنج سال ازسرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره برباد شد

درین ابیات که احساسات قلبی شاعردران نهفته، یأس ومحرومیت بنظر می آید که تمام آرزوهای وی بخون آمیخته . ولی وی غضبناك نیست ونه این وقت هجو را سروده ونه مایل به هجوگریست . بلکه این شاعر فرتوت شکسته دل ، که سنین حیات ۸۰ یا ۷۹ اورایکلی فرسوده وافسرده ساخته ، درینوقت هم به سلطان دعاکرده وخاموش میگردد :

تن شاه محمود آباد باد همیشه بکام دلش شاد باد
چنانش ستودم که اندرجهان سخن ماند ازو آشکار و نهان

همش(۱) رای و هم دانش و هم نسب　　چراغ عجم، آفتاب عرب

دربارهٔ سحر وسی فردوسی، نظامی گنجوی نیز تلمیحی داشته و به نصرة الدین میگوید:

بیا د نظامی یکی طاس می　　خوری هم به آئین کاؤس کی
ستانی با ین طاس طوسی نواز　　حق شاهنامه ز محمود باز
دو وارث شمار از دوکان کهن　　ترا در سخا و مرا در سخن
به وامی که نا داده باشد نخست　　حق وارث از وارث آید درست

و هم وی در تمهید بهرام نامه میفرماید:

در سخا و سخن چو می پیچم　　کار بر طالع است، من هیچم
نسبت عقر بست یا قوسی　　بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که جود او بنواخت　　طالع و طالعی بهم در ساخت

شیخ عطار قایل است که سلطان بفردوسی فیلوار بخشش داد، ولی وی بنابر همت عالی قبول نکرد:

اگر محمود اخبار عجم را　　بدادآن پیل، ولشکر، وان درم را
اگر تو شعر آری فیلواری　　نیابی یک درم در روزگاری
چه آن گر فیلوارش کم نه ارزید　　بر شاعر فقاعی هم نه ارزید
زهی همت کی شاعرداشت آنگاه　　کنون بنگر که چون برگشت از راه؟

(الهی نامه - کلیات عطار ۹۳۳ نولکشور)

---

(۱) این بیت درشاهنامهٔ کلکته ودیگر نسخ خطی ومطبوع نیست، صرف درنسخهٔ خطی ۷۵۲ق که باعتبار عمریکی از قدیمترین نسخ شاهنامه است به نظرمن رسیده واز ان نقل کرده ام (مؤلف)

درشهر یار نامه مختاری (۱) نیز اشارتی به هجوفردوسی هست ، من درتعیین زمان این شاعر موفق نشدم اشعاریکه در آن ذکرهجو آمده اینست :

چو مختاری آن بار ور داستان   بنام تو گفت ای شه راستان !
گرم هدیه بخشی درین بارگاه   به پیش بزرگان با عز و جاه
شوم شاد ، افزون شود جاه تو   همان مدح گویم بدرگاه تو
وگرهدیه نه دهی ایا شهریار !   نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد   همیشه ثناگوی این شاه باد

چون اکثر مردم شرق هجوگویی فردوسی را پذیرفته اند ، شاید ظنون و شکوک مرا درین باره باتعجب ببینند ، مخصوصاً که درین عقیدهٔ خودبکلی تنهایم . زیرا از هجوگوئی فردوسی تاکنون کسی انکار نکرده و اشتباه وتردد ی

(۱) محققان انگلیسی مختاری را معاصرسلطان مسعود جانشین سلطان محمود شمرده اند و باین شعرش استناد کنند :

گل باغ سلطان محمود شاه   جهانجوی بخشنده مسعود شاه

مگر به نظرمن این مختاری همان مختاری غزنویست واز روانی وصفائی زبان شهریار نامه ظاهراست که وی معاصر علاء الدین مسعودبن ابراهیم باشد . مایهٔ هیچ تعجب نیست که بهمن نامه وشهریار نامه یادگاریک عصرباشد (مؤلف)

حدس مؤلف بیجانبود ، کلیات مختاری اخیراً درسنه ۱۳۴۱ ش در تهران بهمت استاد همایی بسیار منقح و انتقادي نشرشد ، وی با مسعود بن ابراهیم (۴۹۲ — ۵۰۸ ق) معاصرومداح اوست ، که نامش عثمان بن محمد غزنوی متوفا ۵۴۹ ق است (ح)

رابران اظهار ننموده اند. ولی طوریکه در بالا دیده شد، سن تنها بسند خود شاهنامه از وجود هجو منکر م ، و فیصلهٔ بهتر بن مسئله هم بکف فن انتقاد است که در ذیل می آید .

آغاز هجو و تعمیر آن

پیش از آنکه در زمینه انتقاد خامه فرسایی کنیم، بیجانیست که در باره اصلیت وساخت هجو نیز چیزی بگوییم .

بقول دیباچهٔ قدیم هجو اصلاً بیش از ده بیت نبود، ولی ما از آن ابیات اطلاعی نداریم . نظامی عروضی تمام هجو را شش بیت گفته که بوسیلهٔ او بما رسیده ، ولی این قول نظامی را باید باوسواس واحتیاط فراوان بپذیریم. حقیقت اینست که درین شش بیت هم دوشعر را ازمتن شاهنامه سرقه کرده اند :

نخست : پرستار زاده نیاید بکار الخ

دوم : ازین در سخن چند رانم همی چو دریا کرانه ندانم همی

وهم ازینروست که ماقول نظامی را به نظر تردد واشتباه مینگریم ، وبرین نظر خود استواریم که اصلاً هجو وجود نداشت وتخلیق آن بعد از عصر فردوسیست .

داستان ولادت هجو راز سربسته نیست . ولی علت تولید آن را در شهرت جهان گیر شاهنامه وناسرادی فردوسی در در بار سلطان بایدجست. هر کس مانند آشوب (۱) ما زندانی تنگ حوصله و متعصب نبود ، غالباً در قرن پنجم هجری رد عمل مردم بحمایت فردوسی آغاز شده بود ، که علایم آنرا در دیباچهٔ قدیم می بینیم ، وخطوط ابتدائی هجو در آن زمان طرح شده است ، ولی بالیدگی و گسترش آن در

---

(۱) در صفحات آینده هجوا واز فردوسی می آید (ح)

نهایت تدریج بود ، حتی در میانهٔ قرن ششم وجود هجو منحصر برشش بیت‌است .

فردوسی پرستان اکنون در هرسمت مملکت بنظر آمدندی واشعارشاهنامه در زبان عوام شهرت یافته وحتی درکاخهای سلطنتی نیزطنین انداز بودی ، و از منابر خطیبان هم بگوش ها رسیدی . درمیدانهای پیکار نیز رجز خوانیهای فردوسی با چکاچاک تیغ وشمشیر ونوای بوق‌و نای سروده شدی .

چون شاهنامه بچنین صورت بین مردم پسندیده وعزیز بودی، پس حتماً همین دلدادگان بلاغت فردوسی ، احوال زندگانی او را هم جستندی و در محافل خود خواندندی .

در دربارهای سلاطین اسلام طبقه شاعران ، امتیاز خاصی داشتند ، زیرااین طائفه‌برای ثبات اقتدار وترقی خودیک« فلسفهٔ نوی » را ایجاد کرده بودند ، که برای بقا وغیر فانی شدن نام پادشاهان ، پرورش‌وقدرشناسی‌شاعران حتمی است . مختاری غزنوی گفتی :

گر چه مردم زعمر برگز راست — عمر ثانی مدائح شعر است

زنده رستم بشعر فردوسی ست — ورنه‌زو درجهان‌نشانه کجاست؟

عنصری را ز زر محمودی — آن‌چنان شعرهای‌بیش بهاست

جان گزادیست شاعری کردن — چون‌بها دادنش بصله سزاست

غرض از آفرینش شعرا — مدحت پادشاه باید راست

این طایفه برای‌حفظ نوع خویش«سلاحی» راهم ایجاد کرده بودند ، که‌نام آن«هجو یا هجا» یادشت بود وگفتندی :

که شاعر چورنجد بگوید هجا — بماند هجا تا قیامت بجا

درعالم اسلام سلطنت های مقتدری وجود داشت ، که«قدرت وسیع»ایشانرا قانون انسانی حتی قانون آلهی نیز تحدید کرده نمیتوانست، ولی شعرا برایشان از آغاز این دوره ها اقتدار واثر عمیقی داشته اند ، وآن اختیارات مستبدانهٔ شاها نه را نسبت بطانفهٔ خود خیلی معتدل نگهداشته بودند ، که اتفاقاً راویان روابط ناگوار محمود بافردوسی هم این طائفه اند ، درحالیکه صفحات تاریخ های معاصر آن دوره بکلی ازین داستان خالیست .

این طایفه برای تائیید مقام ومرام خویش ، درین داستان اجزای نهایت ضروری راهم داخل ساخته اند ، ودرشهرت این داستان سر بقای خود را جستجو کرده اند ، وباین افسانه آب وتابی داده وبارنگ آمیزیهای مختلف درهر موقع بروی صحنه کشیده اند .

اگر چه محمود یکی ازسلاطین مقتدر واولوالعزم اسلام بود ، ولی انتقامگیری فردوسی، او را آنقدر ذلیل ساخت که تمام سلاطین وامراء از حالش درس عبرت بگیرند ، تاباشعرا رعایت‌تام نموده بااحتیاط‌تمام رفتار کرده باشند ،ورنه‌به بدنامی ابدی مثل محمود غزنوی گرفتار خواهند آمد .

برای این مقصد افسانه محمود وفردوسی را بار بار گفتند وشنوانیدند و برای بدست آوردن هجو تلاشها کردند،زیرا هرشخصی‌مشتاق‌خواندن وشنیدن آن بود. هرچند درآغاز این کار ، مردم گفتندی : که‌هجو از بین رفته ! ولی این سخن منافی طبیعت ماجراجوی انسانی ومخصوصاً شاعر بود، که‌بر فقدان آن‌قناعت کند. دریتوقت فردوسی زنده نبود،ولی هم مشربان وطرفداران او در هرعصر وجود داشتند تاکه درنتیجه مساعی فراوان' آن« گوهر گم گشته » راهم‌یافتند، ورفته‌رفته آنرا ضم هرنسخه شاهنامه نمودند که‌جز واصیل شاهنامه شد .

متأخران ابداً و اصلاً احتمال نمیدادند که این هجو یه مصنوع و مجعول است، ازین روست که اکنون تمام مردم آنرا جز واصلی شاهنامه دانند ، و کلام خود فردوسی شمارند .

عوام الناس از خود شاهنامه خبری ندارند، ولی هجویه را هر کسی داند، و اکنون کار بجائی رسیده که از خود شاهنامه بیشتر هجویه را می پسندند. حتی اکنون که من به ازالهٔ این سهو عامه وتغلیط یک واقعه غیر تاریخی وتکذیب آن قلم بدست می گیرم متفکرم ، زیرا ذهن ودماغ ما به فکر صحت و مقبولیت آن پرورده شده و ابطال آنرا پذیرفته نمیتوانیم .

حقیقت اینست که افسانه فردوسی در جمله ترکه اسلاف ، بشکل دلپذیر و خوش آیندی بما رسیده که از تصدیق کامل آن اکنون دل ما به انکار حاضر نیست. ما از یکطرف یک سلطان نوجوان جلیل القدری را می بینیم ، که بیک اشارهٔ ابرویش هزاران شمشیر از غلاف برآیند و هزاران دوش بی سر می شوند، که این منتهای قدرت انسانی ومعراج نیرو باشد ، ولی درمقابلش پیرمرد منحنی ناتوانیست که صرف یك قلم بدست دارد، وخشم ابروان اورا آشفته ساخته !

درین نبرد مرد آزما، که گفته میتواند: که پیروزی نصیب پیرمرد شاعر ناتوان است ! ولی تعجب نکنید، مسئله چنین است !

این پیر مرد ناتوان برصفحه کاغذ چیزی می نویسد ، و بدست شخصی که بدو نزدیکست میدهد وازین میدان بیرون میرود . قلم از شمشیر مقتدر تر است ، وثبوت این امر را درین جنگ جذبات می بینیم .

هنگامیکه سلطان برین ورق پاره نظر می افکند ، از غضب وغیظ مانند شعله

آتش زبانه میزند، وحکم گرفتاری و کشتن آن پیر فرتوت را میدهد، و لی پیرمرد شاعر گویا از غزنین پریده وبدست نمی آید !

فردوسی از اینجا به دارالسلام بغداد میرسد وازجفای سلطان محفوظ می ماند ولی آتش غیظ سلطانی آنقدر مشتعل است که به امیر المومنین خلیفه بغداد نیز اعلان نبرد میدهد ، وگو ید: که خاك بغداد را برپیلان به غزنه خواهم آورد !

اگرچه بغداد فردوسی رابدست سلطان قهار نمیدهد . ولی هجو فردوسی کارگر می افتد وسانند آتش صحرازبانه می کشدوشهر بشهر وقصبه به قصبه و کوچه به کوچه حتی خانه به خانه پراگنده می شود، که جوان وپیر ودرویش و امیر وحتی بچه ها هم آ نرا میخوانند .

سلطان جوان باآنهمه شوکت و جلال خود - که منتظر چنین انتقام خوفنا کی نبود- شکست میخورد و شعله خشمش فروسی نشیند وپشیمان می شود، وبه تلافی مافات میکوشد .

د رینوقت که پرچم فیروزی فردوسی د راهتزازاست ، داستان موت حسرتناک و رسیدن بی وقت صله هم آنقدر درد نا کست ، که ما ا نکار آن را نمیتوانیم .زیرا د رطبیعت ما قدرتاً غریزه اعجوبه پسندی موجوداست ،وفردوسی را هم یک شخصیت غیر عادی پنداشته ایم ، که واقعه موت ش هم باید چنین حزین باشد !

ما از ین سخن حظ می بریم، که فردوسی بچنین مرگی بمیردوما دست حسرت بهم سوده بگوییم که چه فائده ؟

«نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ! »

با ین اعجوبه پسندان گر امی اگر گفته شود : داستان فردوسی که از اسلاف بما بودیعت رسیده ، بیش از یک «افسانه تار یخی» اهمیتی ندا رد ابداً باور نمیکنند .

وحق هم دارند که درس ایام کودکی را دردمن پیری فراموش نکنند، اگرچه این راه ما را از کعبه بترکستان ببرد!

آن اغلاط تاریخی که اکنون روح وروان ادب ما گشته و صدها سال آنرا خوانده‌ایم وپسندیده و پذیرفته ایم، چگونه بیک بار آنرا فروگذاریم وافسانه پنداریم؟ ولی سخن درینجاست که تاریخ چیزی وافسانه چیزی دیگر است ومورخ باید وظائف تلخ خود را هم انجام دهد.

درینجا توجه خوانندهٔ گرامی را به تعمیرو ترتیب هجو معطوف میدارم که در نسخ مختلف شاهنامه، ابیات هجو یه بدو سربیت ذیل آغازمیگردد:

الف: ایاشاه محمود کشور کشای! ز کس گرنترسی بترس ازخدای!

ب: الا ای خردمند صاحب خبر! بگفتار و کردار من درنگر!

هجو یه (الف) تا یکصدو دوبیت میرسد، حتی درنسخه های مطبوع بمبی ونولکشور عددآن تا ۱۰۵ هم دیده می شود.

در هجویه (ب) یکصد و سی و چهار بیت است، که قاضی نورالله شوستری در مجالس المومنین تمام هجو را نقل میکند، ولی نزد او هجویه مشتمل بر فقط ۹۶ بیت است. در یک نسخهٔ خطی شاهنامه که در اوائل قرن نهم هجری نوشته شده صرف (۳۸) بیت دیده میشود.

با کمال وثوق گفته میتوانیم که در هر نسخهٔ شاهنامه ابیات شاهنامه کمی و بیشی وحتماً برخی اختلافها هم دارد، که اگر ما تمام این اختلافات هجو را گرد آوریم، بلاشک عدد ابیات آن بدو صدخواهد رسید.

درکتاب قاضی نورالله شوستری، عدد ابیات کم است، ولی این ابیات منقول او در شاهنامه کلکته نیست:

۱ - چو سلطان دین بد نبی و علی | بفر الهی و شان ولی
۲ - زلال روان بخش آن نظم پاک | درآتش فگندو نیاورد باک
۳ - اگرچه شود کشته آتش ز آب | ولیکن شد آن آب ز اتش خراب

این اشعار درد یباچهٔ بایسنغری هست ،ولی معلوم نیست که چرا قاضی صاحب آنرا در هجو شامل نساخته :

۴ - چو قول شه از جود بنوشت نخ | حدیث فقع رانوشتم به یخ
۵ - جهانرا چنین است آیین و ساز | که‌ساز دفر و مایه را مرفراز
۶ - ستاند زخاک ورساند بتخت | کندیارمندش به‌نیروی بخت
۷ - ندا ند نکوئی ،شود ناسپاس | نه‌باشدخداوندرا حق شناس

این‌شعر دیباچه درهیچ نسخه بنظر نمی آید :

۸ - اگرد ر کف پای پیلم کنی | تن نا توان همچو نیلم کنی

این بیت‌در شاهنامهٔ کلکته نیست وبه‌تقلید آن ازچاپ بمبئی ونولکشورهم کشیده‌شده است .

قاضی نورالله گوید : که‌فردوسی درهجو خواجه‌حسن‌میمندی(؟)این اشعارسروده :

۹ - بدل‌هرکه بغض‌علی کردجای | زمادر بودعیب آن تیره رای
۱۰ - که‌نا پاک‌زاده بودخصم شاه | اگرچند با شدبا یوان وگاه
۱۱ - زسیمندی آیین‌سردی مجوی | زنا مونشانش مکن‌جستجوی
۱۲ - قلم بر سر او بزن همچو من | که گم باد ! نامش‌بهرانجمن

این‌ابیات درهیچ نسخه‌دیده نمیشود ،الا درد یباچهٔ بایسنغری. اگرچه آنرا بفردوسی منسوب داشته‌اند ، ولي به‌عقیدهٔ من حق سرودن آن صرف با نویسندهٔ دیباچه است .

درهجو (الف) این ابیات وارد است، که در هجو (ب) نیست :

۱ - که پیش ازتوشاهان فراوان بدند همه نامدارا ن گیهان بدند
۲ - فزون ازتو بودند یکسر بجاه بگنج وسپاه و به تخت و کلاه
۳ - نکردند جز خوبی و راستی نگشتند گرد کم و کاستی
۴ - همه داد کردند بر زیر دست نبودندجز پاک یزدان پرست
۵ - نجستند از دهر جز نام نیک وزان نام جستن سرانجام نیک
۶ - هران شه که در بند دینار بود بنزد یک اهل خرد خوار بود
۷ - چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی خداوند امرو خداوند نهی
۸ - که من شهر علمم ، علیم در ست درست این سخن قول پیغمبراست
۹ - گواهی دهم کاین سخن را زاوست توگویی دو گوشم برآواز اوست
۱۰ - چوباشد ترا عقل وتد بیر ورای به نزد نبی و علی گیر جای
۱۱ - گرت زین بد آید گناه منست چنین است واین رسم وراه منست
۱۲ - اباد یگران مر مرا کار نیست بدین در مرا جای گفتار نیست
۱۳ - چو بر تخت شاهی نشاند خدای نبی و علی را بدیگر سرای
۱۴ - مرا این نامهٔ شهر یاران پیش بگفتم بدین نغز گفتار خویش
۱۵ - ازان گفتم این بیتهای بلند که تا شاه گیرد ازین کار پند
۱۶ - کزین پس بداند چه باشد سخن بداند یشد از پند پیر کهن
۱۷ - دگر شاعران را نیازارد او همان حرمت خودنگه دارد او
۱۸ - که شاعر چو رنجد بگوید هجا بماند هجا تا قیامت بجا
۱۹ - بنالم بدرگاه یزدان پاک فشاننده برسر پراگنده خاک
۲۰ - که یارب! روانش بآتش بسوز دل بندهٔ مستحق بر فروز

درچاپ بمبئی ونولکشور این شعردیده می شود :

۱ - که سفله خدا وند هستی مباد / جوانمرد را تنگی دستی مباد

(قاضی نورالله این بیت هارا هم افزوده)

۲ - چو پرورد گارش چنین آفرید / نیابی تو بر بندیزدان کلید

۳ - بزرگی سراسر بگفتار نیست / دوصد گفته چون نیم کردار نیست

درهجو (ب) طوریکه دربالا گفتیم عدد اشعار ازهمه منابع دیگر زیاد است چنانچه ابیات ذیل هجو (ب) در (الف) نیست :

۱- الا ای خردمند صاحب خبر / بگفتار و کردار من در نگر !

۲- میانجی میان من و شاه باش / بحق خدا، کز حق آگاه باش !

۳- مرا نظم شهنامه فرمود شاه (۱) / دران دم که بنشست شادان بگاه

۴- که بخشد زهربیت، زر یکدرم / هرانچ آورم نظم از بیش و کم

۵- ابشش بیور این نامه و شش هزار / بگفتم نکرد ایچ درمن نظار (۲)

۶- حسد برد بدگوی، در کار من / تبه کرد بر شاه، بازار من

۷- سخنهای شایستهٔ غمگسار / بگفتار بدگوی بگذاشت خوار

۸- چو بر باد داد ند رنج مرا / نبد حاصلی سی و پنج مرا

۹- چنین شهریاری و بخشنده یی / بگیتی زشاهان درخشنده یی

---

(۱) سلطان محمود در بلخ بر تخت شاهی نشست ۳۸۹ ق (بقول طبقات ناصری ۳۸۷ ق) در ینوقت فردوسی کجا بود که باواسر نظم شاهنامه داده شدی ؟ (ح)

(۲) این کلمه دلالت بر حدث ابیات دارد (ح)

۱۰- بدینگونه بگذشت از قول خود برآورد بر قول خود بول خود
۱۱- نه‌سمسک بد این‌پادشاه ونه‌زفت که ازوی کم‌این سخن هاشنفت
۱۲- چو قول شه از جود بنوشت لخ حدیث فقع بر نوشتم به یخ
۱۳- چو گفتار شه میکند زر بسیم نباشد همی نام او جز لئیم
۱۴- نژادش چو از بیخ‌شاهی‌نرست(۱) بگفتار زیبسان بود نادرست
۱۵- شهی را که ازطبع درویش بود به شهنامه او را نشاید ستود
۱۶- نمیرم ازین پس که من زنده ام که تخم سخن را پراگنده ام
۱۷- نمردست و هرگز نمیرد سخن سخندان ز من این‌سخن فهم کن !
۱۸- چنین‌گفته بداو: که بودست گیو همان رستم وطوس و گودرز نیو؟
۱۹- مرا درجهان شهریاری نواست بسی بندگانم چو کیخسرو است
۲۰- نه خسرو نژادی نه والا سری پدر زاصفهان بود آهنگری
۲۱- اگر چند بودند آهنگران به از شاه بدشان نژادگران
۲۲- گر او را نبودی نژاد اندرش تهمتن نه دادی بدو دخترش
۲۳- مر این نامهٔ شهریاران بخوان سر ازچرخ گردون‌همی بگذران!
۲۴- که آن شهریاران چو تو شهریار بسی بود شان ، بیگمان بیش‌کار
۲۵- نگشتند هرگز بگفتار خویش بهشتند مردم را زآزار خویش
۲۶- چو این ناسورنامه آمد به بن پشیمان شد ازگفته های کهن

(۱) تگینان شاهان قبل از اسلام شمال هندوکش تا صدر اسلام بودند ، خود پدر محمود سبکتگین هم پادشاهی بود که سکه زده و مسلمانان بااو بیعت کرده و۲۱ سال حکم‌رانده است. پس چگونه او را از بیخ شاهی نتوان‌شمرد؟ (ح)

۲۷- کرم پین به نزدیک شاه فقیر — بگوی و زگفتار حق وا مگیر
۲۸- نه نیکو بود حق نگه داشتن — بخاشاک ایمان برانباشتن
۲۹- ازان گفتم این راکه تا انجمن — نجویند ازین گفته ها عیب من
۳۰- خرد نیست مرشاه محمود را — که بینم دلش مانع جود را
۳۱- حدیث پیمبر نگشته ست رد — شود هرشیئ (۱) راجع اصل خود
۳۲- نه محمود غزنین که محبوب حق — ز شاهنشهان برد، پیشک سبق
۳۳- شهنشاه محمود کاندر جهان — ورا شیر یزدان بود پهلوان
۳۴- نکردی تو در نامهٔ من نگاه — که روزی نبودت نکوبی ز شاه
۳۵- بگفتا حسن گر بز یاوه گوی — نشاید شنیدن سخن زشت اوی
۳۶- صد افسوس دارم زعمر عزیز — که ممدوح گشتم بران بی تمیز (۲)
۳۷- بگفتار بد گوی، این نام بد — پذیر فتی و بد نهادی بخود
۳۸- مرا نام بادا، ترا گنج ومال — که این جاودانست وآن پایمال
۳۹- ولیکن چو دارندهٔ لم یزل — قلم رانده بد اینچنین درازل
۴۰- نیاید زما باقضا چاره یی — نسودی کند هیچ پتیاره یی (۳)
۴۱- اگر گشت ویران بدین شاه گنج — سرا گشت آباد گنجم زرنج
۴۲- که نزد خداوند جان آفرین — بسی می برم زین جهان، آفرین
۴۳- شفیعم محمد، رفیقم علیست — امامم علی و ولیم نبیست

---

(۱) ترجمه کل شیئ یرجع الی اصله است . (ح)

(۲) تعبیر متأخر هندیست (ح)

(۳) پتیاره : آفت و بلا (ح)

٤٤- اگر دوست داري توآل رسول | سخن افتدت در محل‌قبول (١)
٤٥- ترا بس‌بو د گفتنم یاد گیر | بدا را لبقا جایم آباد گیر (٢)
٤٦- مرانا ز دلت مهر آل نبی | مکن خویشتن را ازان اجنبی (٣)
٤٧ - خدایا تو این بنده را دستگیر | ببخشای تقصیر این مرد پیر
٤٨ - نخواهم زدنیای مرد م گزای | تن آبا د دا رم بد یگر سرا ی
٤٩ - روان مرا درمقام صفا | فرود آر ، در حضرت مصطفا
٥٠ - تن آسانم از عقدها بگزران | بایمان ز جسمم‌بداور رسان !
٥١ -من‌وهرکه‌او(٤)دوستدارمنست | بمهر محمد دلش روشن است
٥٢ - الهی ! یا عزا ز آل عبا | که ما را مجدد ببخشد خطا
٥٣ - ز فرد وس اعلی بز یر لوا | ببخشا ی آن جای ما را بقا
٥٤ - هزاران هزاران وهزار آفرین | ز ما بر محمد و آل اجمعین

هجو (ب)

پیشتر گفتیم که هجو(ب) از همه زیاده ترمرحله نشو ونما را پیموده است وبا نظر سرسری پدیدار میگردد ، که این نظم نهایت‌مسلسل ومکمل وبر خلاف هجو (الف) است، که درآن ترتیب وربط قدم بقدم محسوس میگردد،واز لحاظ واقعات‌با طرز نهایت عجیب ، مطالب دیباچهٔ با یسنغر خانی را تا ئیید و تقو یت مینماید، وهمین وضع است که مارا به شبهت می‌اندازد ، که گویا کسی دیباچه راخوانده ومطالب آنرا نظم کرده باشد . اشعار تمهیدی اینست :

(١-٢-٣) کلمات و تعابیر متأخر است که آثار جعل از و جنات آن پدیدار است (ح)

(٤) دراصل : هرکه از دوستدار است ؟

الا ای خـرد منـد صاحب خبـر بگفتار و کردار من در نگر ـ الخ

این ابیاترا تاعدد ۵ ملاحظه کنید ، که گویا سلطان ، حین تخت نشینی خود فردوسی را بنظم شاهنامه مامور داشته ووعدهٔ صله یک دینار (طلائی) در مقابل هربیت داده بود ، ولی چون وی بعدازسعی ۳۵ سال شصت وشش هزاربیت سرود ، مورد التفات سلطانی نگردید .

در ینجا دعوی می‌شود که گویا شاهنامه باجلوس سلطان محمود بفرمایش او آغاز شده که سال ۳۸۷ یا ۳۸۸ ق باشد . و اگر برین عدد ۳۵ سال دیگر بیفزائیم ، باید درسنه ۴۲۲ یا ۴۲۳ ق شاهنامه ختم شده باشد که یک یادوسال قبل ازین سلطان محمود بتاریخ ۲۳ ربیع الاول ۴۲۱ ق درگذشته بود ، وباید فردوسی به هجو سلطان مرده پرداخته باشد ! وهم بقول خود فردوسی شاهنامه درسنه ۴۰۰ ق ختم شده ، پس ظاهر است که هجو اثر قلم خود فردوسی نیست ! ونه زبان این هجویه بزبان واداى خود فردوسی و عصرش می‌ماند تراکیب

« صاحب خبر» و «حق خدا» درعصرفردوسی رواج نداشت ، ولی چند شعر آخرین را از شاهنامه گرفته اند که :

نه کرد اندرین داستانم نگاه بگفتار بدگوی گم کرده راه
حسد برد بدگوی در کار من تبه کرد بـر شاه بازار من
سخنهای شـایسته آبـدار بگفتار بدگوی بگزاشت خوار

علاوه بر مصراع اخیر ، نصف شعر دیگر هم ما خوذ از شاهنامه است :

چو بر باد داد نـد رنـج مـرا نبد حاصلی سی و پنـج مـرا

اما ازابیات : چنین شهریاری الخ (عدد ۹ تا ۱۲) هجویه(ب)شعرنخستین از شاهنامه منقول است ، ولی در شعر دیگر (۱۰) کلمات قول و بول متناسب

شخصیت فردوسی نیست . « از قول خود بگذشت » هست ولی بر قول خود بول برآوردن (۱) در کتب فارسی دیده نشده , ونیز عادت فردوسی نبود که چنین زبان گنده را استعمال کند در اشعار مابعد ۱۱ تا ۱۳ کلمات عربی ممسک ،قول، لئیم جود هم شهادت میدهند که کلام فردوسی نیست،زیرا وی اینقدر کلمات عربی را نمی آورد . دربیت :

چو گفتار شه‌سی کند زر بسیم   نبا شد همین نـا م او جـز لئیم

مرا داز زر بسیم کند چیست ؟ این چگونه فارسی است ؟ آیا این زبان‌عصر فردوسی است ؟

نژادش چو از بیخ شاهی نرست   بگفتار زین سان‌بود نادرست.

این بیت نیز نهایت سست‌است، تکلفی که در مصرع نخستین‌بنظر سی آید، از شیوهٔ ادای فردوسی پر دوراست، سادگی تعبیر فردوسی را درین مورد بشنوید :

« نژاد من از پشت گشتاسپ است »

محتوای این بیت نیز خلاف واقعیت است . زیرا محمود پسر امیر ناصرالدین سبکتگین بود، وبرای محمود همین نجابت‌وشرافت‌نسلی کافیست که فرزند پادشاهی باشد (آنهم امیر سبکتگین که قبلاً از امرای بزرگ دربار سامانیان بود)

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام   که تخم سخن را پراگنده ام
نمرده است و هرگز نمیرد سخن   سخندان‌زمن‌این سخن‌فهم کن

که سه مصراع اول از شاهنامه ومصراع آخر سست و ازملحقا تست .

درابیات: چنین گفته بدالخ (۱۸ تا ۲۲)تلمیحی‌است‌به‌این‌مسئله که گویامحمود گیو

---

(۱) شاید این تعبیر نامانوس فارسی را متأخران جعال هجویه از مثل عربی «قوله کبوله» گرفته باشند (ح)

راآهنگر نژادخوانده بود.ولی‌سرایندهٔ‌هجومقام‌سلطان راباکیوآهنگر نژاد مقابله کرده ومد عیست که وی نسبت به سلطان دارای اصالت نسبی بود . و اگر وی اصالتی وشرافتی نداشتی ، پس رستم چگونه دخترخود را بدو بزنی دادی ؟

سند این داستان را در کتب تاریخ نمی یابیم ، و معلوم نیست که این جعال گمنام هجویه آنرا ازکجاآورده است؟البته‌ابیات «نه خسرونژادونه والاسری » الخ ازشاهنامه است .

مراین نامهٔ شهر یاران بخوان   مراز چرخ گردون همی بگزران

که مصراع نخستین ازشاهنامه گرفته شده و مصراع ثانی را برای آن ساخته اند ، که در شاهنامه چنین است :

یکی نامهٔ شهر یاران بخوان   نگر تا که باشد چو نوشیروان؟

اما ابیات : آن شهریاران (۳-۲-۲۵) از مجعولات است ، که از سستی بنیاد وترکیب آن ظاهر باشد .

بیت: چواین ناسور نامه آمد به بن   پشیمان شد ازگفته های کهن

از دوبیت مختلف شاهنامه مأخوذ است :

۱- «چواین ناسورنامه آمد به بن»   ز من روی کشور بشد پر سخن

۲- چو بشنید شه ازپشوتن سخن   «پشیمان شد از کرد های کهن »

بیت : کرم بین به نزدیک شاه فقیر   بگوی و زگفتار حق وا مگیر

این بیت ، فارسی مبتذل مبهمی رابیاد میدهد . معاذالله اگرآنرا مال فردوسی شمرند !! در یک بیت سه کلمهٔ عربی کرم ، فقیر ، حق آمده که شیوهٔ کلام فردوسی نیست !

در ابیات :

نه نیکو بود حق نگه داشتن بخاشاك ایمان بر انباشتن

از آن گفتم اینرا که تا انجمن نگو یند از ین گفتها عیب من

درینجا « حق نگه داشتن » چه معنی دارد ؟ اگر مراد این باشد که سخن راست را پوشیده نگذازند ، پس « نهان داشتن» موزونتر بود . بهرحال این فارسی هندوستا نیست ، که با کلام فردوسی نمی ماند .

دربیت :

خرد نیست مر شاه محمود را که بینم دلش مانع جود را

در مصراع اخیر استعمال(را) عدم استعداد وسستی قریحه گوینده را فاش میسازد ، که فردوسی چنین نبود .

بیت :

حدیث پیمبر نگشته ست رد شود هرشی راجع اصل خود

این ترجمه حدیث نبوی کل شی یرجع الی اصله است ، که سستی بیان و تعقید در آن نمایانست وآنرا بفردوسی الحاق کرده اند .

نه محمود غزنی که محبوب حق زشاهنشهان برد بیشک سبق

شهنشاه محمود(۱) کاندرجهان وراشیریزدان بود پهلوان

این اشعار آشفته ومبهم ، غالباً نماینده ومؤید نقطهٔ نظریست که ظاهراً قاضی نورالله شوستری بانی آنست (زیرا اوشیعه تراش بود) اگرچه پیش ازو هم

(۱) مراد سلطان محمود نیست ، بلکه این ترکیب اضافی صفت همان محبوب حق است (ح)

شیعیان میگفتند که فردوسی شاهنامه را بنام رسول الله و حضرت علی (رض) سروده است، چنانچه دراین شعر آمده:

بنام نبی و علی گفته ام گهر های معنی بسی سفته ام

برای تردید این سخن ضرورتی نیست، زیرا خود فردوسی این معنی را واضح ساخته که کتابش بنام کیست؟ درینجا مراد جعل کنندهٔ این ابیات، از «محبوب حق و شهنشاه محمود» رسول الله «و شیریزدان» ترجمه «اسدالله الغالب» است که حضرت علی (رض) باشد. و بدین طور خواسته اند بگویند، که انتساب شاهنامه بنام محمود غزنوی نی، بلکه بنام رسول الله است که شیریزدان علی پهلوان اوبود.

نه کردی تو در نامهٔ من نگاه که روزی نبودت نکویی زشاه

بگفتا حسن گربز یاوه گوی نشایدشنیدن سخن زشت اوی

صد افسوس دارم زعمر عزیز که ممدوح گشتم بدان بی تمیز

سستی زبان وادای این ابیات، خود دلیل جعل آنست. مصراع اول را از شاهنامه گرفته اند که درآن چنین است: «نه کرد اندرین داستانها نگاه» در آخر مصرع دوم کلمهٔ «شاه» برای ادای معنی نی، بلکه فراوردهٔ قافیه ساز یست.

زبان این ابیات آنقدر بی مایه وبی ربط است، که یک فارسی زبان معمولی هم سستی آنرا میداند. دربیت آخراین شاعر ماهرفنون سخنوری (!) کلمهٔ «ممدوح» عربی را توسیع معنی داده، که باید بسنداو آنرا بمعنی «مادح» هم استعمال کرده بتوانیم!

گویند: «دروغگو را حافظه نباشد» واین مثل باتمام وکمال درینجا صدق میکند: زیرا جعال این داستان، بدگوئی از فردوسی رابه حسن «میمندی»

نسبت داده، واو هم درین غلطی عامه تحقیق نکرده است. درحالیکه این نسبت بکلی غلط است و حسن میمندی درعصر سبکتگین کشته شده بود، که این هجونگار هم شکارا شتباه عامه شده و مانند دیباچه نگار با یسنغرخانی وقاضی نورالله شوستری وعلامه شبلی حسن میمندی رامعاصرفردوسی شمرده است. حال انکه: وزیرسلطان محمود، خواجه احمدبن حسن میمندی بود، وفردوسی که معاصراین وزیراست، ابداً چنین اشتباه‌نمیکرد، که مانندتذکره نگاران مابعد نام پدر بجای پسر بنویسد.

بکفتار بدگوی، این نام بد — پذیرفتی و بد نهادی بخود
مرانام بادا، ترا گنج و سال — که‌این‌جاودانست آن‌پایمال

«بدبرخود نهادن» چگونه تعبیروازکجاست؟ (آیا پایمال در استعمال عصر فردوسی بود؟) این هردوبیت محدث ومجعولند.

از بیت ولیکن چو دارنده لم یزل الخ بیت ۳۹ تا ۵۴) همه ازمجعولات آینده‌گان اند، زیرانه‌زبان فردوسی ونه خیال ونه فکروعقیدهٔ اوست. (۱)

(۱) شفیعم محمد رفیقم‌علیست+ امامم‌ولی وولیم نبی است، ودیگر ابیات پراز کلمات عربی، درین هجویهٔ مجعول نسبتی بز بان واداو طرز بیان عصر فردوسی ندارد و نه شیوهٔ تفکر آن عصراست. تعابیرو تراکیب جدید مانند «درمحل قبول» و «اجنبی» و بخشای تقصیر» و «با عزاز آل عبا» و «حضرت مصطفا» پیداوار عصر بعد ازمغول بنظر می آیند. درعصر غزنویان کلمه «حضرت» بمعنی دارالحکومه و مرکز سلطنت‌بود، نه کلمه تعظیم اشخاص! باری این نوع تفکرو تضرع ودعاگویی به محدثات بعدازمغول می‌ماند، وحتی « که مارا مجدد ببخشا عطا» وچندین مصراع دیگر آنقدرضعف بیان وسستی معنوی دارد، که باید آنرا مخلوق طبع یکتن آخوند متشاعرشمرد (ح)

اما اینکه برخی از ابیات هجو(الف) در هجو (ب) بنظر نمی آیند، علت آنست : که مرتب هجو (ب) کوشیده تاتمام ابیات هجویه را مسلسل و مرتب نماید و درین کوشش خود ابیاتی را ازبین برده که باتسلسل وارتباط مضمون سازگار نبوده اند، مثلا ابیات مدحیه حضرت علی وغیره را ازان کشیده است.(۱)

هجو الف

ایا شاه محمود کشور کشا	ز کس گرنترسی، بترس ازخدا
که پیش ازتوشاهان فراوان بدند	همه تاجداران گیهان بدند

چون ربط این دوبیت کافی وروشن نبود، بنابرین جاعل بعدازبیت اول این بیت راجعل کرده باشد :

که بد دین وبدکیش خوانی مرا	منم شیر نر، میش خوانی مرا

باآوردن این بیت مطالب موضوع خوب بهم ربط میرساند:

فزون ازتو بودند یکسر بجاه	بگنج وسپاه وبه تخت و کلاه

که مصرع اخیرازین بیت شاهنامه گرفته شده :

زفر هادو گیوت برآرم بجاه	«بگنج وسپاه وبه تخت وکلاه»

اما بیت :

نه کردند جزخوبی و راستی	نگشتند گرد کم و کاستی

هم باشیوهٔ بیان فردوسی نمی ماند واگر کلام فردوسی بودی، باید «کمی وکاستی» گفتی مانند این بیت فردوسی :

هنر مردمی باشد و راستی	ز کژی بود کمی و کاستی

(۱) شاید مرتب (ب) سنی بوده و عمداً مجعولات امثال قاضی شیعه تراش را حذف کرده باشد(ح)

این بیت اگرچه رنگ‌وبوی‌شاهنامه دارد، ولی فردوسی دربسا موارد بجای کم‌و کاستی «کژی و کاستی» رامی آورد که چندنظیر آن ازشاهنامه اینست :

۱ - نجوید بجز خوبی و راستی نیارد بداد اندرون کاستی

۲ - نبد در دلش کژی و کاستی نجستی بجز خوبی و راستی

۳ - نجستم همیشه جزازراستی زمن دور بد کژی وکاستی

۴ - نجستی جزاز کژی و کاستی نه کردی به بخش اندرون راستی

۵ - نجوید جزازداد ورراستی نیارد بداد اندرون کاستی

ازین امثله میتوانیم دریابیم ، که‌فردوسی یک‌مقصد مطلوب رابکدام الفاظ اداکردی ؟ در ابیات فوق همواره با (جز) که حرف‌استثناست ، پنج بار اسم فعل (جستن) آمده نه(کردن) که‌استعمال آن‌در نه کردند بیت هجویه دیده می‌شود وازین برمی آید : که‌اگر سرایندهٔ بیت (نه کردندالخ) فردوسی بودی ، پس حتماً مطابق ذوق وسلیقهٔ خود (جستن) را آوردی وچنین گفتی :

«نجستند جز خوبی و راستی»

فرق استعمال«کردن وجستن» که درمصرع فوق آمده برسخن فهمان پدیدار است ، و اگرما کلام یک استاد رابا کلام مقلدش پهلوی هم گذاریم ، فرق واضح هردورامی بینیم مثلاً :

نه جستند از دهر جز نام نیک وزان نام جستن سر انجام نیک

نزدیک باسلوب این شعر ، ابیاتی را درشاهنامه توان یافت ، ولی نظائر :

همه داد کردند بر زیردست نبودند جز پاک یزدان پرست

در آن دیده نمیشود . زیراپسوند «پرست» اگربه اسمی ملحق گردد معنی «اسم فاعل» رامیدهد مانند : یزدان پرست ، بت پرست ، آتش پرست وغیره .

در ینجا موصوف صفت «پاك» کدام اسم است یزدان یایزدان پرست ؟

حالا بر استعمال حرف (جز) هم غور کنید : اگر بجای آن « مگر » استعمال شدی معنی آن روشن بودی یعنی «نبودند مگریزدان پرست خالص ». فرقی که بین جز و مگراست ، اظهر من الشمس است . درشاهنامه این مطلب چنین ادا شده :

که بی دشمن آرم جهانرا بدست نباشم مگر پاک یزدان پرست

جای دیگر گوید :

گنهگار باشد تن زیر دست مگر مردم پاک یزدان پرست

در بیت :

هر آن شه که دربند دینار بود بجز دیک اهل خرد خوار بود

تا جاییکه میدانیم «دربند چیزی بودن» تعبیریست که در شاهنامه نیامده وترکیب «اهل خرد» وامثال آن نیز ازطرف فردوسی کمتر مستعمل است .

و بیت :

نباشد جزاز بی پدر دشمنش (۱) که یزدان بآتش بسوزد تنش

درد یباچهٔ شهنامه دیده میشود .

اما ابیات :

چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی

(۱) پنجصدسال بعد ازفردوسی بیرم خان خانان حکمران قندهاراز رفقای بابردرفتح هند قصیده یی درمدح حضرت علی سرود ودران گفت :

محبت شهٔ مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفتست پای مادراو(ح)

که من شهر علم علیم در است — درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن را ز اوست — توگویی دوگوشم بر آواز اوست
چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای — بنزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست — چنین است واین رسم وراه منست

هرپنج شعرفوق دردیباچهٔ شاهنامه موجوداست وغالباً مرتب هجو(ب) آنرا ترک کرده است.

وبیت:

ابا دیگران مر مرا کار نیست — بدین در، مرا جای گفتار نیست

این شعر در مقدمهٔ یوسف و زلیخای (منسوب) بفردوسی وهم درشاهنامه های خطی هست.

اما بیت دیگر:

چو بر تخت شاهی نشاند خدای — نبی و علی را بدیگر سرای

اسلوب این شعرهم کهن بنظر نمی‌آید ونه درشاهنامه آمده است.

ولی بیت:

من این نامهٔ شهریاران پیش — بگفتم بدین نغزگفتار خویش

در خاتمهٔ جلد دوم شاهنامه چنین است:

که این نامهٔ شهریاران پیش — بپیوندم از خوب گفتار خویش

اما بیت:

اگر شاه را شاه بودی پدر — بسر بر نهادی مرا تاج زر

این همان شعر است که گویند: دروقت بازگشت فردوسی بطوس، از طفلی شنیده شد ولی نظامی عروضی از آن خبری نداشت و موضوع شعر هم خلاف

واقعیت است . زیرا پدر سلطان محمودسبکتکین بعدازالپتکین برتخت غزنی نشست وهنگام ولادت محمود هم امیر بزرگی بود . در هجوهم کم ازکم واقعیتی باید . بهر حال سراغ این بیت را یافته نتوانستم .

درجملهٔ ابیات هجو (الف) :

۱- ازآن گفتم این بیت های بلند که تا شاه گیرد از ینکار پند
۲- کزین پس بداند چه باشد سخن باندیشد از پند پیر کهن
۳- دگر شاعران را نیازاردا او همان حرمت خودنگه دارد او
۴- که شاعر چورنجد بگوید هجا بماند هجا تا قیامت بجا
۵- بنالم بدرگاه یزدان پاك فشانندهبرسر پراگنده خاك
۶- که یارب روانش باتش بسوز دل بندهٔ مستحق برفروز

درین ابیات کلمات عربیفراوان : بیت، شاعر، حرمت، هجا، قیامت ، مستحق بکثرت آمده که خلاف روش ادبی وعادت مستمر فردوسیست، وهم باقدمت شیوهٔ سخن فردوسی نمی سازد . شاعر مطالب خود را بزبانی ادا کرده، که آنرا زبان قرن هشتم یانهم توان گفت وفی زماننا هم اگر بخواهیم بچنین زبانی مینویسیم یا قریب بدین عبارات .

همچنین در بیت :

بنالم بدرگاه یزدان پاك فشاننده برسر پراگنده خاك

کلمات فشاننده و پراگنده تعقیدی بوجود آورده، که درشاهنامه اصل ادای آن چنین است :

بنالم ز تو پیش یزدان پاک   خروشان بسر بر، پراگنده خاک(۱)

یک بیت دیگر :

که سفله خداوند هستی مباد   جوانمرد را تنگدستی مباد

از ارف قاضی نورالله شوستری ضبط گردیده ودرنسخ چاپ بمبئی ونولکشور هم بنظر می آید ، ولی آنرا یقیناً از بوستان سعدی وحکایت « کریم تنگدست با سائل» سرقه کرده اند . (۲)

بیت دیگر :

چو پروردگارش چنین آفرید   نیابی تو بر بند یزدان کلید

در جلدچهارم شاهنامه چنین است :

چو پروردگارش چنین آفرید   تو بر بند یزدان نیابی کلید

وبیت :

بزرگی سراسر بگفتار نیست   دوصدگفته چون نیم کردار نیست

درگرشاسپ نامه این بیت در«داستان آمدن رسول گرشاسپ نزد فغفور»چنین است:

هنرها سراسر بگفتار نیست   دوصد گفته چون نیم کردار نیست

که صورت مضبوط گرشاسپ نامه هنرها را به بزرگی تبدیل کرده اند .

---

(۱) در چاپ ژول مول چنین است: خروشان وبرسرپراگنده خاک (۱۳۲۵) ولی به سلطان محمود تعلقی ندارد درگلهٔ شاعر از پیری و دهر است (ح)

(۲) رک : بوستان سعدی ۱۱۶ بیت ۸ طبع تهران ۱۳۵۲ ش . و این هم دلیل بزرگ جعل هجو یه ، بعد از عصر سعدی و نظم بوستان ۶۵۵ ق است که همین بیت بهمین الفاظ در بوستان هست (ح)

بقیه هجو

اکنون ما به آن اشعار هجویه متوجه میشویم، که درتمام اسناد شامل هجو نامه‌اند، وتمام روایات بصورت مجموعی برآن متفق‌اند:

گر ایدو نکه شاهی بگیتی‌تراست نگویی که این خیره گفتن چراست؟
ندیدی تو این خاطر تیز من نیندیشی از تیغ خونریز من؟
که بد دین و بدکیش خوانی‌مرا منم شیرنر، میش خوانی مرا

ازین ابیات ظاهر است که برفردوسی تهمت بد دینی زده بودند، ووی درین ابیات قضیه را نخستین باربا‌وضاحت بما بیان کرده است، مگر دران ابیاتیکه به‌امیرنصر تقدیم داشته وزیر نظرماست مورد نهایت تعجب‌است، که‌در آن فردوسی بچنین مطلبی نپرداخته وتنها در هجو گنجانیده است!

علت‌این کار نزدمن اینست: که اگرفردوسی هنگام نظم ابیات‌تقدیم کرده به امیرنصر، ازموارد اتهام خود اطلاع داشتی؛ حتما برای‌برائت خود آنرا بیان نمودی. ولی وی چنین اطلاعی‌نداشت. لیکن جاعل هجو درین مورد خوش‌قسمت بود، که از گفته نظامی عروضی‌یاتذکره نگار دیگری‌وجه‌نفرت وکشیدگی‌را دریافت ودر بیت مابعد آنرا به«بددینی وبدکیشی» تعبیر کرد، اما:

مرا غمز کردند کان پر سخن بمهر نبی و علی شد کهن

این بیت درشه شعرمضبوط نظامی‌عروضی‌نخستین بیت‌است، واگرخواننده‌گرامی تأملی‌بفرماید آنراسخت‌بیجاخواهد‌یافت واین‌بیت‌بزبان حال‌میگوید که‌ما زندگان هجو نامه آنرا بدون ربط اینجا قید کرده اند. از تمهید هجوتا اینجا همه ابیات خطا بیه است، ولی این بیت به صیغه جمع غائب است وباگذشتهٔ خودربطی ندارد، وباشعر آینده هم سلسله ربط‌آن گسیخته، ومانند خشت بدیست که‌اگر درهر جای دیوار

استعمال شود، موزون ومناسب نمی افتد .

درسلسلهٔ ابیات هجویه هم این شعر در هیچ جایی نگنجد وبنابرین باید سازندگان هجو آنرا ازبین می بردند، ولی از ترک قطعی آن، سخن بر موایی جعل کاری ایشان میکشید وچون درروایات قدیم جای داشت ، اصلاح آن ناممکن و آوردن آن یك مجبوری تاریخی بود . اما بیت دیگر:

هران کس که دردلش کین علیست ازوخوارتر درجهان گو، که کیست ؟

ظاهر است که این بیت هم باسابق خود تعلقی ندارد، دربیت پیشین فردوسی خود را به محبت رسول الله(ص) وحضرت علی(رض) ملزم میداند ، ولی دربیت ما بعد که نتیجه رنگ آمیزی تشیع است ' صرف برنام مبارك حضرت علی اکتفامی شود .

۱- منم بنده هر دو تا رستخیز اگر شه کند پیکرم ریز ریز

۲- من از مهراین هردوشه نگذرم اگر تیغ شه بگذرد برسرم

این هردوبیت متحدالمعنی واز یکدیگر ماخوذاند ، ویقیناً برای تعقیب بیت «مراغمز کردند» ایجاد گردیده ، والزامی که بر محمود وارد کرده اند، هم رنگ مذهبی دارد وصحیح نیست، وبیت :

منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاك پای وصی

از داستان سیاوش متن شاهنامه گرفته شده که :

منم بندهٔ اهل بیت نبی سرافگنده برخاك پای وصی

مگر از دوبیت ذیل:

مراسهم دادی که در پای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل

(اگر درکف پای پیلم کنی تن ناتوان هم چو نیلم کنی)

شعر ثانی در اکثر نسخ خطی هست واز تقریر سخن هم پیدا می آید که این بیت در ینجا باشد . ولی معلوم نیست که از نسخهٔ کلکته چرا خارج کرده اند ؟ از شعر نخستین پدید می آید، که اصلاً بعد از «منم شیر نر میش‌خوانی مرا» بوده وهمان سلسلهٔ خطابیه جاری مانده است .

دردیباچهٔ بایسنغری آمده که : باری سلطان فردوسی را تهدید کرده بود ، که او را زیر پا ی پیل خواهد افگند . ولی جای تعجب است که دربار سلطان محمود ارباب تمام مذاهب وملل بوده اند (حتی هنود هم) ولی فردوسی را صرف بپاداش حب رسول وآل رسول بچنین سزای مهیب ترمانیده باشد !

اگر ما قبول کنیم که سلطان متعصب شدیدی هم بود ' آیا وی از حب رسول ودوستی آل‌رسول چگونه انکار کرده میتوانست (درحالیکه هرسنی درپنج نماز بارها اللهم‌صل علی‌محمدوعلی آل محمد را تکرار می نماید) (ح) سخترعان هجو درینجا کوشش کرده اند، که‌سلطان را باوز یر مفروض اوحسن میمندی(؟) ازجملهٔ خوارج بشماردهند .ولی بایدگفت که انتساب این‌اشعار بفردوسی باطلست. درشیوهٔ زبان وبیان او چنین اسلوب عجیب‌از کجا آمد ؟ وی افگندن کسی را در پای پیل باچنین سادگی ادامیکند:

وگر هیچ کژی کمانی برم ... بزیر پی پیل تان بسپرم

فردوسی سادگی وبرجستگی وخصوصیات شاعری خودرا ازدست نمیدهد ،واز تکلفات غیر ضروری نیز محترز است (وبنابرین مجعولیت بیتهای سراسهم ... واگر درکف ... ظاهراست) وهمچنین است ابیات :

نه ترسم که دارم زروشن‌دلی ... بدل مهرآل نبی و علی

اگر شاه محمود ازین بگذرد ... مرا ورا بیکجو نه سنجد خرد

اما دوبیت :

چـو بر تخت شاهی نشاند خدای نبی و علی را بدیگر سرای

گـر از مهر شان مـن حکایت کنم چو محمود راصد حمایت کنم

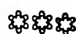
هردونامربوطست. بیت ثانی از جمله شش بیت نظامی عروضی « مراغمز ...» است ودر سلسلهٔ بیان آن‌درست بجای خود آورده شده (ولی درینجا بیجاست)وهم کلمات عربی حمایت وحکایت را درطرز بیان شاهنامه سراغ نداریم .

بیت دیگر:

بایـن زاده ام هـم بر بن بگذرم چنان‌دان که خاک پی‌حیدرم

درد یباچهٔ شاهنامه آمده ، ولی درنسخ مطبوعه دیده نمیشود. گویا مأخوذ ازین بیت نظامی گنجوی باشد:

بخوی خـوش آموده شد گوهـرم برین زیستم هم برین بگذرم



اما ابیات :

جهان تـابـود شهر یـاران بـود پیامم بر شهر یاران بود

کـه فردوسی طوسی پاک جفت نه این‌نامه برنام محمودگفت

بـنام نـبی و عـلی گفته ام گهرهای معنی بسی‌سفته ام

در بیت اول‌نوعی از عیوب قافیه‌باقی مانده (الادرصورتیکه یکی ازشهریاران را بهاضافت‌بخوانیم !)

مصرع آخرین‌بیت سوم تنها برای بیت‌است ، که اینطور مصاریع رادر صفحات قادر نامه‌و خالق باری توان یافت نه‌در کلامیکه فردوسی سروده باشد !

این مصرع دراسلوب خودنهایت شیواست، ولی وقوع آن درینجا بی ربط بوده

وخود گوید که از قلم فردوسی نیست، ولی با زبان اسدی و نظامی نزدیکی میرساند. درین ابیات گفته شده که من شاهنامه را بنام سلطان محمود نسروده ام، بلکه بنام نبی و علیست. ولی خود شاهنامه درین مورد بهترین قول فیصل است. اگر فردوسی خواستی، که شاهنامه بنام محمود نباشد، پس از چند جاییکه مدح و نام محمود دران آمده، ابیات مدحیه را حذف کردی، و بجای آن بنام رسول (صلعم) وحضرت علی (رض) چند بیتی گفتی، که این کار مشکلی نبود.

ازخواندن شاهنامه پدید می آید: که شاعر ماد رنعت و منقبت کمتر پیچیده، گویا نسبت بتمام شاهنامه و جودا ینگونه اشعار هیچ است. پس بمشکل باور کرده میتوانیم که چنین شاعری در میدان هجوگویی آنقدر شیعی پرجوشی گردد، که بیست بیت کامل هجو یه راوقف منقبت و نعت سازد. این سخن که فردوسی شیعی یا سنی بود یا بکدام مذهب دیگر؟ درجای دیگر این کتاب مشروحست، درینجا اینقدر باید گفت که اگر فردوسی شیعی بودی (که این هم امریست بسیار مشتبه) وطوریکه در هجو گنجا نیده شده درین مذهب تعصبی شدیدهم داشتی، پس چرا در بارهای شاهان متعدد شیعی مذهب را گذاشته، بدر بار یک پادشاه متعصب سنی (حتی بزعم جاعلان هجو خارجی؟) آمدی؟

بمصرع «فردوسی طوسی پاک جفت» توجه فرمائید! آیا گوینده این شعر خود فردوسی است؟ ممکن است فردوسی عیوبی داشتی، ولی با وثوق تام گفته میتوانیم، که وی مرد خودستائیی نبود. شاهنامه کتاب ضخیمی است، در ان بنگرید، که شاعر نام خود را جزدوبار نیاورده، آنهم در مورد ذکر دقیقی، که از نیاوردن نام خود اشتباه روی دادی، و آشکارا نبودی که کلام دقیقی است

یا فردوسی ؟ زیرا در یکی از قدیمترین نسخهٔ بازمانده شاهنامه ۷۵۲ ق کلمه «گوینده» آمده ودر حالیکه باید فردوسی تصریح میکرد که:

بفردوسی آواز دادی که سی سخن و رجز به آیین کاووس و کی

یا: زفردوسی اکنون سخن یادگیر سخن های شایستهٔ دلپذیر

پس باید گفت : که ابیات «فردوسی طوسی پاک جفت الخ» خود شهادت میدهد که گویندهٔ آن شخصی جز فردوسیست و این بیت :

چو فردوسی اندر زمانه نبود بدان بد که بختش یگانه نبود

هم فراوردهٔ شخصی است جز فردوسی.

در حقیقت اینشعر را فردوسی بطور دیگری سروده بود ، ولی هجو تراشان آنرا گرفته بمطلب خود استعمال کردند . فردوسی چنین گفته بود :

سپاهی که آنرا کرانه نبود بدان بد که بختش یگانه نبود

(شاهنامه ج ۱ ص ۳۸ سطر ۱۳ بمبی ۱۲۷۵ ق)

* * *

از ابیات :

نه کردی درین نامهٔ من نگاه بگفتار بدگوی گشتی زراه

هرانکس که شعر مرا کرد پست نگیرد دش گردون گردنده دست

بیت اول در شهنامه چنین است :

نه کرد اندرین داستانها نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه

هجو تراشان درین بیت هم دست برده ، آنرا حسب ضرورت ، بشکل خطا بیه در آورده اند . اما بیت دوم را در شاهنامه نیافتم .

اما دو بیت ذیل :

چو عمرم بنزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

بسی سال اندر سرای سپنج بسی رنج بردم با مید گنج

این هردو شعر از خاتمهٔ شاهنامه به هجویه آورده شده (شاهنامه خطی ۷۵۲ق)

ز ابیات غرا، دوره سی هزار سران جمله در شیوهٔ کارزار

این بیت بشیوهٔ متأخرین سروده شده، خود فردوسی این مطلب را چنین ادا کردی :

بود بیت شش بار بیور هزار

جای دیگر گوید :

بشش بیور ابیاتش آمد شمار

بنگرید : مطلب همان «دوره سی هزار» – ۶۰ هزار است، ولی در طرز ادای آن چقدر فرقست ؟

* * *

در هجو نامه این ابیات را هم آورده اند :

ز شمشیر و تیر و کمان وکمند زگوپال و از تیغ های بلند

ز برگستوان و زخفتان و خود ز صحرا و دریاو از خشک رود

زگرگ و زشمشیر و پیل و پلنگ ز عفریت و از اژدها و نهنگ

زنیرنگ غول و ز جادوی دیو کزیشان بگردون رسیده غریو

ز مردان نامی برو ز مصاف زگردان جنگی که رزم ولاف

همان نامداران با جاه و آب چو تورو چو سلم وچو افراسیاب

چو شه آفریدون و چون کیقباد چو ضحاک بدکیش بیدین و داد

این ابیات که محتویات اشعار آینده شاهنامه را فهرست میسازد، بزبان متأخران

می‌ماند ، در شاهنامه داستان پلنگ ونهنگ نیامده و ذکر آن در فهرست ثا بت میسازد ، که‌این ابیات فهرست گونه ، ازقلم فردوسی نیست . بعد از ین بیت :

چو گرشاسپ و سام و نریمان گرد جهان پهلوانان با د ستبر د

اگرچه شاهنامه‌از نامهای گرشاسپ‌ونریمان(که از اجداد پهلوان مشهوررستم اند) مطلع است ، ولی داستان ایشان درشاهنامه‌نیامده ، و شهرت این پهلوانان سرهون «گرشاسپ نامه» است . چون سهواً گرشاسپ نامهٔ اسدی را با شاهنامه آمیخته واشتباه کرده بودند، بنابران‌هجو تراشان هم گرشاسپ نامه‌را جزوشاهنامه شمرده و در بیت‌فوق گرشاسپ ونریمان را هم درفهرست پهلوانان شهنامه قرار دادند .

اگر خود فردوسی این‌ابیات را سرودی، هراینه سرتکب چنین‌اشتباهی‌نشدی . در حالیکه هجو تراشان مصرع دوم بیت‌را هم از شاهنامه (داستان‌سوسن‌را مشگر) گرفته اند :

زجا در رسیده به هومان سپرد جهان پهلوانان با د ستبر د

(ملحقاب ص ۵۷۹ نسخه ۱۲۰۵ق)

علاوه برین ابیات ذیل را هم ازشاهنامه درفهرست فوق گرفته اند :

چو گودرز و هشتاد پور گزین سواران میدان و شیران کین

که در شاهنامه چنین است :

چو گودرز و هفتاد پور گزین سواران میدان و شیران کین

و درمورد دیگر شاهنامه چنین :

چو گودرز و هفتاد پور گزین همه نامداران با آفرین

که‌گودرز بن کشواد اصلاً هشتاد فرزند داشت ودرجنگ پشن‌ولادن هفتاد تن‌از انها کشته شده بود ند .

چو جا ما سپ کا ندر شما ر سپهر فروزنده تربد ، ز تا بنده مهر

واین شعر رااز ین بیت شاهنامه گرفته اند :

چوجا ما سپ کا ند ر شما ر سپهر فرو زنده تر بد ز نا هید و مهر

(ص ۵۳۳ ج ۳ شاهنامه ۱۲۷۵ ق)

* * *

درهمین فهرست نامه هجو بیتی است :

چو دا رای دار اب و بهمن همان سکندر که بدشاه شا هنشها ن

اگراین بیت‌از فردوسی بودی، پس وی صفا ت «شاه شاهنشهان» را در وصف سکندر نیا وردی .

اسکندر درآثار اسلامی محترم است، ولی فردوسی دریـن‌مسئله ایرانی ودارای طرز تفکر ساسانی دوستی است .

سکندرکه چراغ سلطنت ایران راگل کرده، فردوسی او را بحیث یک فرد ایران‌دوست نمی‌پسندد،واشعارذیل دلیل سخن ماست :

۱ ـ هیو نی‌ز کرسان بیامد دما ن بنز د یک اسکند ر بد گما ن

۲ ـ بدانگه که‌اسکندرآمد ز روم بایران، وویران‌شد آن‌مرزوبوم

گرا و نا جوا نمرد بو دود رشت که‌سی‌وشش‌ازشهریاران بکشت

لب خسر وا ن پر ز نفر ین اوست همه‌روی‌گیتی پراز کین اوست

۳ ـ کسی نیست زین‌نامدار انجمن ز فر زانه ومر د م را یز ن

که نشنید کا سکند ر بد نها ن چه‌کرد ازفرومایگی درجهان

۴ ـ نخست اندرآیم زسلم سترگ باسکندرآن کینه ور پیر گرگ

(ص ۵۳۵ بمبی ۱۲۷۵ ق)

۵ ـ مراورا سکندر همی پاره کرد ز بیدا نشی کا ر یکبا ره کر د
سکندر که او خو ن دارا بر یخت چنا ن آ تش کین بما بر بییخت



درهمین فهرست‌نامه‌بیت دیگریست :

چو شا ه ارد شیر و چو شا پو را و چو بهر ام و نو شیر وا ن نکو

درمصرع نخستین«او»حشویست‌سلیح ، که با روانی‌وشستگی زبان فردوسی‌ملیح نباشد .

دربیت دیگر سهو یست که‌خسرو پرویز رادو پادشاه پند اشته ا ند :

چوپرویز هر مز ، چو پو ر ش قباد چوخسرو که‌پرویز نامش نهاد

حین‌خواندن این‌بیت‌بفکرغلطی آن‌افتاده ،و لی د ر نسخه ها ی مختلف عیناً چنین یافتم .اگر فردوسی این بیت‌را گفتی هرآینه خسرو پرویز راکه یک پاد شا ه مشهور بود، دوشخص قرار ندادی !

نزد هجوتراش گویا پرویز هرمز وخسرو پرویز دوشخص است . (۱) کها ز فردوسی چنین‌اشتبا هی سر نزدی !



فردوسی درمتن‌شا هنامه این بیتها دارد :

همه پهلوا نا ن و گر د نکشا ن که‌د ادم درین قصه‌ز یشان‌نشان

---

(۱) در سلسلهٔ شاهان ساسانی خسرو دوم (اپرویز) از ۵۹۱ تا ۶۲۳ م حکم رانده واو فرزند هرمزد چهارم است وهم شهرویه قباد دوم ۶۲۳ م پسرا پر و یز بود، کهمصرع اول صحیح باشد (میراث‌ایران ، ۳۲) ولی درمصرع دوم تکرا ر همین شخصیت سهو است (ج)

همه مرده از روزگار دراز   شد از گفت من نام شان زنده باز
منم عیسی آن مردگان را کنون   روانشان بمینو شده رهنمون

هجوسازان ازین ابیات درهجو چنین سرقه کرده اند :

چنین نامداران و گردنکشان   که دادم یکایک ازایشان نشان
همه مرده الخ . . . .
چو عیسی من این مردگان را تمام   سراسر همه زنده کردم بنام

در اشعار فردوسی این ابیات مشهور است :

یکی بندگی کردم ای شهریار   که ماند زتو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب   زباران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخ بلند   که از باد و باران نیابد گزند
برین نامه بر، عمرها بگذرد   بخواند هران کس که دارد خرد

هجو تراشان این ابیات‌را عیناً گرفته و در مصرع اخیر بیت چهارم بخواند را (همی خواند) نوشته اند !

* * *

این اشعار داخل هجو را در شاهنامه نیافتم :

نه زینگونه دادی مرا تو نوید   نه این بودم از شاه گیتی امید
بداندیش کش روز نیکی مباد   سخن های نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد   فروزنده اخگر چو انگشت کرد

ساختمان زبان وتراکیب این ابیات هم بفردوسی نمی‌ماند ، مصرع «بد اندیش الخ ... » نزدیک باین قول سعدیست :ع : که بد مرد را روی نیکی مباد !

* * *

در بقیهٔ ابیات هجویه آمده :

اگر منصفی بود از راستان | به اندیشه کردی درین داستان
بگفتی که من درنهاد سخن | بداد ستم از طبع، داد سخن
جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت | ازین پیش تخم سخن کس نکشت
سخن گستران بیکران بوده اند | سخن های بی اندازه پیموده اند
ولیک ارچه بودند ایشان بسی | هما نا نگفته ست زینسان کسی

« سخن پیمودن » چه معنی دارد ؟ درشاهنامه نیامده وهم کلمهٔ« و لیک » را از فردوسی ندیده ام . در این ابیات سخن وسخن گستر بمعنی‌شعر و شاعر آمده ولی مادر ابیات ذیل می بینیم که خود فردوسی سخن را بمعنی کلام و گفتگو وافسانهٔ تاریخ وواقعه استعمال کرده مانند :

سخنگوی دهقان چه گوید نخست | که نام بزرگی بگیتی که جست؟
دیگر : سخنگوی دهقان چو بنهاد خوان | یکی داستان را ند از هفت خوان
دیگر : سخن های هرمزد چون شد به بن | یکی نو پی افگند موبد سخن
دیگر : یکی پیر بد پهلوانی سخن | بگفتار وکرد ار گشته کهن
دیگر : پژوهندهٔ روزگار نخست | گذشته سخنها همه باز جست
دیگر : بگفتند پیشش یکایک مهان | سخنهای شاهان وگشت جهان
دیگر : جهاندیده ونام او بود ماخ | سخندان بابرگ و با برز و شاخ
دیگر : کنون داستانهای دیرینه‌گوی | سخنهای بهرام چوبینه گوی
دیگر : الا ای سخنگوی مرد کهن | بگرد از ره آز، وبگسل سخن
دیگر : نمرده‌ست وهرگز نمیرد سخن | بود تا زه هرچند گردد کهن

در تمام این ابیات سخنگوی وسخندان و سخن را بمعنی شاعر و شعر توان شمرد ودر برخی موارد همین معنی به تمام وکمال هم مطابق می افتد ، ولی نزد فردوسی مفاهیم داستان‌گوی ومورخ واقعه وکلام داشت . واگر خوانندۀ گرامی این نظر ما را درست میداند ، باید ابیات داخل هجو (اگر منصفی تا ولیک) از فردوسی نباشده .

* * *

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

این شعر در شاهنامه های مطبوع جز هجو جایی دیگر دیده نمیشود ، ولی درخاتمۀ شاهنامۀاقدم خطی ۷۵۲ ق چنین است :

بسی رنج بردم درین سال سی عجم گرم کردم بدین پارسی

(شاید هجو تراشان ازینجا به هجو برده باشند)

* * *

در جملۀ شش بیت منقول نظامی‌عروضی آمده :

بدانش نبد شاه را دستگاه وگرنه مرا برنشاندی بماه

در هجو نامه این بیت را هم بدان پیوسته اند :

جهاندار اگر نیستی تنگدست مرا بر سر گاه بودی نشست

* * *

چو دیهیم دارش نبد درنژاد ز دیهیم داران نیاورد یاد

چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

بیت ثانی در جمله شش بیت عروضی هست که هجوسازان بیت اول را از مضمون آن بر آورده اند ، وکلام خود فردوسی نیست . حجت من درین سخن

صرف اینست که نزد فردوسی اسم فاعل «دیهیم دار» رواج نداشت. در شاهنامه کلمهٔ دیهیم آمده و مرکب آن «دیهیم جوی» است:

گرانمایه سپندخت بنهاد روی   بدرگاه سالار دیهیم جوی

دیگر: بصندوق در، مرد دیهیم جوی   دو اسپ گرانمایه بست اند روی

(ص ۶۰۱)

دیگر: بفرمود سالار دیهیم جوی   که نه هند آنروز چیزی بدوی

(ص ۷۰۶)

دیگر: چنین داد پاسخ که اورا بگوی   نه توشهریاری، نه دیهیم جوی!

(ص ۱۰۸۸)

من باوجودتلاش زیاد ترکیب «دیهیم دار» را در شاهنامه نیافتم وازینرو نتیجه گرفتم که بیت فوق «دیهیم دار» از فردوسی نباشد.

* * *

اگر شاه را شاه بودی پدر   بسر بر نهادی مرا تاج زر

وگر مادر شاه بانو بدی   مرا سیم و زر تا بزانو بدی

این هردو بیت از واقعیت بدور اند، پدر محمود بلا شک پادشاه (غزنه) بود، و مادرش هم بقول مورخان، دختررئیس زابل! وهم ازینرو اورا «محمودزابلی» می گفته اند.

***

این شعر را هم درشاهنامه نیافتم:

کف شاه محمود عالی تبار   نه اندر نه آمد، مه اندر چهار

در چنین عهد بعید یکه استعمال علایم ابجدی هم درنظم رواج نداشت، استعمال «عقد انامل» هم دور از واقعیت بنظر می آید.

همچنین ابیات:

چو سی سال بردم به شهنامه رنج / که شاه هم ببخشد بپاداش گنج
شهی کو نترسند ه د رویش بود / بشهنامه او را نشاید ستود

مورد شک اند. زیرا فردوسی کتاب خودرا در هیچ موردی «شاهنامه» نگفته، و بجای آن «دفتر پهلوی» و «نامه خسروان یا نامهٔ باستان» و غیره گوید. آنچه نام کتابش به «شاهنامه» شهرت یافته یک امر اتفاقی است. زیرا پیش از وکم از کم دو کتاب بنام «شاهنامه» وجود داشت: یکی شاهنامهٔ المؤید بلخی که ذکر آن در تاریخ طبری و قابوسنامه آمده. چون کتاب فردوسی هم همین موضوع داشت، مردم نام آنرا هم «شاهنامه» گفتند. عنصری از شاهنامه یی ذکری دارد، که مراد همین شاهنامهٔ فردوسی نباشد:

اگر زدجله فرید ون گذشت بی کشتی
بشاهنامه بر ین بـر، حکایتست سمر

نخستین کسی که از شاهنامهٔ فردوسی ذکری دارد، اسدی طوسی است:

به «شهنامه» فردوسی نغزگوی / چواز پیش گویندگان برد گوی

بیت اول (چوسی سال الخ) هم باین شعر خاتمهٔ شاهنامه نزد یکست که:

به سی سال وپنج ازسرای سپنج / بسی رنج بـردم با سید گنج

درین شکی نیست که درنظم شاهنامه سی تاسی و پنج سال صرف شده، وآمدن فردوسی درسنه ۳۸۸ ق به غزنین نزد سلطان محل شکست، در حالیکه از همین بیت (چوسی سال الخ) چنین پدید می آید، که گویا وی مدت سی سال

بامید صلهٔ سلطانی برشاهنامه کار کردی. وهجوتراشان هم ازهمین اشتباه مشهور کار گرفته اند که گویا شاهنامه بحکم سلطان محمود نظم شده باشد.

اما بیت: مرازین جهان بی نیازی دهد میان یلان سر فرازی دهد

که در هجوشامل شده از(داستان خاتمهٔ جنگ پیران وگدرز)شاهنامه است.

***

در هجو یه میگویند:

بپاداش گنج مرا در کشاد بمن جز بهای فقاعی نداد

فقاعی بیرزیدم از گنج شاه ازآن من فقاعی خریدم براه

این قصه که وقوع آنرا در پایان نظم شاهنامه و یأس فردوسی دانسته اند ودر ابیات فوق به داستان فقاع وبخشیدن صلهٔ ارسالی سلطان (۶۰)هزار درم اشاره است، گفته میتوانیم که یا ابیات فوق زائیدهٔ همین داستان، و یا داستان زائیدهٔ ابیات مذکور است، وگمان نمیرود که فردوسی سرآیندهٔ آن باشد (در حالیکه درمصرع اول تعقیدی هم برخلاف روانی اسلوب فردوسی دارد)

پشیزی به از شهریاری چنین که نه کیش دارد نه آیین ودین

این بیت باید از ین شعر شاهنامه گرفته شده باشد:

پلنگی به از شهرپاری چنین که نه کیش دارد، نه آیین ودین

(شاهنامه ۳ ر ۱۳۶۳ طبع ۱۲۷۵ ق)

همچنین این بیت درشش بیت منقول نظامی عروضی شاملست:

پرستار زاده نیاید بکار اگر چند دارد پدر شهریار

(در ینجا برخلاف «اگرشاه راشاه بودی پدر» سلطان محمود رالااقل فرزند

شهر یار خوانده وضد آنست) ولی او را« پرستار زاده » میگوید ، که بکلی خلاف واقعیت است ، و فردوسی باچنین دعوی غیرواقعی ودروغگویی خودرا ذلیل نمیساخت.

این شعر بلاشک از فردوسیست، ولی هجو تراشان آنرا برای مقصد مخالفی استعمال کرده اند، اصل علت سرودن این بیت چنین است : که مهران ستاد از طرف نوشیروان فرستاده می شود ، که از دختران خاقان چین ، یکی را برگزیندو بدربارش آورد .

نوشیروان هنگام ترخیص مهران بوی هدایت میدهد که درحرم خاقان و انتخاب یکی از دختراناش نهایت دقت نماید ، زیراخاقان دختران متعددی دارد، تنهابه حسن وآرایش لباس اوفریب نخورد ! از همسر اصیل خاقان دختری را بگزیند ! به دختریکه مادرش کنیز و پرستار است اگرچه زادهٔ خاقانست نیازی ندارم . درین موقعست که نوشیروان گوید:

اگر چند دارد پدر شهر یار   پرستار زاده نیاید بکار

فردوسی این بیت را در چنین مورد خاصی آورده، ولی هجو تراشان آنرا به هجو سلطان برده و از استعمال ناجایز بیت فردوسی ثابت کردن خواسته اند که گویا سلطان پرستار زاده‌یی بیش نبود .

***

سر ناسزایان برافراشتن   و ز ایشان امید بهی داشتن

سر رشته خویش گم کردنست   بجیب اندرون مار پروردنست

کسانیکه شاهنامه را بادقت تام خوانده اند ، آیا باور کرده میتوانند ، که این کلام فردوسی باشد ؟ درعهد فردوسی چنین کنایاتی رواج نداشت ونه خود

وی چنین می نوشت . این بزبان نظامی گنجوی می ماند . در شاهنامه چنین شعری را یافته نمیتوانیم و حتی اشعار قریب المعنی آن هم دیده نمیشود .

«بهمن نامه» درعهد سلطان محمود شاه بن ملکشاه (۵۱۱- ۵۲۵ ق) سرودشده ، چند ورق آن در کتابخانهٔ دولتی تونک هند(نومره۳۵۸) محفوظست ، و بدون شک سه‌صدیا سه صد وپنجاه سال قبل ازین نوشته شده‌است(۱). درین کتاب این دو بیت خطاب به بهمن بن اسفندیار از طرف فرامرزبن رستم گفته شده :

زنا جنس چشم بهی داشتن بدل تخم یاری از و کاشتن
سر رشتهٔ خویش گم کرد نست بجیب اندرون مار پرور دنست

بیت آخر در بهمن نامه و هجو یه منسوب بفردوسی یکسا نست ، ولی بیت نخستین درترکیب ووضع الفاظ تفاوتی دارد ، مگرمعنی همانست . اگرچه از روی خواندن یک شعر ، تعیین‌عصر سرودن آن دشوار است،ولی ما اینقدر گفته‌میتوانیم که یکی مأخوذاز دیگر است. و هم باید گفت که در بهمن نامه چاپ بمبی این ابیات نیست.

* * *

درختی که تلخست ویراسرشت گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد

---

(۱) بهمن نامه مشتمل بر سر گذشت خاندان رستم پهلوان نیمروز است که سرایندهٔ این داستان شناخته نشده و ضمناً به وقتی اشاره میکند که باید ۴۹۸ ق باشد . این کتاب چهار بخش و در حدود ده هزار بیت است که ازروی روایات کهن منظوم گردیده وسهو های زیادی در نقل این روایات عامیانه هم دارد (دیباچه ژول موهل برشاهنامه ۵۰ - ح)

این ابیات مشهور وعموماً بفردوسی منسوبند. جامی برای امتحان شاعری هاتفی فرمود تا نظیر آنرا بسراید. هاتفی چنین گفت:

اگر بیضهٔ زاغ عنبر سرشت — نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش — زا نجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل — بران بیضه گردم دمد جبرئیل
شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ — برد رنج بیهوده طاوس باغ (۱)

ابیات مذکورهٔ بالا اگر از فردوسی باشد یا شخص دیگری! ولی بین انگبین و شهدناب چه فرقست؟ این اعتراض من نیست. صاحب خزانهٔ عامره (۲) باین نکته اشاره دارد، وشاید بجای شهد ناب، «شیرناب» بوده باشد! ولی باید گفت که این ابیات مأخوذند ازین شعرابو شکور بلخی ۳۳۶ ق:

بدشمن برت مهربانی مباد — که دشمن درختیست تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب و شیرین دهی مر ورا
همان میوهٔ تلخ آرد پدید — ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

در شاهنامه تشبیه به درخت فراوانتر است مثلاً این مصرع: بسان درختی بباغ بهشت.

(۱) جامی چون این ابیات را شنید گفت: خوب گفته یی ولی درهر بیت بیضه هم نهاده یی! (ح)

(۲) مؤلف خزانهٔ عامره یکی از دانشمندان نامور حسان الهند غلام علی آزاد بلگرامی است (۱۱۱۶ – ۱۱۹۴ ق) شاعرونو یسندهٔ فارسی و عربی که سروآزاد (فارسی) و سبحة المرجان (عربی) مآثرالکرام و چند کتاب دیگر عربی و فارسی دارد (ح)

یا : درختی که پروردی آمد ببار — ببینی برش هم کنون در کنار
یا: درختی که شیرین بود بار او — نگردد کسی گرد آزار او
وگر زانکه شیرین نباشد برش — بخاک اندر آرند ناگه سرش
بماند بباغ آن و در آتش این — توخواهی چنان باش وخواهی چنین (۱)

بهر صورت ما اکنون فیصلهٔ قطعی کرده نمیتوانیم ، که ابیات درختی که تلخست الخ از فردوسی هست یا نه ؟ مگر از فردوسی سلیس گوی دارای سخن ساده و روان بمشکل توقع شده میتواند ، که اسلوب اصیل سخن خود را گذاشته ، و به استعمال چنین تراکیب بلند و بالائی بپردازد ، که مقصد آن صرف ریاکاری در بلاغت باشد و کت لفظی باشد مانند «درنشانی» و «باغ بهشت» و «جوی خلد» و «شهد ناب» که تمام مضمون با تکلف فروان ادا شده است .

هنگامیکه یک شاعر درسوردي « خیال خاص » ظاهر می سازد ، در موقع دیگر نیز خیال مرادف وشبیه آن را غالباً باهمان تناسب وپیرایه و طرز ادا میسراید ، که قبلاً برگزیده باشد ؛ زیرا متخیلهٔ شاعر مانند ذخیرهٔ الفاظ وی محدود و متعین است .

اگر ما این مطلب را بطور یک کلیه بپذیریم ، و بمیزان آن طوریکه خط شخصی را از خط دیگرش می شناسیم - از اشعار معلوم وی ، اشعار مشتبه و نا معلوم منسوب با و را هم از راه موازنه و مقابله سنجیده می توانیم ، و شاید با چنین موازنه بیک نتیجه گیری درستی برسیم .

---

(۱) این ابیات را نواب بنده علی خان در سنه ۱۱۵۶ ق در نمونهٔ کلام فردوسی از شاهنامه نقل کرده ولی در نسخ چاپی بنظر من نرسید (مؤلف)

شاهنامه مانند بحر سواجیست، که در آن یک موضوع یا خیالی را در مواقع مختلف و پهلو های متغایر یافته میتوانیم و میدانیم که فردوسی برای توضیح مقصد چه پیرایه های سخنوری دارد؟

نظیر ابیات « درختی که تلخست الخ » درخود شاهنامه چنین است:

اگر بچهٔ شیر نا خورده شیر (۱) بپوشد کسی در میان حریر
دهد نوش او را زشیر و شکر همیشه ورا پرور اند به بر
بگوهر شود باز، چون شد بزرگ نترسد ز آهنگ پیل سترگ

این اشعار در شاهنامه در ضمن مکالمهٔ افراسیاب و کرسیوز آمده، و فردوسی ساده گوی سخن سنج شیربچه یی را در حریری پیچانده ودر بغل انسانی میدهد تا بآن شیرو شکر بخوراند. که این یک تصویر طبیعی خیال شاعر است. ولی آن شاعر دیگر « درختی را از صحنهٔ این دنیا نه تنها به بهشت بلکه به « باغ بهشت » می برد. و اکنون ما می بینیم، که شاعر برای آبیاری درخت آن جهانی خود « آب کوثر» را تجریز دهد، که در بارهٔ آن چنین تصوری داریم که گویا آب آن از شیر سفید تر و از شکر شیرین تر است! اما شاعر ما بلند پرواز تر ازینست وبجای آن «جوی خلد» را نشان میدهد، که از آب کوثر یا نهر کوثر بلند تر و شکوهمند تر است. درین جوی خلد انگبین جاریست که شاعر آنرا با تکرار «شهدناب» شیرین تر وعالی ترتصور کرده است! ولی ما میدانیم که مزاج فردوسی باچنین تکلفات بیجا آشنا نیست، ونه این فلک مسیر تخیل اوست. البته اسدی وهم

---

(۱) شیر اول به یای مجهول حیوان اسد وشیر دوم بیای معروف مایع لبن است (ح)

مشر باش در چنین سسیری پرواز تخیل دارند ، ولی فردوسی همین تخیل «شیر بچه» را در شاهنامه چندین بار آورده ، که در هر مورد پیرایهٔ نوی بدان بسته ، ولی هستهٔ تخیل را تبدیل نداده است ، چنانچه :

۱ - همان بچهٔ شیر ناخورده شیر ستانند همی موبد تیز ویر
مر او را در آرد میان گروه چو دندان بر آرد شود زو ستوه
ابی آنکه دیده ست پستان مام بخوی پدر باز گردد تمام (ص ۱۰۹)

۲ - که گر بچهٔ شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری
چو بازو روبا چنگ برخیز داوی بپروردگا راندرآویزد اوی (ص ۲۲۱)

۳ - چنین گفت باسن یکی هوشمند که جانش خرد بود ورایش بلند
که ای دایهٔ بچهٔ شیر نر ! چه رنجی که جان هم نیاری ببر
بکوشی و او را کنی پرهنر تو بی بر شوی ، چون وی آید ببر
نخستین که آیدش نیروی جنگ همان پرورانندهآرد بچنگ (ص ۲۳۱)

۴ ز دانا تو نشنیدی این داستان که برگوید از گفتهٔ باستان
که گر پروری بچهٔ نره شیر شود تیز دندان و گردد دلیر
چو سر برکشد زود جوید شکار نخست اندر آید به پروردگار

(بامقایسه تخیل فردوسی درین چهار مورد ، ابیات درخت تلخ مورد تأمل خواهد بود) .

* * *

به عنبر فروشان اگر بگذری ! شود جامهٔ تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر ازو جز سیاهی نیابی دگر
زبد گوهران بد ، نباشد عجب نشاید ستردن سیاهی ز شب

من اعتراف میکنم که نه این ابیات در شاهنامه است ، و نه این تکلف با اسلوب مستمر فردوسی سازگار است .

* * *

زنا پاك زاده مدارید امید　　　که زنگی بشستن نگردد سپید

این شعر آنقدر شهرت یافته ، که ضرب المثل گشته ، ولی فردوسی چنین خیالی را بدین شیوه می پروراند :

هرانکس که دارد زگیتی امید　　　چو جوینده خرماست ازشاخ بید

دیگر : بساسانیان تا مدارید امید　　　مجوییدیاقوت ازسرخ بید(ص۳۱۵)

دیگر : بنا بودنیها مدارید امید　　　نگوید که بار آورد شاخ بید

در بوستان سعدی یک بیت چنین است :

بکوشش نروید گل از شاخ بید　　　نه زنگی بگرما به گردد سپید

(حکایت مرد درویش درخاك کیش)

مصرع نخستین سعدی مأخوذ از فردوسیست ، بافرق اینکه یکی «بار» ودیگر «گل» رویانده است .

در مصرع دوم سعدی تخیل زنگی وگرما به نهایت بلند است ، ولی باید گفت که مصرع هجو «زنگی و شستن» ازین هم صافتر و دلکش تراست و اگر سعدی ازین مصرع هجو اطلاعی داشتی ، مصرع خود «زنگی وگرمابه» را نسرودی !

زیرا لطافتی که در «زنگی بشستن نگردد سپید» هست در گفتهٔ سعدی : « نه زنگی بگرما به گردد سپید » نیست ، در حالیکه بین هر دو مصرع فقط فرق دو کلمه «گرما به» و«شستن» است .

من باور نمیکنم که سعدی ازین هجویه اطلاعی داشته باشد ، ورنه وی چنین

یک سرقهٔ مبتذلی را برخود گوارا نمیداشت ! پس باین نتیجه میرسیم ، که هجو تراشان در مصرع شیخ سعدی دست برده وبه تبدیل کلمه گرسا بهبه شستن در آن لطافتی را هم پدید آورده اند !

وعلاوه برین سادر بهمین نامه هم نظیری ازین گونه تخیل داریم که :

ز ناپاك زاده سدار ید امید ... که هندی بشستن نگردد سپید



ز بد اصل چشم بهی داشتن ... بود خاك دردیده انباشتن

این بیت مأخوذ است از :

سر ناسزایان برافراشتن ... وزیشان امید بهی داشتن

سررشتهٔ خویش گم کرد نست ... بجیب اندرون مار پرورد نست

که مقصد هردویکی ولی فرق آن در اختصار و تفصیل است. درینجا شعر مذکور بهمن نامه را هم فراموش نسازید !



جهاندار اگر پاك نامی بدی ... درین راه دانش گرامی بدی

شنیدی چو زین گونه گونه سخن ... ز آیین شاهان و رسم کهن

دگر گونه کردی ، بکارم نگاه ... نه گشتی چنین روزگارم تباه

مطلبی که درین ابیات آمده ، پیش ازین درین اشعارهم گفته شده :

اگر منصفی بودی از راستان ... به اندیشه کردی درین داستان

بگفتی که من درنهاد سخن ... بداد ستم از طبع داد سخن

تضاد این ابیات بامدحیات مکرر فردوسی ازسلطان ، وهمسستی بیان، دلالت دارد برینکه با فردوسی تعلقی ندارند !

نتایج انتقاد

آنچه درصفحات گذشته گفتیم ، انتقادیست که مصنوعی ومجعول بودن هجو را فاش میسازد ومن عقیده دارم، که اکثر مسکوکات این دار الضرب اصالتی ندارد وآنچه سراغی از اصالت سخن و سلامت زبان فردوسی دران می‌توان یافت، ازخود شاهنامه سرقه شده وبرخی ازاجزای خفیف آنرا از اساتید دیگرسخن ،گرفته اند !

یک حصهٔ این هجو چنین است که نه آنرا شاهنامه ازگلهای خیابان خودشمرده میتواندونه در روشنی انتقاد ،تاریکیهای آنرا می توان برداشت ، الا درصورتیکه اصالت آنرا ازبین ببرد .اگرفردوسی هجو نامه یی هم نوشته باشد، آنرا از بین برده است واکنون ما بیتی ازان دردست نداریم ، وآنچه بما رسیده مأخذآن معلوم نیست .

چنین بنظر می‌آید : که در ابیات هجویه ، قوهٔ بالیدگی و توالد وتناسل وجود داشته !

زیرادرعصر نظامی عروضی فقط (٦) بیت‌آن موجود بود، که‌از آنوقت تا قرن چهاردهم، شمار ابیات آن از (۱۰۰) بیشتر شد ،که‌اینگونه زایش و بالیدگی را ازتبرکات باید شمرد .

صلیب منسوب به عیسی درآغاز بیش‌ازچوبکی نبود، ولی اگرمااین چوبک‌های متبرک قرون وسطی را ازکلیسا های اروپا گرد آوریم، انبار بزرگ چوبین خواهد بود، که درهیچ انبارخانه نگنجد !

عددنفوس دنیا روزانه‌بالا میرود ،وهمچنین عدد ابیات هجومنسوب بفردوسی بالا رفتنی است !

وما در مظاهر افعال انسانی نظائر دیگری‌هم برای‌این عمل داریم .

هجو چیست ؟ این‌انتقام دنیای‌شاهنامه خوانست ازسلطان محمود !

زیراشاهنامه سال‌شخص واحدی‌نیست ، بلکه‌در تعمیر کاخ آن دست های تمام اهل زبان کارکرده ودر تکمیل آن‌قرنها گذشته است !

بین گرشاسپ‌نامهٔ اسدی ویوسف وزلیخا وبهمن نامه‌تابوستان سعدی چهار صد سال (؟) (۱) فاصله است، وآنچه‌در هجو نامه ازین آثار برد اشته اند ، ثابت میسازد که تاعصر سعدی هم این‌هجو تکمیل نشده بود !

درضمن این هجو یه‌بسااشعار را ازنظر موضوع مرادف ومکرر می یابیم ، که در نظرات انتقادی بالا به‌آن‌اشاره‌شد وازین برمی آید که‌هجو دو ولادتگاه دارد : از ابیات‌مبنی برنقاط نظرتشیع مفهوم‌میگردد ، که‌سر پرستی‌هجو تراشی بردست این طائفه‌گر امیست . وبرای تعمیر این‌بنا ازخود شاهنامه ذخیرهٔ هنگفتی برداشته‌اند !

اینهم آشکاراست که‌برای ربط کلام ، دربرخی ازاشعار ، اصلاح‌و تبدیل هم شده ، وجهت پیوستگی سلسلهٔ بیان، اشعار دیگری راهم‌بران افزوده اند، و بدین طریق هجوی‌رابوجود آورده اند ، که اکنون پرداخته و سرودهٔ فردوسی شمرده میشود .

وهم‌باید اضافه کرد، که‌دیباچه نگاربایسنغرخانی درتشکیل وتنظیم‌آن‌سهم بزرگ داشته است !

اکنون مااشعاری را نشان میدهیم ، که‌براي این غرض ،ازشاهنامه و مأخذ های‌دیگر گرفته شده است :

---

(۱) تالیف گرشاسپ نامه‌اسدی‌طوسی ۴۵۸ ق وختم‌بوستان سعدی ۶۵۵ ق است ،بنابرین این فاصله چهار قرن نی، بلکه دوصد سالست (ح)

اشعار هجو	اشعار شاهنامه
(طبع محمد مهدی اصفهانی بمبئی ۱۲۶۲ ق)	
۱- چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی	۱- چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی
۲- که من شهر علمم علیم دراست درست این سخن قول پیغمبر است	۲- عیناً مانند ستون اول.
۳- گواهی دهم کاین سخن راز اوست توگویی دوگوشم برآوازاوست	۳- عیناً مانند ستون اول. (دیباچهٔ شاهنامه درستایش پیغمبرویارانش ص ۴)
۴- چوباشد ترا عقل و تدبیر و رای بنزد نبی و علی گیر جای	۴- اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و علی گیر جای
۵- گرت زین بد آید گناه منست چنین است و این رسم و راه منست	۵- گرت زین بد آید گناه منست چنین است آیین و راه منست
۶- نباشد بجز بی پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش	۶- عیناً مانند ستون اول. (دیباچه شاهنامه ص ۴)
۷- منم بندهٔ اهل بیت نبی ستایندهٔ خاک پای وصی	۷- منم بندهٔ اهل بیت نبی سر افگنده برخاک پای وصی
	(شکایت فردوسی ازپیری ۱ر۲۵۶ ویوسف وزلیخای فردوسی)
۸- بشش بیت این نامه و شش هزار بگفتم نگرد ایچ درمن نظار	۸- بود بیت شش بار بیور هزار سخن های شایستهٔ غمگسار
۹- چنین شهریاری و بخشنده یی بگیتی زشاهان درخشنده یی	۹- عیناً مانند ستون اول.

۱۰- نگردد اندرین داستانم نگاه	۱۰- نگردد اندرین داستانها نگاه
بگفتار بدگوی گم کرده راه	ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
۱۱- حسد برد بدگوی در کار من	۱۱- عیناً مانند ستون اول.
تبه شد بر شاه بازار من	(جلد۴ ص۱۰۵۱ داستان شیرین وخسرو)
۱۲- بسی سال و پنج از سرای سپنج	۱۲- سی و پنج سال از سرای سپنج
چنین رنج بردم بامید گنج	بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا	چو بر باد دادند رنج مرا
نبد حاصلی سی و پنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا
چو عمرم به نزدیک هشتاد شد	کنون عمر نزدیک هشتاد شد
امیدم بیکبار بر باد شد	امیدم بیکباره بر باد شد
	(تاریخ انجام شاهنامه ص ۱۱۰۲)
۱۳- نه خسرو نژادی نه والا سری	۱۳- عیناً
پدر زاصفهان بود آهنگری	(ج۱ ص۱۶۱ طبع بمبی ۱۲۷۵)
۱۴- چو جاماسپ کاندر شمار سپهر	۱۴- چو جاماسپ کاندر شمار سپهر
فروزنده تر بد ز تابنده مهر	فروزنده تر بد زناهید و مهر
	(ج۴ ص۱۰۷۳ و ص ۳۴۳۵ نولکشور)
۱۵- مرا این نامهٔ شهریاران بخوان	۱۵- یکی نامهٔ شهریاران بخوان
سر از چرخ گردون همی بگذران	نگر تا که باشد چو نوشیروان
	(ج ۴ص. ۴۹ عهدنامهٔ نوشیروان بفرزندخود)
۱۶- چنین نامداران و گردنکشان	۱۶- همه پهلوانان و گردن کشان
که دادم یکایک از ایشان نشان	که دادم درین قصه زیشان نشان

همه سر ده ا ز ر و زگا ر د ر ا ز	همه سر ده از روزگا ر د راز
شد ازگفت من نا م شا ن ز ند ه با ز	شدازگفت من نام شان زنده باز
چو عیسی من این مرد گا ن را تما م	منم عیسی آن مردگان را کنون
سر ا سر همه ز ند ه کر د م بنا م	روا نشا ن بمینو شد ه ر هنمو ن
	(۳ر۹۹۵ آغاز هفت خوان اسفندیار)
۱۷- سر ا درجها ن بی نیا ز ی د هد	۱۷- مرازین جهان بی نیازی دهد
میا ن یلا ن سر فر ا ز ی د هد	میا ن یلا ن سر فر ازی د هد
۱۸- یکی بند گی کردم ای شهریار !	۱۸- یکی بندگی کردم ای شهریار!
که ماند ز تو در جها ن یا د گا ر	که ماند زمن در جها ن یادگار
۱۹- بنا ها ی آ با د گـر د د خر اب	۱۹- بناها ی آ باد گر د د خر ا ب
ز با ر ا ن و ا ز گـر د ش آ فتا ب	زباران و از تا بش آ فتا ب
پی افگند م ا ز نظم کا خ بلند	پی ا فگندم از نظم کا خ بلند
که ا ز با د و با ر ا ن نیا بد گزند	که از بادو باران نیا بد گزند
بر ین نامه بر ، عمر ها بگز ر د	بر ین نامه بر ، عمر ها بگزرد
بخوا ند هر ا نکس که دارد خر د	همی‌خواند آنکس که داردخرد
	(۲ر۹۷۲ خاتمهٔ جنگ پیرا ن)
۲۰- چو ا ین نا مو ر نا مه آ مد به بن	۲۰- چوا ین نا مور نامه آمد به بن
پشیما ن شد از گفته ها ی کهن	زمن روی گیتی بشد پرسخن
هرانکس که دارد ، هش ورای ودین	هرانکس که دارد، هش‌ورای‌ودین
پس ا ز مرگ بر من کنند آ فر ین	پس از مرگ برمن کنند آفر ین

نمیرم ازین پس که من زنده ام که تخم سخن را پراگنده ام	نمیرم ازین پس که من زنده ام که تخم سخن را پراگنده ام (تاریخ انجام شاهنامه ۱۱۰۲)
۲۱- پرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار	۲۱- پرستار زاده نیاید بکار وگر زانکه باشد پدر شهریار (۴ر۶۹۸ پاسخ خاقان از نوشیروان)
۲۲- پشیزی به از شهریاری چنین که نه کیش دارد، نه آیین و دین	۲۲- پلنگی به از شهریاری چنین که نه کیش دارد، نه آیین و دین (۴ر۶۴۴ طبع بمبی ۱۲۷۵ق)
۲۳- چو فردوسی اندر زمانه نبود بدان به که بختش جوانه نبود	۲۳- که آن را میان وکرانه نبود همان بخت نوذر جوانه نبود (۱ر۵۹ آمدن آفراسیاب بجنگ نوذر)
۲۴- چو گودرز و هشتاد پور گزین سواران میدان و شیران کین	۲۴- چو گودرز و هفتاد پور گزین سواران میدان وشیران کین (۴ر۱۰۷۲)
۲۵- چو پروردگارش چنین آفرید نیابی تو بر بند یزدان کلید	۲۵- عیناً (جلد ۴)
۲۶- چو این نامور نامه آمد به بن پشیمان شد از گفته های کهن	۲۶- چو بشنید شاه از پشوتن سخن پشیمان شد از کرده های کهن (۳ر۶۲۲۶ رهایی زال ازدست بهمن)

۲۷- مرادرجهان شهر یاری نو است
بسی بندگانم چو کیخسرو است

۲۷- نه‌او درجهان‌شهر یاری نواست
بزرگست و باعهد کیخسرواست
(۳ر ۱۸۶ پاسخ گشتاسپ باسفندیار)

۲۸- سن این نامهٔ شهر یاران پیش
بگفتم بدین نغز گفتار خویش

۲۸- که این نامهٔ شهر یاران پیش
بپیوندم از خوب گفتار خویش
(خاتمه جلد دوم ص ۵۶۳)

۲۹- بدین زادم وهم برین بگذرم
چنان دان کی خاک پی حیدرم

۲۹- عیناً دیباچه‌شاهنامه‌خطی- نعت)

۳۰- که پیش از توشاهان فراوان بدند
همه نامداران گیهان بدند

۳۰- برین دشت بسیار شاهان بدند
همه نامداران گیهان بدند
(۳ر ۱۳۸۰ گرفتاری خاقان چین)

۳۱- بنالم بدرگاه یزدان پاک
فشاننده بر سر، پراگنده خاک

۳۱- بنالم ز تو پیش یزدان پاک
خروشان بسربر، پراگنده خاک
(۳ر ۲۰۷ خاتمهٔ داستان اسکندر)

۳۲- نمرده است و هرگز نمیرد سخن
سخندان زمن این سخن فهم کن
فزون از تو بودند یکسر بجاه
بگنج و سپاه و به بخت و کلاه

۳۲- نمرده است وهرگز نمیرد سخن
بود تازه هرچند گردد کهن
زفرهاد وگیوت برارم بجاه
بگنج و سپاه و به تخت و کلاه
(۲ر ۴۴۰ خواستن بیژن نبرد هومان از گودرز)

اشعار هجو	اشعار غیر شاهنامه
۱ـ زنا پاک زاده مدارید امید که زنگی بشستن نه گردد سفید	۱ـ بکوشش نروید گل ازشاخ بید نه زنگی بگرما به گردد سپید (بوستان سعدی، حکایت مرددرویش)
۲ـ که سفله خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد	۲ـ عیناً(بوستان سعدی، حکایت کریم تنگدست)
۳ـ بزرگی سراسر بگفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست	۳ـ هنرها سراسر بگفتار نیست دوصدگفته چون نیم کردار نیست (گرشاسپنامه: رسیان گرشاسپ نزد فغفور)
۴ـ چو گرشاسپ و سام و نریمان گرد جهان پهلوانان با دستبرد	۴ـ زجادر ربوده بهوسن سپرد جهان پهلوانان با دستبرد (برزونامه، داستان سوسن رامشگر)
۵ـ سر ناسزایان برافراشتن وزیشان امید بهی داشتن سر رشتهٔ خویش گم کردنست بجیب اندرون ماربر وردنست زبد اصل، چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن	۵ـ ز ناجنس چشم بهی داشتن بدل تخم یاری ازو کاشتن سر رشتهٔ خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست زناجنس چشم بهی داشتن بدل تخم یاری ازو کاشتن (بهمن نامهٔ خطی)

-۳-

مذهب فردوسی

همانطوریکه دربارهٔ احوال زندگانی فردوسی معلومات ما کافی وفراوان نیست، دربارهٔ مذهب وی نیز دانش ما نا قابل اعتبار است.

ما قبول کرده‌ایم ، که وی شیعی بود ، وبرین نظراطمینان هم داریم. ولی در روشنی تحقیقات، این عقیدهٔ ما جز وهم وخیال وقعتی ندارد.

در روایات کهن او را شیعی شناخته اند . در خود شاهنامه اشارات متضاد ومتناقضی موجوداست که بموجب آن فردوسی راهم شیعی وهم سنی توان گفت ، که یک شخص هم شیعی وهم سنی نمیتواند بود . ولی این امرمسلم است , که مخالفان شاعر اورا مجوسی، فلسفی، دهری، ملحد ، کافرو معتزلی و حتی را فضی هم گفته اند.

درین باره برگفتار دشمنانش اعتماد نتوان کرد که بزعم ایشان وی ملحد ومجوسی بود، اما شیعی هم نبود. ولی وی اگراین نبود، آنهم نبود !

باید فراموش نکنیم ، که درعصر فردوسی افتراها و بهتانهای مذهبی رواج داشت، حسنک میکال و زیر آخرین سلطان محمود را نیز ملحد و قرمطی خواندند

و خلیفهٔ بغداد درین باره از سلطان محمود توضیحات خواست . ولی واقعه اصلی فقط این بود، که حسنک بسفر حج رفت وخلیفهٔ فاطمی مصر بوسیلهٔ او به سلطان محمود هدایایی فرستاد .

سلطان محمود که دربارهٔ مذهب وزیر خود نسبت‌به خلیفهٔ بغداد اطلاعات درستی‌داشت ، بجواب خلیفهٔ بغداد نوشت : «که حسنک بمنزلت فرزند من است ومن اورا پرورده‌ام، اگراوقرمطی‌است پس‌من هم قرمطی‌ام . »ولی‌به‌مجردیکه محمود چشم از جهان بست ، سلطان مسعود جانشین وی حسنک را بردار کشید .

در روایات قدیم ، که در آن فردوسی را شیعی شمرده اند ، کهن ترین آن دیباچهٔ قدیمست ، که بموجب آن علت محرومیت فردوسی از دربار محمود ، فقط مذهب او بود ، ولی همین دیباچهٔ نگار نگفته که کدام مذهب ؟ عین قول او چنین است :

«اما برسر شاهنامه شرط ادب نگاه نداشته بود ، سخن در مذهب خودگفته :

گرت زین بد آید گناه منست چنین است این رسم و راه منست

سلطانرا ناخوش آمد وسیاست فرمود . پس عنصری وجمله شاعران،زمین بوس کردند ، و او را از سیاست خلاص دادند . »

بقول نظامی عروضی ، فردوسی صریحاً شیعی و معتزلیست . وی گوید : که دشمنان خواجه به سلطان مشورت دادند که پنجاه هزار(درم) صلهٔ او کافیست زیرا وی رافضی ومعتزلیست . در مورد دیگر باز همین عروضی‌شیعی بودن فردوسی را در موقعی ذکر کند ، که فردوسی هجو سلطانرا نوشته وبه طبرستان فرار کرده ونزد اسپهبد شهریار(از آل باوند) پناه جسته است. چون شاعر میخواهد که‌شاهنامه

را بنام شهریار اهدا نماید ، وی در جوابش گوید : ای استاد ! دشمنانت محمود را فریفته وکتابت را بر موقع سنا سبی تقد یم نکرده وبدگویی هم نموده اند . دوم اینست که خودت شیعه ودوستدار خاندان پیامبری ! و نمیتوانی در مسائل دنیوی پیش روی ! زیرا خود اهل بیت هم محروم بوده اند ، عبارات عروضی چنین است :

« (۱) اما خواجهٔ بزرگ (احمد بن حسن میمندی) منازعان داشت، که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند . محمود باآن جماعت تدبیر کرد، که فردوسی را چه دهم ؟ گفتند: پنجاه هزار درم. واین خود بسیار باشد ، که او مردی رافضی است ومعتزلی مذهب . و این بیت براعتزال او دلیل کند که او گفت :

به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را

وبر رفض او این بیتها دلیلست که او گفت :

خرد مند گیتی چو دریا نهاد بر انگیخته موج از و تند باد
میانه یکی خوب کشتی عروس بر آراسته هم چو چشم خروس
اگر خلد خواهی بدیگر سرای به نزد نبی و وصی گیر جای
چو هفتاد کشتی در و ساخته همه بادبانها بر افراخته
پیمبر بد و اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی
گرت زین بد آید گناه منست چنین دان واین راه راه منست
برین زادم و همبرین بگزرم یقین دان که خاك پی حیدرم»

(چهارمقاله طبع اروپا ، ص ۴۹)

(۲) « وشاهنامه برگرفت و بطبرستان شد نزدیک اسپهبد شهریار. نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد . وپس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد . وبر شهریار خواند وگفت : من این کتابرا از نام محمود با نام تو خواهم کردن . که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست . شهریار او را بنواخت ونیکوئی ها فرمود وگفت : یا استاد ! محمود را بران داشتند وکتابرا بشرطی عرضه نکردند وترا تخلیط کردند . و دیگر تو مرد شیعی ! وهرکه تولی بخاندان پیغمبر کند، او را دنیاوی هیچ کاری نرود ، که ایشان را خودنه رفته است. محمود خداوند گار منست توشاهنامه بنام او رها کن وهجو اوبمن ده ، تابشویم وترا اندک چیزی بدهم . »

(چهار مقالهٔ ص ۴۹ - ۵۰)

برین سخنان عروضی نیز اعتمادنتوان کرد ، زیرا سرپرستی وپرورش « خواجه بزرگ » از متن شاهنامه تایید شده نمیتوانند ، البته در دو سرود شاهنامه ذکر دستور فرزانه (وزیر) دیده می شود که فردوسی ممنون اوست :

ز دستور فرزانهٔ دادگر پراگنده رنج من آمد بسر

(شاهنامه ج ۳ طبع بمبی ۱۲۷۵ ق)

تذکره نگاران شیعی فردوسی نام این خواجه بزرگ را عموماً حسن میمندی بجای پسرش احمد بن حسن میمندی نوشته اند که گویا این دستور از بدخواهان فردوسی بود . بنابرین دوستداران فردوسی در بدبینی خواجه آنقدر مبالغه کردند که بیچاره را «خارجی» هم گفتند ، چنانچه :

« وچنین گویند : ارکان دولت سلطان ، ازشهر و نواحی با فردوسی انواع خلق ومحبت وکرم همی نمودند و فردوسی درمدح ایشان سخن گفتی . و حسن میمندی‌ازین جهت با فردوسی مظنه داشتی و وغباری درمیان ایشان شده بودی وهیچ نوع چنانچه فرمود ٔ سلطان بود ،بااو بجانیاوردی.تابحدیکه فردوسی گفت: که حضرت‌حق عزشانه درازل چنان تقدیر فرموده بود، که‌این کتاب برزبان من تمام شود مرا درمال سلطان طمعی نیست وبجاه وتقرب حسن میمندی احتیاجی ندارم .میگفت مثنوی(کذا) :

من بنده کز مبادی فطرت نبوده ام
مایل بمال هرگز و طامع بجاه نیز

سوی‌در وزیر ،چرا ملتفت شوم ؟
چون فارغم ز بارگه پادشاه نیز

وگویند حسن‌میمندی درطبع خوارج بودو فردوسی که تشیع بطبیعت داشت ،اورا عدم‌الوجود میدانست ، و هرچند احبا واودا فردوسی رابرموافقت وترک مخالفت‌وزیر تحریص میکردند ،اواجتناب و اعتراض زیاده نموده میگفت :

بدل هر که بغض علی کرد جای — زمادر بود عیب آن تیره رای
که ناپاک زاده بود خصم شاه — اگر چند باشد بایوان و گاه
زمیمندی آیین مردی مجوی — زنام و نشانش مکن جستجوی
قلم بر بسر او بزن همچو من — که گم باد نامش به هرانجمن

(دیباچه بایسنغرخانی)

این سخنان دیباچه نگار، اگرچه ازنظر تاریخی بکلی اساسی ندارد، نه فردوسی اینقدزخود پسندو مغرور بود، ونه خواجه احمدبن حسن میمندی خارجی، ونه این اشعار ازفردوسیست، ولی من آنرا بدین مطلب دراینجا آوردم تاروشن گردد، که درمحافل شیعی، خواجه رابکدام نظردید ندی.

اگرمافردوسی رادرسن هشتاد سالگی پیری ناتوان ودرانتهای ضعف پیری بشماریم، پس در ین سن رفتنش به کشور طبرستان واختیار سفردورو دراز وبحضور شهریار رسیدن اوراهم دشوار خواهیم دید. درحالیکه شخصیت خودشهریارهم یقینی نیست.

اسپهبد شهریار؟

این شخصیت درتاریخ، نهایت عجیب است. نه تنهانام بلکه هستی اومورد اشتباه وتردد است دربارهٔ زندگانی وکارنامه های اوفقط اینقدرمیدانیم:

نام وی شهریار، شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریاراست که این شخص اخیر معاصر باماکان بن کاکی بود، وخود شهریار در عصرر کن الدوله بویه و وشمگیربن زیار میزیست. فرزندش شروین بنام جدش موسوم بود ودر حیات پدر وفات یافت، خود شهریار تازمان قابوس بن وشمگیر وسلطان محمود زنده بود، وفردوسی شاهنامهٔ خودرا بدربارش تقدیم داشت.

این سخنان رامن ازترجمه انگلسی تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که پروفیسر بروان کرده است گرفته ام. میرزا محمد قزوینی دربارهٔ عصرزندگانی شهریار در ذکرصاحب مرزبان نامه چنین مینویسد:

«پدر مرزبان اسپهبد رستم بن شهریاربن شروین، معاصرشمس المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶-۴۰۳ ق) بود، و درفریم (پریم)

وشهریار کوه قائم مقام پدر شد، و پدرش شهر یار بن شروین معاصر سلطان محمود غزنوی بود ودر ۳۳۷ هجری (بقول شیفر - معلوم نیست از روی چه مأخذ) بتخت نشست و مدتی دراز بماند و زمان سلطان محمود را درک نمود، وا وست که فردوسی بعد از فرار از دربار سلطان محمود بنزد وی رفت و خواست که شاهنامه بنام او کند و آن حکایت معروفست. (مقدمهٔ مرزبان نامه صفحه و)

درتاریخ وفاتش دانشمند موصوف (قزوینی) مینویسد:

«تاریخ وفات این شهریار معلوم نیست، همین قدر ابن اسفندیار گوید:

«شهریار مدتی دراز بماند تادرعهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و همدرعهد سلطان یمین الدوله محمود بماند.» وچون تاریخ اتمام شاهنامه در ۴۰۰ هجری است. درهرحال وفات شهریار بعدازان واقع شده است.»

(چهار مقاله ۱۹۰)

پس اگردر ۳۳۷ ق شهریار بر تخت نشسته وتابعداز ۴۰۰ ق هم زنده باشد، این طول مدت شاهی اوبجای خود حیرت خیزاست، وهم مورد تامل است که درمدت ۶۳ سال سلطنت خود وی کاری نکرده که آنرادر تاریخ هاذکر کرده باشند!

معاصران اوو شمگیر ورکن الدوله درسنوات ۳۵۷ و ۳۶۶ ق میمیرند، ولی خودشهریار تاآغاز قرن پنجم هجری در انتظار فردوسی باقی میماند، ونام مرگ را بر زبان نمی آرد؟

درینجاگفتار علامه میرزا محمدنیزمورد تعجب است که گوید: رستم فرزند شهریار معاصرشمس المعالی قابوس بود، و خود شهریار در عهد سلطان محمود (۳۸۸ - ۴۲۱ ق) زیستی،

که در ینصورت باید پسر پیش از پدر به تخت شاهی رسیده باشد! و عجب تر ازین آنست که ابن اسفندیار گوید: جانشین شهریار اسپهبد دارا بود، که مدت کمی حکمرانی راند. و بعداز دارا فرزندش اسپهبد شهریار (۱) بر تخت نشست، که با قابوس بن وشمگیر درمدت ۱۸ ساله مهاجرت همراه بود، و هم با او به گرگان بازآمدو کارهای نمایان کرد: شهریار رکوه را فتح نمود ودر سنه ۳۸۷ ق بعد د باقی بن سعید، فیروزان بن حسن را شکست داد، و برای قابوس مملکت را تصفیه کرد، و خودش هم نیرو گرفت و بر قابوس شورید. ولی بدست رستم بن مرزبان گرفتار آمدو عمر باقیمانده خودرا در زندان گذرانید»

اکنون ما بیک دشواری دیگری مواجه می شویم بدین معنی که بجای یک شهریار، دریک زمان باید دو شهریار را بپذیریم. یعنی شهریار ثانی وشهریار ثالث (زیرا درآل باوند سه شهریار بوده اند)

شهریار ثالث باید فرزند دارا و جانشین او باشد؛ که در ینصورت شهریار ثانی مورد ما را با او معاصر میگردد، زیرا بقول ابن اسفندیار هر دو با قابوس و سلطان محمود معاصرند، و شهریار ثالث برای قابوس، کشور آبائی اورا فتح میکند، ولی شهریار ثانی بدون هیچ ضرورتی صرف بخاطر فردوسی تا بعد از سنه ۰۰۰ ق هم زنده می ماند!

با در نظر داشتن این دشواریها من مناسب میدانم، که درگذشت شهریار ثانی را قبل از نفی بلد قابوس که از ۰۳۷ تا ۳۸۸ ق دوام دارد بدانم، و رفتن فردوسی را بدربارش داستانی بی بنیاد تصور کنم!

---

(۱) بیاد باید داشت که تاریخ یمینی این شخص را «اسپهبد شهریار بن شروین» نامیده است. بنگرید: تاریخ یمینی ۱۷۳ مطبع محمدی لاهور (مؤلف)

در یک کتاب فرانسوی (که نزد پروفیسر محمد شفیع مدیر اورینتل کالج لاهور دیده ام) و نام آن از یادم رفته، سنین حکمداری این شاهان را چنین نوشته است: (۱)

جلوس شهریار ثانی سنه ۳۱۷ ق ۹۲۹ م. وفاتش ۳۵۵ ق ۹۶۶ م.

جلوس دارا سنه ۳۵۵ ق ۹۶۶ م. وفاتش ۳۶۲ق ۹۷۲ م.

جلوس شهریار ثالث سنه ۳۶۲ ق ۹۷۲ م. وفاتش ۳۹۷ ق ۱۰۰۶ م.

برین سنین ظاهراً اعتراضی واردنیست، ولی رفتن فردوسی پیش شهریار ثانی درسنه ۴۰۰ ق ممکن نیست. اما اگرما فرض کنیم که بدربار شهریار ثالث رفته باشد، که درتاریخ عتبی نام او را اسپهبد شهریار بن شروین نوشته، بنا برین احتمال میرود که فردوسی بدربار اورفته باشد، ولی این هم متعذر است زیرا وی درسنه ۳۹۷ ق پیش از ختم شاهنامه درگذشته بود و پیش از وفات هم مدتی زندانی بود، بنا برین رفتن فردوسی به پیشگاه این شهریار ثالث نیز خالی ازاشکال تاریخی نیست!

یک سخن دیگرنیز درخورتوجه است: که میرزامحمد(قزوینی) درحاشیه چهارمقاله (ص ۱۹) مینویسد: که در تمام نسخه های خطی چهارمقاله بجای شهریار، شهرزاد وهم درچهارمقاله طبع تهران شیرزاد، ودر محظوطات تاریخ

(۱) درمعجم انساب و خاندانهای حاکمهٔ اسلامی تألیف زمباور (ترجمهٔ عربی طبع قاهره ۱۹۵۱ م) ص ۲۸۶ ق سال جلوس شهریار ثانی بن شروین پادشاه دوازدهم آل باوند مازندران را ۳۱۸ ق و ازشهریار ثالث بن دارا را ۳۵۵ ق نوشته که قابوس بن وشمگیر او را کشت و بهرصورت هردو ۸۲ و ۵۴ سال پیش از ختم شاهنامه درگذشته اند (ح)

طبرستان شهربار است. چون درین تاریخ کدام شهرزاد یاشیرزادی راسراغ نداریم بنا برین وی (علامه قزوینی) شهریار مذکوردرتاریخ ابن اسفندیار رابرگزیده است.

بهر حال شهریار یاشهرزاد یاشیرزاد بهرنامی که گفته شود، یک سو جود عجیبی است که شخصیت تاریخی اورا پرده های تاریکی پوشانیده و جای تعجب نیست که وجودش افسانوی باشد!

بقول عروضی ابن شهریار، سلطان محمود را آقاو بادار خوددانسته وگوید: «محمود خداوندگارمنست» ولی ماسیدانیم که در بن ایام سلطان محمود راباطبرستان تعلقی نبود، بلکه پادشاه این دیار قابوس بن وشمگیر بود، وشهریار محکوم قابوس! سلطهٔ سیاسی محمود درطبرستان مدتی بعداز وفات قابوس پهن شده بود.

پس حقیقت اینست که نه فردوسی به طبرستان رفته 'نه جایی دیگر! بلکه بعداز مایوسی ازدربار محمود پیش برادرش امیرابو المظفر نصر بن ناصرالدین غالباً به خراسان یاسیستان رفته باشد. واین نظرس برخود شاهنامه مبنی است. نصر درین ایام درخرسان امیر الجیوش یادر سیستان حکمدار بود، درموزهٔ لاهور یک در هم ضرب سیستان سنه ۱.۰ بنامش موجود است.

درتمهید داستان شیرین وخسرو شاهنامه، فردوسی ذکر برهمی روابط خود را باسلطان چنین میسنماید:

بود بیت شش بار بیور هزار — سخن های شایستهٔ غمگسار

نبیند کسی نامهٔ پارسی — نوشته با بیات صد بار سی

اگر باز جویند ازو بیت بد — همانا نباشد کم از پنج صد

چنین شهریاری و بخشنده یی — بگیتی زشاهان درخشنده یی

نکرد اندرین داستانها نگاه — ز بد گوی و بخت بد آمد گناه

حسد برد بدگوی در کار من | تبه شد بر شاه بازار من

بدین صورت فردوسی شاهنامه را به سالار شاه یعنی امیر نصر تقدیم داشته وامید وار صله است وهم از ان امیر میخواهد که پیش سلطان ازو شفاعت نماند ، در شاهنامه است :

چو سالار شه، این سخن های نغز | بخواند ببیند بپاکیزه مغز

زگنجش من ایدر بوم شادمان | کزو دور بادا بد بدگمان

وزان پس کند یاد بر شهریار | مگر تخم رنج من آید ببار

که جاوید باد افسر و تخت او | زخورشید تابنده تر بخت او

در اشعار مذکور فردوسی از ناقدردانی سلطان شاکیست ، که نتیجهٔ سعایت وبدگویی دشمن است . مگر تاویل و تشریح این بدگویی مخالفان را تذکره نگاران باعتزال وشیعیت فردوسی کرده اند ، ولی از اشعار فوق پدیدمی آید ، که این تأویل بکلی بیجاست و نظر شخصی من اینست ، که این بدگویی وبد خواهی ، ابداً واصلاً به مذهب فردوسی تعلقی نداشت. وی شیعی باشد یا معتزلی یاسنی ، مسئله مذهب در بین نیست .

حقیقت نفس الامر اینست : که قدما نیز در بارهٔ مذهب فردوسی معلومات روشنی نداشته اند ، وهمین طور اند که ما واهل این زمانند .

در ذیل این سطور همان اشعار شاهنامه را می آوریم ، که برای شیعیت شاعر بآن تمسک میکنند . در دیباجهٔ شاهنامه نامهای خلفای راشدین عیناً بشیوهٔ اهل تسنن مذکور اند وبعد از آن میگوید :

حکیم این جهانرا چودریا نهاد | برانگیخته موج ازو تند باد

چو هفتاد کشتی بـرو ساخته | همان باد بانها برافراخته

یکی پهن کشتی بسان عروس بیا راسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا، نه بن نا پدید
بدانست کو موج خواهد زدن کس ازغرق بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی شوم غرقه، دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج ولوا وسریر
خداوند جوی می وانگبین همان چشمهٔ شیر وما معین
اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست چنین است این رسم وراه منست
دلت گر براه خطا مایل است ترا دشمن اندرجهان خوددلست
نباشد جز از بی پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش

در دیباچهٔ شاهنامه بعد از منقبت خلفای راشدین، این اشعار حیثیت آنرا مشتبه میگرداند ومخصوصاً سه بیت آخر - که درآن جوش غیرضروری اظهارشده پرده-از اسرارآن برمیدارد. درمواقع اشتعال شدیدهم از فردوسی انتظاراستعمال چنین زبان بمشکل شده میتواند. وی همانطوریکه نرم گفتاری وشیرین زبانی راتلقین میکند، برهمین پند عملاً نیز استوار است. خود گوید:

درشتی زکس نشنود نرم گوی سخن تا توانی به آزرم گوی

کسانیکه از مطالعهٔ شاهنامه به اخلاق وخصایل وسیرت فردوسی آشنایی دارند، بهیچ صورت یقین کرده نمیتوانند، که فردوسی سرایندهٔ این اشعار باشد ونیز این دیباچهٔ شاهنامه که نمایندهٔ جوش مذهبی متعصبانه است دراینجا قطعاً ناموزون است.

من معترفم که فردوسی بسبب شیعی بودن واظهار عقیدت، بنابر محبت وتفضیل حضرت علی کرم‌الله وجهه آنچه خواسته سروده باشد ، لیکن نه بچنین زبانی که وسیلهٔ دل آزاری و رنجش فریق دیگر گردد.

سلطان محمود یک پادشاه سنی بود ، وگر و ههای شیعی او را سنی سخت سر میدانستند ونظامی عروضی هم گوید «سلطان محمود مردی متعصب بود (چهارمقاله ۹ م)

در چنین صورت رفتن فردوسی بدربار وی و نرفتنش پیش سلاطین شیعی آل بویه و دیالمه چه علتی داشته باشد؟ واگر هم بدربار محمود آمده باشد، اظهار مذهب وتعصب بران چه ضرورتی داشت آ نهم بچنین الفاظ ؟ آیا درینگونه اوضاع طریقهٔ معقول و سنجیده تر این نبود ، که اظهار مذهب خود را با لفاظی کردی ، که لااقل به‌مذهب درباری و یامذهبی که سلطان پیروش بود صدمه نرسانیدی ؟ زیرا تمام اسناد وگفتار خود فردوسی شهادت میدهد ، که وی بدربار سلطانی بامید انعام وصلهٔ رفته بود ، نه اینکه بر مذهب پادشاه باسب وشتم بتازد ، وتلقین مذهب خودرا بچنین زبان زننده بنماید !

مقصد من صرف اینست : که فردوسی یک انسان عاقل و خردمندی بود ، وی چرا بچنین صورت جذبات مذهبی سلطانرا برمی افروخت و برای چه مقصد؟ وقتی ما در شاهنامه. این اشعار را میخوانیم که :

دلت گر براه خطا مایلست ترا دشمن‌اندر جهان خوددلست
نباشد جز از پی پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش

حیرت و تعجب ما بحد نهایی میرسد . واگر فردوسی را گویندهٔ این اشعار بدانیم. پس واضح است که وی یا اصلاً از سلطان توقع صله نداشت ، یا اینکه جنون مذهبی برو آنقدر غالب بود ، که با محمود سلطان مقتدری جنگیده ، و جلال

و عظمت مطلق العنانی او را بکلی فراموش کر ده و با لفاظ صاف او را «خارجی» شمرده وگفته : اگر بر راه خطا سیر وی ، دشمن خودی !

دشمن حضرت علی شاید بی پدر باشد و خدا او را به آتش جهنم میسوزاند ! ولی این راه خطاچیست ؟ و دشمن حضرت علی کرم الله و جهه کیست ؟ جواب اینست : «فر قهٔ خوارج» !

پس ما میدانیم که فردوسی بدر بارسلطان بامید صله رفته ، نه اینکه او را خارجی المذ هب بگوید وبدون وجه غضب او را اشتعال دهد . آ یا این جنون نیست ؟ کلماتی مانند بی پدر (حرامزاده) را فردوسی درموقع غضب فرا وان هم استعمال نکرده . پس در دیباچهٔ شاهنامه هم استعمال آن معقول بنظر نمی‌آید .

و اگر ما بپذیر یم که فردوسی این اشعار را واقعاً درخطاب به سلطان سرو ده و امید عطا هم داشته ، انتهای خوش عقیدگی ما خوا هد بود !! وبنا برین ما آنرا الحاقی میدا نم .

در شاهنامه علاوه بردیباچه ، در دوسه مورد اشعاری بنظر می‌آید، که ازان شیعیت او بمشام میرسد ، مثلاً درخاتمهٔ داستان سیاوش این ابیات را میخوانیم :

بدان گیتیم نیز خو ا ه ش گر است | که با ذوالفقار و با منبر ا ست
منم بند هٔ ا هـل بیت نبـی | سر افگند ه بر خا ک پای وصی

یا در خاتمهٔ داستان نوش آزاد این ابیات : (۱)

۱ـ اگر در دلت هیچ مهر علیست | ترا جد شبر بخواهش گر یست
۲ـ بمینو بدو ر سته گردیم و بس | در رستگاری جز او نیست کس

---

(۱) در شاهنامهٔ مخطوطهٔ ۸۵۵ ق ابیات ۲-۳ نیست وبیت اول چنین است:
اگردردلت هیچ حب علیست | ترا روز محشر بخواهش نبیست (مؤلف)

۳- اگر دردلت زو بود هیچ ریغ — بدان کو بهشت ازتو دارد دریغ
۴- دل شهریار جهان شاد باد — همین گفتهٔ من ورا یاد باد
۵- جهاندار محمود جو یای حمد — کز و در همه دل بود جای حمد
۶- سر تاج او شد ستون سپهر — همیشه ز فرش فروزنده مهر

داستان نوشزاداز ان حصهٔ کلام فردوسیست، که در غزنه سروده شده واین مطلب از مدح سلطان هم روشن میگردد . در ینجا هم فردوسی به تلقین مذهبی پرداخته ومتأسفانه بزبانی که هرمستمع عادی سنی ازآن متاثرمیگردد ، تا چه رسد که سلطان قاهری چون محمود، که برمذهب خودتعصب سختی هم داشت! آیا کسی که باحضرت علی کینه میورزد ، جز خارجی خواهد بود ؟

پس این ابیاترا هم مانند نظایر سابق آن الحاقی میدانم ، وهمین عناصراست، که درداخل شاهنامه برشعیت گویندهٔ آن دلیل می آورند .

ولی در هجو نسبت به متن شاهنامه این گونه مواد فراونست، مانند این ابیات که در صفحات گذشته آنرا آورده ایم : (۱)

(۱) مرا غمز کردند (۲) هرآنکس که دردلش
(۳) منم بندهٔ هردو (۴) من از مهر این
(۵) نباشد جز از (۶) منم بندهٔ اهل بیت
(۷) نه ترسم که (۸) چه گفت آن
(۹) که من شهر (۱۰) گواهی دهم

---

(۱) در اصل این ابیاترا باز کاملاً نقل کرده اند، که به‌آوردن صدر هربیت در ینجا اختصار کردیم (ح)

(۱۱) چو با شد ترا (۱۲) گرت زین بد آید .

(۱۳) با ین زا ده ام (۱۴) ابا د یگرا ن سرسرا

(۱۵)چوبرتخت شاهی (۱۶) گر از مهر شان .

(۱۷) جها ن تا بو د (۱۸) که فردوسی

(۱۹) بنام نبی و علی .

بقول عروضی هجو سلطان محمود را از بین بردند وشستند پس هجو کنونی مجعولست و فردوسی را باآن تعلقی نیست ، ونه سلسلهٔ نسبت آنرا تاعهد فردوسی رسانید ه میتوانند . از اشعارفوق هجویه شماره ۵-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴ از دیباچهٔ شاهنامهٔ منقولند بیت ۶ درخاتمهٔ داستان سیاوش آمد ه و نمبر ۱۵ در نسخ خطی شاهنامه دیباچه و یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی نیز منقولست ، وابیات ۱ - ۱۳ درچهار مقالهٔ عروضی آمد ه است .

آیا این امردرخورتامل نیست، که فردوسی - طوریکه دربالا دیدیم- درشاهنامه خطاب بامیر نصر ، تنها بر ذکر بدگویی‌دشمن قناعت کرده و تشریحی نمیدهد ، که آن بد گویی چه نوع بود ؟ ودیباچهٔ قدیم صرف اینقدر گوید «سخن درمذهب خود گفته » ولی توضیح نداده که کدام مذهب ؟ شرح این بدگویی را یک ونیم قرن پس از فردوسی تنها عروضی به کلمات اعتزال وشیعیت اونموده که در، اشعار هجوبه‌محبت نبی‌وعلی تعبیر گشته است(۱)

---

(۱) درینجا این سخن هم درخوریاد آوریست که محبت نبی وعلی‌وآل علی به ا عتز ا ل و شیعیت و سنیت تعلقی ند ا رد هر مرد سنی خا لص هم در پنج نمازخودمکرراً اللهم‌صل‌علی محمدوعلی‌آل محمد میگویدواین جزوعقید هٔ اوست ✿

اما اگر فردوسی را از چگونگی این بد گویی اطلاعی بودی ، حتماً آنرا به امیر نصر گفتی ، و اگر تهمت بی اساسی رابرو زده بودندی، بتردید آن پرداختی، و اگر راست بودی حتماً عذر آنرا خواستی .

ولی این را هم باید پذیرفت که آن بد گویی هرچه که بود، فردوسی خود را بکلی بی گناه می شمرده وباوجود عدم قدردانی سلطان میخواست که توجه اورا بطرف خود مبذول گرداند ، و این کار رابوسیلهٔ امیرنصر انجام میدارد وازو خواهش میکند که بحضور سلطان سپارش اورابنماید تانهال آرزوهایش باروگردد. اگر این عدم قدردانی سلطان بنابر مذهب فردوسی بودی، پس فردوسی چگونه به امیر نصر توسل جستی ،که خود این امیر هم سنی بود، و فردوسی صاحب چنین مذهب را از «خوارج» شمردی .

اگرتهمت اعتزال وشیعیت فردوسی صحتی میداشت، این یک رازعمیق ناقابل

---

* این آل محمد غیر از آل علی دیگر کسی نیست. پس محمود یا هرسنی دیگر از شنیدن اشعار دوستداری نبی وعلی وآل اطهارنمی رنجید بلکهاین کارجزو طاعات سنیان هم بودو هست .

درقلمروسلطنت محمود، میلونهاشیعی سکونت داشتند،حتی دررجال دربارش هم دوستداران علی وشیعیان اوبوده اند ومعابد ومراقدائمه ایشان درسرتاسر کشور محمودی محفوظ و محترم بود .

پس محل تامل است که چگونه فردوسی تنهابدین امرجائز ، گنه گارشمرده شده باشد ؟ (ح)

گفتن نبود، که فردوسی آنرا به‌امیرنصرهم گفته نمی توانست. زیراروابطش بااین امیر خوشگوار بود ، ودر شاهنامه چندین بار او را ستایش کرده و همواره پیش او سیرفته است، وهم شیعی یامعتزلی بودن دران هنگام جرمی نبود . پس پوشیدن آن ازامیرنصر و بیان آن در هجو ، معقول نیست ، وو جهی برای آن بنظر نمی آید .

واقعیت انیست که خود فردوسی اطلاعی از بدگوی و چگونگی بد گوئی نداشت، ولی بعد از فردوسی نسلهای بعدی بتأ ویل اشعاری که قبلاً در ذکر امیر نصر آوردیم پرداختند وآنرارنگ مذهبی دادند و تذکره نگاران و فردوسی پرستان ازان داستانها ساختند ورنه مؤرخان معاصر دربارهٔ رویه بد سلطان که بنا بر وجوه مذهبی با فردوسی بعمل آورده باشد ، چیزی ننوشته اند .

این نکته را هم فراموش نسازیم: که در یکصد بیت هجویه (منسوب) بفردوسی نوزده یابیست بیت وقف اظهار تشیع اوست، واگر اینگونه اشعار رااز تمام هجو ها فراهم آوریم ، عدد ابیات آن به ۶۰ خواهد رسید . ولی در شصت هزار بیت شاهنامه، اینطورابیات همه‌به ۱۸ یا ۱۹ عـددمیرسد.

نمیدانم که فردوسی چرا تنها در میدان هجو دفعةً اینقدر شیعی پر جوشی شد، که ۸۰ بیت هجویه راوقف تظاهر بمذهب خود (آنهم با الفاظ چنین زننده) نمود ؟

اگر کسی گوید: که هنگام نظم شاهنامه، بنابرتعصب سلطان ، اظهارجذبات حقیقی خود را کرده نمیتوانست این هم واقعیت نیست، زیرا در برخی از موارد متن شاهنامه نه تنها جذبات مذهبی خود را اظهار کرده ، بلکه سلطانرا بنوعی خطاب نماید که گویا وی «خارجی» باشد!

اکثر شاهنامه درطوس سروده شده، که درانجا فردوسی مانعی درابر ازجذبات مذهبی خودنداشت . این بخش شاهنامه (که دونیم حصه از مجلدات کنونی آنست) صرف در یک سورد دوبیت منقبت دارد ، که در خاتمه داستان سیاؤش است ومادر بالا آنرا نقل کردیم. حصهٔ باقیمانده (تقریباً یک ونیم جلد دیگر) که درغزنی آنرا سروده (این مطلب ازدیباچهٔ داستان نوشزاد برمی آید) در دو مقام منقبتی دارد، که موردا عتراض ورنجش هرسنی شده میتواند. (۱) وازین برمی آید: که فردوسی را تنها هنگام رسید نش به غزنه (که زیرادارهٔ اهل تسنن بود) این سخن بیاد آمد که وی شعیی است و باید آنرا اعلان نمایم ، وآن هم بطریقی که علت دل آزاری فرقهٔ دیگر (صاحب اقتدار ی)گردد . به عقیدهٔ من چنین تنگ نظری ازشاعری مانند فردوسی که معیار اخلاقیش والاترا ازتمام شعرای ایرانست بعید بلکه محال باشد .

اکنون ما قصیده یی را می آوریم ، که آنرا قاضی نوراللہ شوستری در مجالس المؤمنین بفردوسی منسوب داشته وهم او را درجملهٔ شعرای شیعی موقع اولین داده است .

قاضی صاحب عقیده دارد که شاهنامه درطوس بنام نبی وعلی نوشته شده و فردوسی بحکم تقیه،بخاطر سلطان محمود نامهای اصحاب ثلاثه راهم آورده بود . ودلیل این مطلب این دو شعر ازاشعار هجویه است :

---

(۱) دو شعر یکه از شنیدن آن هرسنی میرنجد ودرداستان نوشزاد آمده ، در نسخهٔ خطی ۸۵۵ ق نیست ومن این نکته راقبلاً هم گفتم(مؤلف)

که فردوسی طوسی پاک جفت نه این نامه بر نام محمود گفت(۱)
بنام نبی و علی گفته ام گهرهای معنی بسی سفته ام

اکنون آن قصیدهٔ (منسوب به) را به خوانندهٔ گرامی تقدیم میدارم:

اگر بری بخم زلف تابدار انگشت ز زلف خویش برآری بزینهار انگشت
مگر شمارهٔ زلف تو میکند شانه ؟ که کرده درخم زلف تو بیشمار انگشت
گره کشود زرگهای جان خسته دلان چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت
بحرف قتل من انگشت کش نهادی دوش سرم فدای تو، زین حرف برمدار انگشت
سزای شهد شهادت، شهید عشق بود چو بار تیغ بر آرد ، دلا بر آر انگشت
پی نظارهٔ مشکین هلال تو هر ماه کشد مه نو ازین نیلگون حصار انگشت
بمستی آرزوی پای بوس او کردم نهاد برلب چون نوش خود، نگار انگشت
دلا چو پیر شدی بگذر از هوا و هوس ز بهر آرزوی نفس خود بر آر انگشت
بگو که بود که شد فتح باب خیبر ازو؟ که کرد برد رآن قلعه استوار انگشت؟
که پاره کرد کمند نفاق و رشتهٔ کفر؟ بگاهواره که زد در دهان مار انگشت ؟
علی عالی اعلی که دست همت او هزار پی زده، در چشم ذوالخمار انگشت
شهی که تا بد وانگشت در زخیبر کند برا مداز پی اسلام صدهزار انگشت
شهی که زد بدو انگشت مره رابدو نیم برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت
شهی که دلدل او را که خرامیدن بخاره در شدیش دست و پا چهار انگشت
زتیغ دست تو جان بردو زجهان ایمان هرانکه کرد بدین تو استوار انگشت
زدست تیغ تو جان بردی ار برا وردی پی شهادت دین تو ذو الخمار انگشت

---

(۱) سیاق و سباق این بیت میرساند که گویندهٔ آن خودفردوسی نیست، و عقیدت مند دیگری که اورا «پاک جفت» شمردی ، آنرا بر سبیل حکایت گفته است (ح)

کسی که حب تواش نیست تا بروزشمار بهر زه گوی به تسبیح سی شما را نگشت
کسی که دست بدامان حیدر وآلش نزد ، بسا که بدند ان کند فگار انگشت
شهاتراست مسلم کرم، که گاه رکوع کند برای تو انگشتری نثار انگشت
کمینه چاکرو مداح تست «فردوسی» همیشه با قلمش گشته د سعیار ا نگشت
قبول کرده غلامی قنبر تو بجان نهاده از مژه بر چشم اشکبار انگشت
بزرگوار خدایا! بحق حیدر و آل در آن نفس که رود خلق راز کار انگشت
موالیان علی را ز روی لطف و کرم ز هول روز جزا برقرار دار انگشت
شها! غلام غلام توام سرا مگذار
برای فاقه برآرم بزینها رانگشت (۱)

قاضی صاحب خواسته که بسند این قصیده تشیع فردوسی را ثابت گردانند ، از عجائب روزگار است، حتی که درین قصیده تخلص فردوسی هم دیده میشود وازین برمی آید که بنظر قاضی صاحب ثبوت تشیع فردوسی ازروی شاهنامه نا کافی بود، واین قصیده راهم آورد.

اما این سخن معلوم همگانست که قاضی صاحب اکثر مشاهیر سنی را در فرقهٔ خود داخل دانسته، وترس آن میرود که بافردوسی هم همین کار را کرده باشد! بنا برین دربارهٔ قصیده بالااین نکات شنیدنی است :

۱ ـ تمام دنیا درتلاش آنست که نمونهٔ کلام فردوسی رابصورت قطعه یا قصیده وغزل بدست آورند .

ولی نه قرن گذشت، که جز چندقطعه که درتذکره های قدیم وجدید مضبوط است یک شعر دیگررا نیافته اند . اما قاضی صاحب نهایت خوش نصیب است که یک قصیدهٔ

(۱) ازمجالس المؤمنین .

کاملاً اورا یافته، مگر بدبختانه حواله و مأخذ آنرا نداده است، بنابرین جای این گونه تردد وشبهت هست، که مبادا این قصیده مجعول نباشد!

۲ ـ اگر کسی اسلوب کلام این قصیده رابغور ببیند، خواهد دید که بازبان عهد فردوسی وکلام او شباهتی ندارد. ساختمان جمل و تراکیب و کنایات ومحاورات واضافات آن اکثر به‌عهد خود قاضی صاحب شبیه تروهماننده‌تر است.

۳ ـ درعهد فردوسی استعمال ردیف‌درقوافی بطورعمومی رواج نداشت، و از اسالیب شعرفارسی مابعداست. ودر چنین زمینهٔ سنگلاخ کسی قصیده‌یی نمیسروده. دواوین عنصری وفرخی ومنوچهری پیش چشم‌ماست، که‌این سخن مارابثبوت میرسانند.

۴ ـ وجود تخلص شاعر درین قصیده‌نیز آنرا مورد شهبت‌شدید قرار میدهد، زیرا شاعران آن عصر به‌استعمال تخلص خود اینقدر پابند و عادی نبوده اند، ومخصوصاً فردوسی درین مورد بکلی بی‌پرواست. درشاهنامه فقط درد و جای ـ آن هم درآغاز وانجام اشعار دقیقی ـ تخلص اوآمده، که‌آنهم درنسخ قدیم «گوینده» بود ومتأخرین به‌فردوسی تبدیل کرده اند!

یک قصیدهٔ دیگر مجعولی که بفردوسی نسبت داده اند اینست:

ایدل ار داری هوای جنت المأوی بیا درحریم کبریا، بی کینه و کبر و ریا
گربقای‌جاودان خواهی ره عقبی گزین ورسرای خلدخواهی بگذر از دار الفنا
نعمت‌اسلام‌عامست‌ونه‌خاص، ازبهرعام؛ خوان دین گسترده ود ر داده مردم رابلا
جهدکن‌تاناسزا هرگزنه گویی‌باکسی وربگویی ناسزا، یابی جزا ر و ز جزا
عاقل دنیا ودینی، آنکه‌از علم وعمل سنت احمد بجا آری و فرض کبریا
سنت احمد بود ازحب اولاد رسول زان که فرض کبریا باشد زحب مرتضی
بگذرانی پایهٔ‌قدر خودا ز ایوان عرش گربجاآری‌زایمان شرح شرع مصطفی

کی رسی هرگز بسر حکمت عهد الست تا نخوانی معنی آیات قرآن هل اتی
معنی قرآن کلام الله اگر دانی بحق از پی فضل و لی الله بر خوان انما
گر هنر از تیغ میجویی مجو جز ذو الفقار ورحدیث ازجود میگویی مگو جز لا فتی
لا فتی الا علی لا سیف الا ذا لفقار ساد ر شبیر و شبر، فاطمه خیر النسا
پس برین معنی نظیرش درجهان هرگز نبود گرتوگویی بود درگیتی، کدامین، کی، کجا؟
روبه تورات کلیم وبشنو از بیچون که چون خو اند احمد میت میت و مرتضی را عیلیا
دیدهٔ تحقیق بکشا و ببین عین الیقین درولایتش نشان معجزات انبیا
گرخلیل الله نبود معجز اندر منجنیق کان زمان آمد درون نار نمرود از هوا
گرشداندرنار ابراهیم هم خوش درگزشت از سه فرسنگ آتش مد بن علی مرتضی
هم شنو دی کز پی فتح سلاسل بوالحسن رفت اندر منجنیق وشد دران حصن ازقضا
گر کلیم حق بمعجزا زسر چاه شعیب بر گرفت و باز پشت افگند سنگ آسیا
لام وجیم الف سن از حصن حیدر در بکند
مرتضی در باز پشت افگند چل گام از قضا
گر بموسی داد بعد از مدتی دختر شعیب
در زمان، دختر به حیدر داد شاه انبیا
داد گرگی پاسخ یعقوب چون پرسید ازو
بهر فرزند عزیز آن یوسف زیبا لقا
نیز با شیر خدا هم گرگ آمد در سخن
از برای گوسفند آن زن پیر دغا
صالح پیغمبر از معجز اگر پیش گروه
یک شتر آورد بیرون از صیل ؟(۱)گاه دعا

(۱) کذا در اصل ؟

حیدر از تل حصار آورد بیرون اشتران
یک قطار او داد در قرض نبی فخر رجا
پس بسان موسی و هارون بقرب و منزلت
ابن‌عم خواند اوبه معنی او ز خود داماد را
ذو الفقار از بهر دفع کفر، حیدر را بداد
همچنان از بهر دفع سحر موسی را عصا
گر شد اندر دست داؤد نبی آهن چو موم
از برای درع و دفع تیر در روز دغا
بیل آهن نیز حیدر ساخت در حال آژده (۱)
خورد شد همسنگ خارادر کفش چون تو تیا
راستی را گربه ملک اندر سلیمان نبی
مور را دانست دفعاً زد بمرغان را ندا
بوالحسن مفتی مور و مارو ماهی و وزغ
قاضی باز و کبوتر، میر نمل و اژدها
گر ز روی معجز مطلق بهر حدی مگر
از دم عیسی مریم مرده یا بیدی بقا
جمجمه اندر زمین با آب وا بقا کبر کرد
زنده شد از نطق حیدر بعد چندین سالها
اندرین گردون گردان قرص ماه نور بخش
شد دو نیم از معجزات مصطفای مجتبی

(۱) در اصل : آوژده طبع شده ، اما آژده سوراخ کرده است (ح)

از برای طاعت عصرش علی را باز گشت
خسرو سیارگان خورشید در اوج سما
چشم بر کنده برید ه دست قصاب از دمش
شد درست و بهتر از اول بفرمان خدا
این همه برهان وصد چندین ز روی راستی
گر برای دیگران داری بیاور انما
گهر با گوهر زانکه با قیمت بود اسبا ولی
نزد عاقل قیمت گوهر ندارد کهربا
گر بدانی نور حیدر هم چو نور مصطفی
از خداوند جهان آید بجانت مرحبا
چون کنم شرحش چه گویم چون همی نالم زدرد
هر زمان از درد جانسوز شهید کربلا
بر نگردم از ره حب علی و آل او
از ره حیدر بگردیدن خطا باشد خطا
هر که برگشت از ره حب علی و آل او
رفت وماند او جاودان در محنت ورنج وعنا
دولت جاوید «فردوسی طوسی» را ببین
گفت مدح خاندان از همت آل عبا

من در بارهٔ این قصیده هیچ رأی نمیدهم، زیرا خود معلومست که این قصیده را با فردوسی تعلقی نیست، (ونه بکلام او وروایات ادبی آن عصر شباهتی دارد و بگفتهٔ اخوندی در قرن یازدهم وبعد از آن میماند!)

اعتزال فردوسی

در دیباچهٔ شاهنامه در حمد باری شعری وارد است که :

به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را

معنی این شعر میرساند که مشاهدهٔ ذات پاك خداوندی بوسیلهٔ باصره ممکن نیست ، بنابرین به دیدگان خودزحمت دیدارشده امراد شاعر آنست که ادراك ذات باری بمعرفت حواس شده نمی تواند .

علاوه برمسائل دیگر مورد اختلاف اشاعره (۱) و معتزله یکی مسئله رویت باری است . اشاعره عقیده دارند ، که روز قیامت ، دیدار خدا بلا کیف خواهد بود ، وبرای اثبات نظر خود به آیهٔ کریمه « وجوهٔ یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة»(۲) تمسك جویند . اما معتزله بکلی مخالف چنین عقیده اند وگویند که « لاتدرکه‌الابصار وهویدرك الابصار وهواللطیف الخبیر » (۳) و بنابرین دیدار خداوندی در دنیا وعقبی ممکن نباشد .

نظامی عروضی بدلیل بیت بالا ، فردوسی را از اهل اعتزال شمرده است. اما ازیك منظومهٔ مسلسل ، یك شعر منفرد را گرفتن و از آن معنی خاصی بر آوردن وبر شاعر آن اعتراض کردن، بی انصافی وستم صریح است ! و هیچکس ازخواندن تمام آن منظومه باین فکر نمی افتد ، که فردوسی منکر رویت باشد .

---

(۱) ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (۲۶۰-۳۲۴ق) از بزرگان متکلمین ومجتهدان اهل سنت است گویند که سه صد کتاب نوشته و در بغداد وفات یافته ومؤسس مذهب کلامی اشاعره است که‌در اوائل معتزلی بود وبعداز آن‌مخالف اعتزال گردید (الاعلام ۶۹/۵)(ح)

(۲) قرآن ، القیامه ۲۲ (۳) قرآن ، الانعام ۱۰۳

برای دریافت تمام اندیشهٔ شاعر باید تمام منظومه رابخوانیم تا که تسلسل آن بجا ماند بدین باور:

خرد گر سخن بر گزیند همی — همانرا گزیند که بیند همی
به بینندگان آفریننده را — نه بینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه — که او برتر از نام وازجایگاه

دراینجا مقصد شاعر جز این نیست که ما از ادراک ذات باری قاصریم. زیرا عقل ما بوجود اشیائی قائل شده میتوانند، که بوسیلهٔ حواس، درک آن ممکن باشد، ولی ذات باری‌تعالی را بوسیلهٔ مشاهده دیده نمیتوانیم تنها از حواس مانی، بلکه از تصرفات دائره تخیل ما هم بالا تر است.

نظامی گنجوی که از اهل تسنن است، نیز به تقلید فردوسی، تقریباً همین خیال را درین شعر آورده:

بآن چیزها یابد اندیشه راه — که باشد بدو دیده را دستگاه
خدا را نشاید باندیشه جست — که درتست هرچه آن زاندیشه رست
(سکندر نامهٔ بحری)

اکنون خوانندهٔ گرامی قضاوت فرماید که از یک شعر مسلسل که موضوع آن باهم مرتبط است یک بیت را جداگانه برداشتن و آنرا سند معتزلی بودن شاعر شمردن تاکدام حد قابل قبول است؟

این طور استدلال عیناً بآن ماند، کی کسه نماز را برای آن نمیخواند که در قرآن لاتقربوالصلوة وارداست، وانتم سکاری را بکلی گذاشته بود.

چنین بنظر می‌آید که فردوسی یک عقیده ثابتی داشت، و در شاهنامه هم در چندین موارد به تردید فلاسفه کوشیده، مانند این ابیات:

ایا فلسفه دان بسیار گوی | نپویم براهی که گوئی بپوی
ترا هر چه بر چشم بر بگذرد | بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش | جز آنست وزین برسگردان منش
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست | بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست

فلاسفه تنها همان سخنانی را درخور قبول و پذیرفتن دانند که بحواس آنرا درك توان کرد ، وعقل باور نماید . ولی فردوسی عقیده دارد ، که خرد بدرك ذات باری موفق نیست ووی از سرحد ادراك واندیشهٔ ما بیرونست .

تسنن فردوسی

در بارهٔ تسنن فردوسی هم در تاریخ سندی نیست و نه سنیان دران باره روایتی دارند ، ولی در شاهنامه اسنادی بنظر میرسند که بموجب آن او را از اهل سنت و جماعت میتوان پنداشت . پیش از همه این ابیات دیباچه خواندنیست:

اگر دل نخواهی که باشد نژند | نخواهی که دائم بوی مستمند
چو خواهی که یابی زهر بد ، رها | سر اندر نیاری بدام بلا
بوی در دو گیتی زبد رستگار | نکونام باشی بر کردگار
بگفتار پیغمبرت راه جوی | دل از تیرگیها بدین آب شوی
ترا دین و دانش رهاند درست | ره رستگاری ببایدت جست
چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی | خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه | نتابید برکس چو بو بکر به (۱)

(۱) تلمیح است باین حدیث «ماطلعت الشمس ولاغربت علی احد بعدالنبیین افضل من ابی بکر (مؤلف)

عمر کرد اسلام را آشکار — بیاراست گیتی چو باد بهار
پس از هردوان بود عثمان گزین — خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول — که او را بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم درست — درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن راز اوست — توگویی دو گوشم بر آواز اوست
بدان باش کوگفت وزین بر مگرد — چو گفتار ورایت نیاید بدرد
علی را چنین گفت و دیگر همین — کز ایشان قوی شد بهرگونه دین
نبی آفتاب و صحابان چو ماه — بهم نسبتی یک دگر راست راه

علاوه برین در شاهنامه اشعار ذیل را هم میخوانیم:

(۱)

بد و آفرین کو جهان آفرید — ابا آشکارا نهان آفرید
خداوند دارندهٔ هست ونیست — همه چیز جفتست وایزد یکیست
به پیغمبرش بر کنم آفرین — بیارانش بر هر یکی همچنین
(ساختن سیاوش کنگ دژ، ص ۲۰۱ ج ۱ شاهنامه)

(۲)

ز وبر روان محمد درود — بیارانش بر هر یکی بر فزود
همه پاک بودند و پرهیزگار — سخن های شان برگذشت ازشمار
(خاتمهٔ داستان اردشیربابکان ۳/۹۳ شاهنامه ۱۲۷۵ ق)

(۳)

وزو بر روان محمد درود — بیارانش بر هر یکی برفزود
(خاتمهٔ داستان سکندر روکله فردوسی ۳/۷۸ شاهنامه ۱۲۷۵ ق)

(۴)

سپاس خداوند دانا کنم / زبان و خرد را توانا کنم
توانا خداوند هر چه هست / خداوند بالا و دارای پست
فرستم درود فرستاده اش / گزین گزینان آزاده اش
محمد که بر بود نیها سر اوست / خداوند را از همه روی دوست
که ایزد ز یارانش خوشنود باد / روان بداندیش پردود باد
(خاتمهٔ شاهنامه)

این اشعار در نسخه هایی دیده می شوند، که در آن ختم شاهنامه بجای سال ۴۰۰ ق ۳۸۹ق هاست، چنانچه :

اگر سال نیز آرزوت آمدست / نهم سال هشتاد با سه صد است
مه بهمن و آسمان روز بود / که کلکم بدین نامه پیروز بود

(۵)

دربارهٔ حضرت عمر خلیفه ثانی، درآغازداستان یزدجرداین اشعاردیده میشود:

چنان بد که جاسر فر از عرب / که از تیغ او روز گشتی چو شب
عمر آنکه بد مومنان را امیر / ستوده ورا خالق بی نظیر (۱)

از روی تمام این مواد، میتوان گفت که فردوسی سنی باشد .ولی در شاهنامه هردو نوع اشعارموجود است، پس مراد از آن چه باشد ؟

---

(۱) دراینجا اشاره است به آیه : یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین . که مراد از من اتبعک فاروق اعظمست (مؤلف)

این عقده را ممکن است چنین گشود، که شاید فردوسی از فرقهٔ زیدیه باشد که اهل تسنن وتشیع هردو آنهارا ازفرقهٔ خود شمارند، وهم از ینروست که اشعار مذهبی هر دوفرقه در شاهنامه بنظر می آید.

باید گفت: که (بعض) سنیان در اواخر به ادبیات (قدیم) فارسی (بنابرخلط برخی از مطالب مذهبی در ابیات رودکی وناصر خسروو کتاب النقض و آثارقاضی شیعه تراش و غیره) چندان اعتنایی نداشتندی و هم بر مخالفان مذهب خود با اندك اختلافی، الزامات الحاد وکفرو زندقه وارد کردندی و فردوسی را هم بدین سبب مطعون شمردندی! بنابرین اینگونه مردم، زحمت افزودن اشعار مؤید تسنن را درکتاب فردوسی برخود گوارا نداشتندی.

نظامی عروضی که تنهابه شیعی ومعتزلی بودن او کفایت کرده، آشوب تورانی اورا گبرو مزدکی هم شمرده (۱)، وازسبب وشتم‌شنیع اوخود راباز نداشته است، وی به فردوسی گوید:

نه سنی نه شیعی نه مغ نی جهود — نه ترسا، ندانم ترا دین چه بود؟
زهر مذهبی فارغ از ملحدی — ز دیری برون، خارج از مسجدی!
بهر مذهب وپیشه جنگ وجدل — ز بحثت فگندن بهر دین خلل
بهر علت از مرتدی و بدی — نجس بودی، اکنون نجس‌ترشدی!
ازین پیشتر سعدی بی بدل — بحق تو گویا سرود این مثل

---

(۱) ولی جمعی از سنیان دانشمند اورا ستوده اند مانند امام احمدالغزالی وانوری ونظامی گنجوی ومؤلف راحة الصدورومرزبان نامه وجهانکشاوشیخ سعدی ومولانا جامی (مؤلف)

«که گرچاه نصرانیان نیست پاک   بشویی اگر مرده گبری چه باک ؟» (۱)

***

از ین پیش شاید سخنگوی طوس   به دوغ سخن آبش از جوی طوس
مغ مغ نسب ، گبر آتش پرست   به بیعت بهرموبدی داده دست
کهن موبدی و جهانان مجوس   بهر دخمه مرثیه خوان مجوس
دلش گبر و جان گبر و گبری زبان   زگبران به گبری(۲) زبان قصه خوان
دل و دین بفرمان کسری کیش   ز اسلام بیگانه با کفر خویش
به انکارش از کعبه گم کرده راه   تراشیده آتشکده قبله گاه
ز زردشت احکام دینش سند   پرستندهٔ هیر چون هیربد
زپا ژند و ژندش بدل وعظ و پند   مفسر به تفسیر استا و ژند
بوخشوری مزدک و زردهشت   درون دامن اعتقادش بهشت
مرادش ز زردشت پیر مغان   براهیم پیغمبر اندر جهان
شب و روز نازنده بر تخت عاج   به زرینه کفش و به زرینه تاج
نویسندهٔ داستان مغان   بزرگی ده خاندان مغان

آشوب (مغنی متعصب) درباره شاهنامه هم چنین میگوید :

ندانم جهانرا چه دنگی گرفت   که ملک سخن بست تنگی گرفت
زفهم سخن دور بر رفتگان   به تقلید هم سر بسر رفتگان
نه پی برده بر قبح رفتار تو   نه بی لطفی و لطف اشعار تو
ز ترکیب یکچند لفظ دری   ترا موجدی دیده در شاعری

---

(۱) اگرچه چاه نصرانی نه پاک است   جهود مرده میشویم چه باک است (سعدی)

(۲) دراصل : بگیری ؟ تصحیح حدسی است (ح)

بـه نظمت نخوا نـده حـروف زیاد | ز شهنا مه ات قصها کرده یاد
همه غافل از جا و بیجا ی حـرف | لقب دا ده ات او ستاد شگرف
مـگر شعر فهمان همه مرده اند ؟ | و یا رخت فهم بیان برده اند ؟
کـز ایران و توران و هند و ستان | یـکی بـر نیا مـد ز دانشوران
کـه بـر سقم گفتا ر تو راه یا ب | کند آگهت از خطا و صواب
بالفا ظ سست وزمخت و کـر خـت | چه لازم‌شدت‌نظم شهنامه‌گفت ؟
ابـا و ابـر ، رستما ، بـیژ نـا | حکیم ! ابن‌الفهای زائد چرا ؟ (۱)
ضیا فت گـر نکته سنجان د هـر | نـه فر مو ده تمیز پا زهرو زهر
چنین بد خـورش خـوانی آراستن | چنین بزم بی لطف پیرا ستن
بـطعن د قیقی ز گـفتا ر تـو | پسندم شد این بیت ز اشعار تو
« د هان گر بما ند ز خو ر دن تهی | از آن به که‌ناساز خو نی‌نهی» (۲)
(صولت فاروقی)

---

(۱) باتأسف وشرمندگی باید گفت: که اعترا ض آشوب برا ف زائده‌ناشی از بی خبری بر سبک‌ز با ن قد یم ا ست . هز یان سرا یی د یگر او رادر بارهٔ فردو سی نیز چنین با ید شمر د(مؤ اف)زیرا در لطف سخن و نیروی قر یحه و قدر ت کلام ا صیل فر د و سی جا ی سخن نیست (ح)

(۲) از یک روایت پدیدمی آید ، که فرد و سی‌به‌سبب مدح مجو سیا ن در هموطنان خود بدنام بود وخدمت جاویدان او را به ادب وشعر تحت الشعاع قرار داده بود ، وبنابرین شیخ ابوا لقاسم طوسی(که‌متأخران نام اورا ابولقاسم خرقانی نوشته اند) برجنازهٔ فردوسی‌نما ز نخواند و غیره . این د استان‌از راه د یباچهٔ *

قاضی نورالله شوستری میفرماید که اشعار مبنی بر عقائد سنی گری را فردوسی از خوف سلطان محمود در شاهنامه آورده ، ولی اگر چنین بودی، پس ما تنها ابیات موید سنی بودن او را درشاهنامه یافتیمی نه آنچه رنگ تشیع دارد. که در ینصورت گویا فردوسی مجبور به کتمان عقیده خود بوده باشد !

---

* بایسنغرخانی بسیار مشهور است ،ولی سند قدیم آن معلوم نیست . آنچه تا کنون معلومات داریم ، اسرار نامهٔ شیخ عطار قدیمترین ماخذ آن خواهد بود ' که در آن چنین آمده ست :

شنودم من که فردوسی طوسی	که کرد اودر حکایت بی فسوسی
به بست وپنج سال از نوك خامه	بسر می برد بیت شاهنامه
به آخر چون رسیدش دم به آخر	ابوالقاسم که بد شیخ اکابر
اگر چه بود پیر هر نیازاو	نه کرد از راه دین بر وی نماز او
چنین گفت او که فردوسی بسی گفت	همه در حق گبری نا کسی گفت
بمدح گبر کان عمری بسر برد	چو وقت مردن آمد بی خبر مرد
مرا در کار او برگ ریا نیست	نمازم بر چنین شاعر روا نیست
چو فردوسی مسکین را ببردند	بزیر خاك تاریکش سپردند
درآن شب شیخ او رادید در خواب	که پیش شیخ آمد دیده پر آب
زمرد رنگ تاجی سبز بر سر	لباسی سبز تر از سبزه در بر
به پیش شیخ بنشست وچنین گفت	که ای جان تو بانور یقین جفت !
نکردی آن نماز از بی نیازی	که نی ننگ آمدت زین بی نمازی
خدای ما جهانی پر فرشته	همه از فیض روحانی سرشته*

بایداز قاضی صاحب پرسیده می‌شد، که اگر فردوسی از خوف تعصب سلطانی خود را در لباس سنیان جلوه میداد ، پس چگونه وی اشعار شیعی بودن خود را به لهجه واسلوبی در همین شاهنامه جای داده، که سلطانرا«خارجی» هم ساخته میتواند ؟ باچنین عناصر متضادی که وی فراهم آورده ، نظر « تقیه » چگونه محفوظ مانده باشد ؟

---

*فرستادا ینت لطف کارسازی | که تا گردند برجا نم نمازی
خطم دادند بر فردوس اعلی | که فردوسی بفردوس است اولی
خطاب آمد که ای فردوسی پیر ! | اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر
پذیرفتم منت تاخوش بخفتی ! | بدان یک بیت توحیدم که گفتی !
مشو نومید از فضل الهی | مده بر فضل ما بخلی گواهی
یقین میدان چو هستی مرد اسرار | که عاصی اندکست و مرد بسیار
گر آمرزد بیک ره خلق را پاک | نیا مرزیده باشد جز کف خاک
خداوندا ! تو میدانی که عطار | همه توحید میگوید در اشعار
ز نور تو مساعی مینماید | چو فردوسی فقاعی می کشاید
چو فردوسی ببخشش رایگان تو | بفضل خود بفردوسش رسان تو
بفردوسی که عاینش خوانند | مقام صدق و نور انیش خوانند

ایکاش ! این بیان لطیف خواجه عطار از نظر آشوب هم میگذشت !

دربین مسلمانان این بدنامی فردوسی نتیجهٔ بیان آن حصهٔ شاهنامه است، که درآن احوال استیلای عرب آمده ، وبرو الزام وارد کنند ، که گویا باعرب، نهایت بی‌انصافی روا داشته ، وتمام کار نامه های عرب را نادیده گرفته ویا بخفت ادا*

باید پرسید: که وی از سلطان ترسیدی، یا نه ترسیدی؟ اگرمی ترسید چگونه اورا «خارجی» میگفت؟ واگر نمی ترسید، نیازی به کتمان مذهب خودنداشت، ونه مجبوربود که اشعاری رادرتایید عقیدهٔ سنی‌گری بسراید!

روابط فردوسی در غزنین تاهنگامی باسلطان خوشگوار بود، که بدخواهان ازو بدگویی نکرده بودند. از برخی داستانهای شاهنامه برمی آید، که آنرا پیش

---

* کرده است! وبنابرین وی نه تنها بر وقارقومی عرب تاخته، بلکه بهجذبات اسلامی هم صدمه رسانیده است! وحتی برخی از اصول اسلامی را هم اگربا نظر بی ادبی‌ندیده، باادب واحترام هم نگفته است! و ازینرو درمحافل دینی او را مطعون دانستند ودر نتیجه برادران شیعی ما اورا درحلقهٔ خود موقع بسیار محترمی دادند وقاضی نورالله شوستری او را در صف اول شعرای شیعی جای داد.

حقیقت اینست که درین مورد از آغاز کار یک نوع غلط فهمی روی داده بود، بریک بنیاد بسیار خفیف و ناچیزی، کاخ الزامات سنگین‌را بنا کرده اند.

فردوسی شاعر ایرانی بود، وبه داستان‌سرایی عظمت و شکوه ازدست رفتهٔ ایران می پرداخت، کتابی که اودرنظر داشت پهلوی ویامرتب از منابع پهلوی بود، که مبنی برنقطهٔ نظرایرانی و حتی ساسانی خالص بود، و ما میدانیم هنگامیکه پای مباهات‌ومفاخرهٔ قومی درمیان باشد، درآنجا گنجایش تذکارکارنامه های اقوام دیگر نباشد، مخصوصاً درهنگامیکه پای رقابت هم‌درمیان آید!

فردوسی داستان صنادید عجم رامی‌نوشت و برایران ساسانی و کیانی سرئیه خوانی میکرد، وی نویسندهٔ تاریخ عرب نبود! وعلاوه برین همه، وی درین مورد مقامي جز ترجمان بیش نداشت، وقائعیکه باو ساپل پهلوي بدستش‌رسیده*

سلطان خوانده بود، چنانچه داستان هفت خوان اسفندیاردرپیشگاه سلطان خوانده شده، که فردوسی درانجام آن خود گوید :

اگر شاه پیروز بپسندد این نهادیم بر چرخ گردنده زین

در آغاز داستان ازدشیر این شعر می آید :

---

*بود ، آنرا به دری نقل میداد .

این وسایل و منابعیکه بیشتر رنگ افسانوی دارد و از نظر تاریخ چندان مهم نیست اگر دران بر آبگینه‌جذبات عربی ، سنگی زده باشند و در ترجمانی آن - تاجاییکه مامیدانیم - فردوسی از اعتدال هم کار گرفته ودر سازگار ساختن آن کوشیده است بنابرین وی عقلاً وانصافاً ملزم نیست . وی به حیث یک مورخ هم وظیفه داشت تا روایاتیکه باو رسیده بود ، عیناً نظم نماید . مثلاً سپه سالار یزد گرد که رستم نامداشت خصم و مقابل لشکر عرب در مصاف قادسیه بود ، وی سیلاب فتوحات عربی را دیده و میگوید :

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

(شاهنامه‌م/۱۲۱)

اگر فردوسی این سخن رستم را عیناً نقل کرده باشد ، نمیدانم چرا مستوجب تشنیع والزام گردد ؟ ولی باید گفت: که برخی‌وجوه وعوامل دیگری‌وجود داشته، که فردوسی را اینقدر بد نام ومطعون ساخته است !

جای تعجب است که این اشعار فردوسی درمذمت عرب :

زشیر شتر خوردن سوسمار عرب را بجائی رسیدست کار

که تاج کیا نرا کنند آرزو تفوبادبر چرخ گردان تفو*

زساسان و با بکک چه داری خبر   بخوان هین به شه بر همه سر بسر
(از شاهنامهٔ خطی ۷۵۲ ق)

فردوسی در محضر سلطان بدرجهٔ نهایت بی تکلفی هم رسیده بود، چنانچه گاه گاهی باو وعظ ونصیحت هم میدهد. در داستان اردشیر دربیان انتظام امور دولت وقواعد ملکی به سلطان چنین خطاب میکند:

---

*را همگان یاد کنند، ولی باین اشعار همین فردوسی که از زبان سعد بن وقاص خطاب به سفیر ایران سروده ابداً توجهی ندارند که گوید:

شما را بمردانگی نیست کار   همه چون زنان، رنگ وبوی نگار
هنر تان بدیبا ست آراستن   دگر نقش بام و در آراستن

این بدبینی های برخی از مردم باوجود اسناد فوق، دربارهٔ فردوسی دوام داشت، که در همین مردم بحمایت آفرینندهٔ سخن عکس العملی بوجود آمد و روزی شیخ احمد غزالی امام اهل سنت از منبر وعظ وخطابه به حاضران گفت:

«ای مسلمانان! چهل سالست که بشما پند واندرز میدهم، که آن مطالب چهل ساله وعظ های مرا فردوسی دریک بیت خود ادا کرده که:

زروز گذر کردن اندیشه کن   پرستیدن داد گر پیشه کن
(شاهنامه ۱۲۸/۱)

اگر بدین بیت عمل کنید، بوعظ ونصیحت دیگر ضرورتی نیست.»
(مرزبان نامه - باب سوم داستان سه رهزن، ص۷۸ طبع اروپا)

ازین روایت میدانیم که ابیات فردوسی را از منبر و خطابهٔ دینی (سنیان) هم ایراد میکردند. پس معلومست که شاهنامه درمحافل دینی و مذهبی نیز مقبول عام گشته بوده است (مؤلف)

زدانا سخن بشنو ای شهریار! جهان را بدینگونه آباد دار!
چو خواهی که آزاد باشی ز رنج بی آزار و آگنده بی رنج گنج
بی آزاری زیردستان گزین که یابی زهر کس بداد آفرین

در خاتمۀ داستان مهبود وزیر نوشیروان، در نصیحت سلطان چنین میسراید:

اگر دادگر باشی ای شهریار! نمانی ونامت بود یادگار
تن خویش را شاه بیداد گر جز از گور ونفرین نیارد بسر
اگر پیشه دارد دلت راستی چنان دان که گیتی تو آراستی
چو خواهی ستایش پس مرگ تو خرد باید ای نامور برگ تو
چنان کز پس شاه نوشیروان به گفتار من داد او شد جوان

هنگامیکه نوشیروان کشور خود را برچهار بخش منقسم میسازد وبرای بهبود رعایاو برزیگران فرامینی رابهرسومیفرستد، پس شاعرپیربه سلطان چنین میگوید:

اگر دادگر باشی ای شهریار ! بگیتی بمانی یکی یادگار !
که جاوید هر کس کند آفرین بران شاه کاباد دارد زمین

فردوسی شخصیتی دارد ، که کتمان مذهب برایش هتک حرمت شمرده میشود . از طرف دیگر در دربار سلطان محمود عقید تمندان هرملت ومذهب بوده اند ، شاهی که هندوان راهم درلشکر خود افسری وسروری میدهد، چگونه وجود شاعری شیعی مذهبی را بهدربارش گوارا نخواهد داشت؟ وسامید انیم که همین سلطان بیک شاعردیگرشیعی یک پیلوارصله بخشیده بود، غضائری گوید :

امید وارم کین بارصد هزار تمام
بمن بیارد بر پای فیل بر، فیال (۱)

یک دانشمند شیعی دیگر ابوریحان البیرونی را خود محمود بدربارش خواست و دودختر محمود در عقدو شهزادهٔ شیعی منوچهر بن قابوس و عنصر المعالی گیکاؤس بوده اند.

درچنین حال تقیهٔ فردوسی در نظرمن، خیلی بیجاست.

ابیاتی‌که از ان خارجی بودن سلطان محمود پدید می‌آید در شاهنامه وارد گردیده فردوسی گویندهٔ آن نیست، و اگروی چنین دیوانگی کردی، از قهر محمودی جان بسلامت نبردی. بنا برین نظرمن اینست، که ادخال اشعاریکه از ان شیعه گری فردوسی تراوش میکند در شاهنامه کار شخصیت جز فردوسی، و با او تعلقی ندارد.

حضراتیکه بنام فردوسی قصاید طویلی سروده ونشر میکرده اند، چند بیت را هم درشاهنامه داخل کرده میتوانسته اند!

اما درباره مذهب فردوسی مابه تحقیق جدیدی ضرورت نداریم، که معتبرتر باشد، این سنددر خود شاهنامه موجود است و اینک تفصیل آن:

(۱) بین اشاعره و معتزله در مسئله «جبروقدر» اختلافست' متکلمان جبررا ضد عدل پنداراند که مراد ازآن مقهوریت و مغلوبی بندگان باشد.

درچنین حال گویاتمام اقوال وافعال انسان از مهدتالحدبخدا تعلق دارد، وبارادهٔ

---

(۱) مسعود سعد سلمان بهمین مطلب اشاره کند که «چون لطف شاه ماضی بر شاعر غضاری»(مؤلف)

الهی بر زبان و دست وی جاری میگردد. یعنی: اعمال خیروشرهرچه در زندگی از ما سرمیزند، خداوند آنرا مطابق علم ازلی خود تقدیرکرده که از آن یکسرمو تجاوز کرده نمیتوانیم. سعدی گفت:

به بد بختی و نیک بختی قلم بگردید و ما همچنین در شکم

نظامی راست:

اگر نیکم وگر بدم در سرشت قضای تو این نقش برمن نوشت

خواجه حافظ گوید:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تودرطریق ادب کوش وگوگناه منست

دیگر:

درکوی نیکنامی مارا گذرندادند گرتونمی پسندی تغییرکن قضارا

این مسئله جبر اشاعره است، که صاحب گلشن راز درآن باره گوید:

هرانکس راکه مذهب غیرجبر است نبی فرمود کومانند گبر است

واین اشاره بحدیثی است: القدریة مجوس هذه الامه.

اما مذهب مختار معتزله اینست: که بندگان فاعل وموجد اقوال و افعال خوداند. جبریان گویند: که عبادفاعل بالایجاب اندنه فاعل بالاراده واختیار!

خلاصه: معتزلیان انسان را فاعل مختار دانند و این عقیده را قدرپذیرندگان آنرا «قدریه» خوانند.

شیعیان در ین گونه موارد بامعتزله نزدیکی دارند، و درین مسئله نیز هم عقیده اند و با هم اتفاق عقیده دارند.

محمد باقر بن محمد تقی مینویسد :

«و بندگان در فعل خود مختاراندو خود فاعل فعل خود اند ، خواه طاعت باشد خواه معصیت . و اکثر امامیه و معتزله باین قول قائل اند . و اشاعره که اکثر اهل سنت اند میگویند : فاعل همه افعال بنده ، خداست وبندگان مطلق درآنها اختیار ندارند، بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری میکند ودرآن فعل مجبوراند . امابعضی از یشان میگویند : که ارادۀ بنده مقارن آن فعل می باشد . اما آن اداره مطلقاً دخلی در وجود آن فعل ندارد ، و این مذهب باطلست . » (از حق الیقین) (۱)

این نقطۀ نظر شیعیانست. ولی چنین بنظرمی آید که فردوسی برخلاف معتزله با اشاعره همزبان است . عقیدۀ فردوسی دربارۀ تقدیر اینست : آنچه مشیت الهی در روز ازل در مقدرات مانوشته ، ما مطابق به آن عمل کنیم . این احکام ازلی چنین اصیل و بنیادوراند که درآن باره چون وچرا نشاید و احتراز از آن نا ممکن است . و یکسرمو درآن رد وبدل یا تغیرگنجایشی ندارد . بدون حکم آن تنفس وحرکت پای مور هم متعذر است . تدبیر انسانی درمقابل تقدیر الهی چیزی نیست ونوشتۀ تقدیر بکلی قطعی است که در آن حیله وپرهیز وتبدیل راه ندارد . وانسان درپنجۀ تقدیر مانند لعبتی است که هرطوربخواهدآنرابرمیگرداند. اینک امثال مطلب از شاهنامه :

---

(۱) این حق الیقین فی اصول الدین از علامه مجلسی اصفهانی صاحب بحارالانوار عالم بزرگ شاعی است اما حق الیقین فی معرفة رب العالمین از شیخ محمود شبستری متوفا ۷۲۰ق رساله فارسی است (ح)

۱- بدانگه که لوح آفرید و قلم   بزد بر همه بود نیها رقم (۱ر۴۳)

۲- که هرچیز کو آفرید از بوش   بدانسو کشد بندگانرا روش (۴ر۲۳)

۳- اگر زو سرا رنج خواهد فزود   قلم رفت واین بودنی کار بود (۱ر۱۳۰)

۴- همه بندگانیم و او پادشاست   خرد بر توانائی او گواست

نفس جز بفرمان او نگذرد   پی مور بی او زمین نسپرد (۴ر۲)

۵- ازو گر نوشته بمن بر بدیست   نه‌گرددبپرهیزکان ایزدیست (۱ر۱۳۰)

۶- که کارخدایی‌نه‌کاریست خورد   قضای نبشته نشاید سترد

۷- نبشته بسر بر دگرگونه بود   زفرمان نکاهد، نه خواهد فزود

قضاچون زگردون فروهشت پر   همه زیرکان کور گردند وکر (۱ر۴۲)

مولانای‌رومی‌همین مطلب را در نظر داشت که گفت :

چون قضا بیرون کند از چرخ سر   عاقلان گردند جمله کورو کر

۸- نوشته چنین بود مان در بوش   برسم بوش اندر آید روش (۱ر۲)

۹- چو یزدان چنین راند اندر بوش   برینگونه پیش آورید م روش (۱ر۲۵)

۱۰-چنین‌گفت‌دستان که‌داناییکیست   به تقدیراو راه تدبیر نیست (۱ر۴۶)

۱۱-بکوشیم وازکوشش ماچه سود ؟   کز آغاز بودآنچه بایست بود (۱ر۱۵۲)

۱۲-نوشته چنین بودوبود آنچه بود   زفرمان نکاهد، نخواهدفزود (۴ر۹۶)

۱۳- ز بخش جهان آفرین بیش و کم   نه گردد به خیره مپیمای دم

بدین نهج فردوسی عقیده دارد، که آنچه خدانصیب ماراسقررداشته ، درآن کمی وفزونی واقع شدنی نیست وبحث وگفتگو هم‌درین مسائل‌بیجاست :

نوشته چنین بود وبود آنچه بود   سخن‌برسخن چند خواهی فزود (۴/۶۷)

برای این مطلب درشاهنامه نظائر فراوان بدست می‌آید، که من بغرض اختصار امثله فوق‌را برداشتم .

(۲)

معتزله که‌خود را عدلیه هم‌گویند بر ین عقیده اند که خداوند حکیم است، وازحکیم جزخیر وصلاح صادر نشود، ورعایت مصالح عباد بحکم عقل برا و تعالی واجبست. پس اعتقادبرینکه خداوند بندگان خودرا باعمال‌خیروشر مجبور داشته وبعدازان درپاداش آن سزامیدهد ، قبیح بنظرمی آید .

محمدباقربن محمدتقی میفرماید :

«حق‌تعالی حکیم است وکار های‌اومنوط به حکمت ومصلحت است و فعل عبث و بی فائده ازو صادر نمیشود .اورا در افعال ، اغراض صحیح وحکمت های عظیمه ملحوظ می باشد . ولیکن غرض درافعال الهی عاید به بندگان میگردد . غرض او تحصیل نفع ازبرای خود نیست و بر ین قول اتفاق کرده اند امامیه و معتزله و حکما و اشاعره گفته اند که افعال خدا معلل باغراض نیست و آیات و احادیث بسیار بر بطلان این قول دلالت می کند . واکثر امامیه رااعتقاد آنست که آنچه اصلح باشد ، ازبرای خلق و نظام عالم ، فعلش برحق تعالی واجبست .» (ازحق الیقین)

بر خلاف‌معتزله اشاعره راعقیده برینست، که‌عقلاً‌بر خداوند چیزی واجب نیاید زیراوی قادرمطلق وفعال مایشاء است هنگامی که‌بخواهد وهر چه خواهد میکند وقدرتی والاتر ازقدرت اوتعالی‌نیست، اگر بخواهد خورد راکلان وکلانرا کوچک میسازد، ذلیل راعزیز وعزیز راذلیل وبلندراپست وپست رابلندساخته میتواند .یکی از

راه راست بگمراهی می‌برد وگمراهی را براه راست‌می‌آورد .آنچه او تعالی خواهد وکند،عین عدل‌وانصافست سودوزیان بدست اوست، وبدون مشیت وارادهٔ ایزدی چیزی‌واقع نمیشود .برذات پاک‌او تعالی ثواب یاعذاب ،یا مهربانی وبهتری باینده واجب نیست .مالک علی الا طلاق آنچه‌خواهد کند،بروی‌جور وحیف‌لازم نیاید.

اکنون اگردر روشنی این‌بیانات فردوسی راببینیم ،وی بااشاعره همنواست .

نزد وی‌ذات باری تعالی قادر علی الاطلاق است. ومانندحضرات پیشوایان شیعی بوجوب اصلح برذات الله‌عزوجل عقیده ندارد ،ونه این اصلی راپذیرفته که‌خالق نیکی‌ها خداوند وفاعل بدیها انسانست .

درینگونه‌مسائل وی پیرو فکرفرقهٔ اهل‌سنت وجماعتست ،اشعار ذیل برین مدعا دلالت دارد :

(۱)

یکی‌زابرآری‌به چرخ بلند — یکی را کنی خوار وزار و نژند
یکی‌را زماه اندرآری بچاه — یکی را زچاه اندرآری بماه
یکی‌رابرآری وشاهی دهی! — یکی را بدریا به ماهی دهی!
نه‌باآنت‌مهرونه بااینت کین — که بهدانی تویی ،ای جهان افرین!
جهانرابلندی وپستی تویی ! — نه‌دانم‌چه‌یی، هرچه هستی تویی(۲/۹۴۱)

(۲)

غم‌وانده ورنج وتیمار و درد — ز نیک و ز بد هر چه آید به مرد
کمی وفزونی ونیک اختری — بلندی و پستی و گندآوری (۱)

---

(۱) گندآور — کند آور بمعنی سردار و پهلوان ست . در پهلوی گند بمعنی سپاه‌ودریشتوسفهوم جمیعت‌وحزب‌دارد،شایدجند عربی هم‌ازین گرفته‌شده‌باشد (ح)

زداد تو بینم همی هرچه هست | دگر کس نه دارد درین کاردست (۷۰/۱)

(۳)

توانایی اوراست، ما بنده ایم | هم از راستی هاش گوینده ایم
یکی را دهد تاج وتخت بلند | یکی را کند خوار و زار و نژند
نه با آنش مهر و نه با اینش کین | نه سید اند این جز جهان آفرین (۹۳/۴)

(۴)

وزو هست پیروزی و هم شکست | به نیک و به بد، زان بود کام دست
زمان و مکان و جهان آفرید | پی مور و کوه گران آفرید
خرد داد و جان وتن زورمند | بزرگی و دیهیم و تخت بلند
رهایی نیابد سر از بند او | یکی را بود فر و اورند او (۲)
یکی را دگر شور بختی بود | نیاز و غم و درد و سختی بود
زرخشنده خورشید تا تیره خاک | همه داد بینم ز یزدان پاک
(۱۶۲/۱)

بد و نیک زان دان، کش انباز نیست | به کاریش فرجام و آغاز نیست (۳ر۴۰)
دیگر: ازویست نیک و بد و هست و نیست | همه بندگانیم ایزد یکیست (۱ر۳۹)
دیگر: تو مگذار هرگز ره ایزدی | که نیکی ازویست و هم زو بدی
دیگر: بزرگی و خوردی به پیمان اوست | همه بودنی زیر فرمان اوست
دیگر: جزا و را مخوان کردگار بلند | کز و شاد مانی و زو مستمند
دیگر: بدو نیک بیند ز یزدان پاک | وزو دارد اندر جهان ترس و باک (۳ر۱۰۳)

(۲) اورند: شکوه وجلال (ح)

(۳)

دربارهٔ هاروت و ماروت نیز اختلاف اهل تسنن و تشیع دیده میشود ، بدین معنی که :

آمدن این ملایک به حیثیت بشری بدنیا و به دم جادو آموختن وبرزهره عاشق شدن و باواسم اعظم آسوختن که اهل سنت و جماعت پذیرفته اند ، اهل تشیع قبول ندارند .

ولی فردوسی درشاهنامه چندین بار هاروت را ذکر کرده وازان پدید می آید ، که وی مانند اهل سنت برین قصه عقیده داشت وا زجاد و گری او چنین یاد آوراست :

گهی می گسارید وگه چنگ ساخت تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت(۱)
(تمهید داستان بوژن)

اگر فردوسی شیعی بودی ، این تلمیح رانیاوردی . زیرا نزد شیعیان این قصه مسلم نیست .

(۴)

فردوسی در شاهنامه شرح احوال سکندر را برنهجی آورده ، که بامنابع سنی مطابقت دارد مانند ثعالبی و نظامی . درحالیکه با تاریخ طبری و روضة الصفا برابری ندارد .

(۵)

رأی فردوسی دربارهٔ صوفیه نیز مطابق نظراهل سنت‌وجماعتست ، وی‌صوفیانرا بنظر احترام می بیند، درداستان‌سکندر گوید:

---

(۱) در یک نسخهٔ خطی ۸۵۵ ق این مصرع چنین است:

«توگفتی که هاروت با او نواخت»

غریبان که بر شهر ما بگذرند چمانند پای و ابان نا چرخند
دل از عیب صافی وصوفی بنام به درویشی اندرشده شاد کام
ز خواهنده‌گان نام شان بر کنید شمار اندر آغاز دفتر کنید (۳ر ۶۰)

باید گفت : که فرقهٔ شیعه از همان آغاز ، نسبت به تصوف رأی مخالف داشته و حتی بامجوسی و نصاری تشبیه کرده اند ، جناب امام علی نقی میفرماید :

« الصوفیه کلهم مخالفونا و طریقهم مغایرة لطریقنا ، وان هم الا نصاری او مجوس هذه الامه »

یعنی : فرقهٔ صوفیه همه مخالفان ما و طریقهٔ ایشان مغایر طریقهٔ ماست، وهم ایشان نصاری ومجوس این امت‌اند.

رأی حضرت امام جعفر صادق چنین است :

« قال رجل للصادق : خرج فی هذالزمان قوم یقال لهم
الصوفیة ، فما تقول فیهم ؟ فقال : انهم اعداء نا ،
فمن مال الیهم فهومنهم و یحشرمعهم و سیکون اقوام
یدعون حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون انفسهم
بلقبهم و یأولون اقوالهم . الا ! فمن مال الیهم
فلیس منا ، وانامنهٔ براء ، و من انکر هم ورد علیهم
کان کمن جاهد الکفار مع رسول الله‌صلی‌الله علیه‌وآله .»

ترجمه : شخصی ازامام صادق (ع) پرسید ، که درین وقت قومی بمیان آمده اند ، که ایشانرا صوفی‌گویند ، درین باره چه میفرمایید ؟ وی گفت : ایشان دشمنان ما اند و هرکه با یشان نزدیکی جوید ، ازایشانست و با

ایشان محشور خواهد گشت . و عنقریب چنین مردم هم خواهند بود که دعوی محبت ما را کنند ، ولی متمایل بصوفیه باشند و خود را به زی ایشان آورند و بالقاب صوفیه خود را ملقب سازند و در اقوال ایشان تاویل کنند ولی آگاه باشید : کسیکه بایشان گرود از ما نیست و ما ازاو بیزاریم . و کسی که بر ایشان انکار آرد و رد نماید ، مانند مجاهد یست که با پیامبر خدا یکجا با کافران جهاد کرده باشد.

در بارۀ ابوهاشم کوفی صوفی که بقول جامی (۱) ، از همه پیشتر صوفی اوست ، رای امام جعفرصادق بروایت امام حسن عسکری چنین است .

« قال سئل الصادق عن حال ابی الهاشم الکوفی الصوفی . قال :
انه فاسد العقیدة جداً »

یعنی : از حضرت امام جعفر الصادق دربارۀ ابهاشم کوفی صوفی پرسیده‌شد . وی چنین فرمود : او سخت بد عقیده است !

با چنین رای ائمۀ بزرگوار ، در محافل شیعی سرسبزی تخم تصوف ممکن نبود . و این حالت تا مدت دراز دوام کرد ، فقط درقرون متأخر ، بنابر اسباب سیاسی تمایلی بطرف تصوف در آثار عهد صفویه دیده‌شد . زیرا اجداد این خاندان شیخ صدرالدین موسی و شیخ صفی الدین اسحق بن جبرئیل خود صوفی بوده اند .

(٦)

در اینجا در یک امریکه تعلق بفردوسی ندارد ، سخنی چند گوییم : اگر چه

(۱) این سخن را حضرت جامی از طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاري هروی متوفا ۴۸۱ ق بر داشته است (ح)

خودم با این عقیده نیستم ، ولی کتاب یوسف وزلیخارا بقول جمهور سرودهٔ فردوسی شمرده اند . و از ین کتاب هم ثابت می آید ، که سرایندهٔ این کتاب بر روایات اهل سنت و جماعت اتکا داشت و خودش هم سنی بود . پس اگر فردوسی راهم سرایندهٔ این داستان بدانیم ، باید سنی باشد ، و بر ین امر دلائل فراوان موجود است که من بغرض عدم طوالت این بحث فقط بر آوردن یک روایت اکتفا میکنم :

هنگامیکه زلیخا عشرت خانه خودرامهیا می سازد و حضرت یوسف را بدانجا می آورد و طالب وصال میگردد . حضرت یوسف برو شیفتهٔ میشود، وهفت گره ازار بند خود را می گشاید ، کیفیت وتفصیل این داستانرا که شاعر نوشته، مطابق روایات شیعی نیست ، بلکه دانایان این گروهٔ آنرا مردود پنداشته و بر سنیان اعتراض کرده اند که چنین داستانی را در بارهٔ یک پیامبر قبول دارند . مؤلف تبصره العوام(۱) این مقصد را بچنین الفاظ جرح میکند :

« روایت کنند: که چون زلیخا قصد یوسف کرد و در خانه ببست . یوسف نیز قصد فجور کرد . ناگاه یعقوب را دید ، انگشت بدندان گرفته و گفت : یا یوسف ! ترا ازانبیا می شمارند و تو قصد فجور میکنی ! و از سفیان بن عتبه روایت کنند که گفت : یوسف قصد فجور کرد با زلیخا و درموضعی نشسته که مردان با زنان بقصد

---

(۱) تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام تألیف سید مرتضی بن الداعی حسینی رازی دراوائل قرن هفتم ، ظاهراً در غزنه ، که ذکرفرقه های مذهبی وصوفیه و غیره دارد ، طبع عباس اقبال آشتیانی در تهران ۱۳۱۳ ش(ح)

مجامعت نشینند . و بروایت دیگر چهان در قدمهای زن نشست که مرد درحال مجامعت با حلال خود نشیند این حکایت جمله (سنیان) در تفاسیر خود یاد کرده اند . و این فواحش از تاؤیلات آیات قرآن استنباط کنند و برانبیا و رسل بندند وگویند مذهب اهل‌سنت‌وجماعت‌است‌وهرکه‌خلاف این‌گویداو را رافضی‌ومبتدع‌گویند.»

اکنون در مثنوی یوسف و زلیخا این منظر را بنگرید ، که بکلی مخالف روایات شیعی است :

چنان آتشی بر دلش بر فروخت — که مرشرم اورا سراسر بسوخت
چودل بر هوا جستنش میل کرد — سه بند ازگره زود بکشاد مرد
پس از کنج خانه یکی‌دست‌دید — کشیده به کردار سیم سپید
همی بر کف او نوشته عیان — که بیند همی کردگار جهان
فرو خواند یوسف و لیکن هواش — نکرد از گره بر کشادن جداش
دو بند دگر بر کشاد از میان — بفرمان اهریمن تیره جان
زکنجی دگر باز دستی بدید — هنرمند یوسف درو بنگرید
بران بد نوشته که اینکار زشت — امیدت ببرد زحور بهشت
فرو خواند یوسف ولیکن نداشت — بدان کزهوا گام بیرون گذاشت
دل‌از کام جستن همی بر نتافت — سوی بند دیگر کشادن شتافت
ببخشود بروی جهان آفرین — فرستاد در وقت، روح الامین
بصورت‌چو یعقوب پرهیزگار — هم از کنج خانه شدش آشکار
بیوسف‌چنین‌گفت کای‌گنج هوش! — زدوزخ تن خویشتن دارگوش
زیعقوب آزرده بشنو سخن — بدینسان گنه زرد رویم مکن!

بدین گر شود چهره زردم ز تو
بیزدان که بیزار گردم ز تو

چو یوسف رخ چشم یعقوب دید
بدانسان سخن گفتن ازوی شنید

چنان لرزش افتاد در دست وپای
که درتن نماندش دل رهنمای (۱)

(یوسف وزلیخا ۱۲۷ دارالطباعهٔ خاصهٔ مدرسهٔ دارالفنون طهران)

غیر ازین آنچه در خود شاهنامه آمده وما نمونه آنرا آوردیم، فردوسی را بکلی هم رأی اهل تسنن نشان میدهد ومن هم بدین دلائل اورا سنی میدانم.

دربارهٔ عقائد دیگر فردوسی - تاجاییکه از شاهنامه بدست می‌آید - شواهدی را خواهیم آورد. اگر چه شاهنامه به لحاظ موضوع کتابی نیست، که سراینده آنرا مواقع اظهار عقائد خود دران میسر باشد، بازهم ما ازروی آن اینقدر در یافته

(۱) علاوه برین ما از سخنان امام احمد غزالی (برادر امام غزالی) و شیخ عطار و نظامی گنجوی میدانیم که فردوسی از اهل تسنن باشد. این هرسه تن درمراکز خود از بزرگان اهل سنت بوده وبه تقدس نهایت شهرت داشتند. ایشان هرسه فردوسی را بانهایت احترام ذکر کنند، و چنان بنظر می‌آید، که او را از اهل تسنن می شمرده اند.

سخنان احمد غزالی وعطار درسابق گذشت. از سخنان نظامی در اقبال نامه و شرف نامه وبهرام نامه هم چنین مقصد مترشح میگردد.

درکتب دیگر اهل سنت وجماعت مانند راحة الصدور وجهان کشای جوینی و مرزبان نامه و غیره نیز نقل فراوان اشعار فردوسی، دلالت برین مطلب دارد (مؤلف)

میتوانیم که معتقدات فردوسی مانند سائر مسلمانان دیگربوده ودین اسلام را از همه ادیان بهتر میداند ودل خودرابه نور ایمان روشن کردن میخواهد:

بگیتی دران کوش چون بگذری | سر انجام اسلام باخود بری
دل از نور ایمان گرآگنده یی! | ترا خامشی به که گوینده یی!

ستایش خداوند و نشر عقیدهٔ توحید، تلقین آخرین فردوسی است که بارها آنراتکرار نماید. چون درشاهنامه مضامین توحیدی بکثرت آمده، بنا برین اگر آنرا «قرآن العجم» گویند بسیار بعید نیست. در فارسی کتابی دیگر که جامع اینقدر مطالب توحید خداوندی باشد، بمشکل نظیر شاهنامه شده میتواند.

فردوسی بزبان فلاسفه خدارا خالق روح وعقل میداند، که مکان و زمان را آفریده و مالک خورشید وقمر وزحل و زهره است. خداوند آسمانها وجهانهاست خاك، آب، آتش، هوا بر هستی اوشهادت دهند.

اما هنگامی که بزبان فقهاسخن سراید میگوید: که ذات خداوندتعالی بایک «کن» هردو جهانرابالوح وقلم آفرید، وی بی‌نیاز و داناو تواناو لاشریک و بی مانند است، در احکام او تعالی جای چون‌وچرا نیست، ما بندگان مجبوریم، عبادت و تعمیل احکام خداوندی فریضه ماست...... این عقائد فردوسی را بزبان خودش بشنوید:

(۱)

بنام خداوندخورشید و ماه | که دل‌را بنامش خرد داد راه
خداوند هستی و هم راستی | نه خواهدز تو کژی و کاستی
خداوند کیوان و بهرام و شید | کزویست امید وبیم و نوید
ستودن من اورا ندانم همی | از اندیشه جان برفشانم همی

از ویست پیدا زمان و مکان — پی مور بر هستیء او نشان
زگردنده خورشید تا تیره خاک — همان باد و آب، آتش تابناک
به هستی یزدان گواهی دهند — روان ترا آشنایی دهند
سوی آفرینندهٔ بی نیاز — بباید که باشی همی در گداز
ز دستور و گنجور و ز تاج و تخت — زکمی و بیشی و ناکام و بخت
هم او بی نیازست ما بنده ایم — بفرمان و رایش سر افگنده ایم
چو جان و خرد بیگمان کرده است — سپهر و ستاره برآورده است
جز اورا مدان کردگار بلند — کز و شادمانی و زو مستمند
شب و روز و گردان سپهر آفرید — خور و خواب و تندی و مهر آفرید

(۲)

نگارندهٔ هور و کیوان و ماه — فروزندهٔ فر و دیهیم و گاه
زخاشاک ناچیز تا شیر و پیل — زگرد پی پیل، تا رود نیل
گر از خاک برچرخ گردان روند — همه زیر فرمان یزدان روند
نه فرمان اورا کرانه پدید — نه زو پادشاهی بخواهد برید

(۳)

خداوند کیوان و خورشید و ماه — کزو یست پیروزی و دستگاه
خداوند هستی و هم راستی — ازو یست بیشی و هم کاستی
خداوند بخشنده و کارساز — خداوند روزی ده بی نیاز
خداوند گیتی، خداوند مهر — خداوند ناهید و گردان سپهر
جز از رای و فرمان او راه نیست — خور و ماه ازین دانش آگاه نیست

(۱۳۸۱)

(۴)

ستودن نداند کس اوراچوهست — میان بندگی را ببایدت بست
بدین آلت ورای وجان وروان — ستود آفریننده راکی توان ؟
به هستیش باید که خستوشوی ! — ز گفتار بیکار یکسو شوی !
پرستنده باشی وجوینده راه — بفرمانها ژرف کردن نگاه

فردوسی بسرای جاویدانی وآخرت معتقد است ودر موارد متعدد بآن تلمیح میکند مثلاً :

چنین گفت مارا سخن رهنمای — جز اینست جاوید ما را سرای
دیگر : همین بگزردبرتوایام تو — سرائی جز بن باشد آرام تو
دیگر : زرفتن‌مگربهترآیدت جای — چو آرام گیری بدیگر سرای

نزدوی سرای جاویدانی ازسرای فانی بهتر است :

رها کن زچنگ‌این‌سپنجی سرای — که پرمایه ترزین تراهست جای

پاداش کردار های نیک‌این دنیارادران‌دنیا می بینیم :

توتازنده بی سوی نیکی گرای — مگرکام یابی ، بدیگرسرای(۳۸۰۳)

هنگامیکه ازین سرای میرویم ، اعمال‌ماخوب باشدیابد، حساب‌ماباخداست :

چورفتی سروکار با ایزدست — اگرنیک‌باشدت کار، اربداست.
دیگر : که رفتن آمدبدیگر سرای — مگر نزد یزدان به آیدت جای

فردوسی به بهشت‌ودوزخ معتقد است :

اگر ماند ایدر زتو نام زشت — نیابی عفی‌الله‌خرم بهشت
دیگر: نه چون سن شده خواروبرگشته‌بخت — بدوزخ فرستاده ناکام‌رخت

نام رضوان ملک بهشت در اشعار اوآمده :

بتان بهشتند گویی درست به‌گلنارشان روی رضوان بشست(ص ۶۵)

برتوبه نیز اعتقاد کامل دارد :

توای پیرفرتوت بی توبه مرد! در تو به بگزین و راه خرد

ذکر ابلیس را چنین کرده است :

چنان بد که ابلیس روزی پگاه یکی انجمن کرد پنهان زشاه

خانهٔ کعبه را با کمال احترام نام می برد وگوید : خان حرم همانست که خدایش بیت الحرام و خانهٔ خود نامیده :

خداوند خواندیش بیت الحرام بدو شد ترا راه یزدان تمام

زپاکی وراخانه خویش خواند نیایش کنانرا بدان پیش خواند

خدای جهانرا نیاید نیاز بجایی و خوروکام وآرام و ناز

پرستش گهی بود تا بود جای بدو اندرون یاد کرد خدای

درشاهنامه ذکر بیت المقدس همآمده :

بخشکی رسیدند سرجنگ جوی به بیت المقدس نهادند روی

(شاهنامه ۱ر۲۲ طبع ۱۲۶۲ ق)

هنگامیکه سکندر به ظلمات میرود ، ندای تکبیر اسلامی « الله اکبر » درفضا طنین انداز است :

چو لشکر سوی آب‌حیوان گذشت خروش آمد الله اکبر زدشت

خضرعلیه‌السلام را راهبرسکندر میداند :

وراراندرین خضربد رایزن سر نامداران آن انجمن

سکندر بیامد بفرمان اوی دل‌وجان سپرده به پیمان اوی

درباز گشت ازظلمات ملاقات سکندر راباامر افیل نیزتذکار داده است :

سرا فیل را دید صوری بدست برافراخته سر ز جای نشست
پرازباد لب، دیده گان پر ز نم که فرمان کی آید ز یزدان که دم!
چو بر کوه روی سکندر بدید چورعد خروشان فغان بر کشید
که ای بندهٔ آز چندین مکوش که روزی بگوش آیدت یک خروش
توچندین مرنج از پی تاج و تخت بر فتن بیارا، و بر بند رخت
درخواب کید هندی ترویج دین اسلام را پیش گویی میکنند:
چهارم ز تازی یکی دین پاک سر هوشمندان برآرد بخاک
همه زین خواب بعثت رسول صلعم راهم بشارت میدهد:
از ین پس بیاید یکی نامدار زدشت سواران نیزه گزار
یکی مرد پاکیزهٔ نیکخوی بدو دین یزدان شود چارسوی
وی مانند برخی ازمؤرخان خوش‌عقیده میکوشد تا تاریخ عبرانی را با تاریخ ایران تطبیق دهد،وحضرت ابراهیم رازردشت می‌شمارد:
تهم دین زردشت پیشین بدوی براهیم پیغمبر راستگوی
ولی تقدم حضرت ابراهیم رابرحضرت موسی درنظر نگرفته، از زبان منوچهر بعثت حضرت موسی‌رابه نوذر بشارت میدهد:
نگر تا نتابی ز دین خدای که دین خدا آورد پاکرای
کنون نو شود درجهان داوری که موسی بیاید به پیغمبری
پدید آید آنکس زخاور زمین نگر تا نباشی ابا او بکین
بدو بگروآن دین یزدان بود نگه کن زسرتا چه پیمان بود؟
درتاریخ طبری هم منوچهر را معاصرحضرت موسی نوشته است.
فردوسی ذکرحضرت اسماعیل رانیز باکمال ادب مینماید:

نبیره سماعیل پیغمبر است   که پور براهیم نیک اختر است

فردوسی عقیده دارد که حضرت عیسی پیغمبر خدا بود و مصلوب نشده وپسر خدا نیست :

پدر دیرا و بود وسا در گذشت   نگهبان وجوینده خوب وزشت
چوروشن روان گشت و دانش پذیر   سخنگوی ود اننده و یادگیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت   به برنایی اززیر کی کام یافت
توگویی که فرزند یزدان بد او   بدان دار برگشته خندان بداو
به خنده بر ین بر خرد مند سرد   توگر باهشی گرد یزدان مگرد
که هست اوبفرزند وزن بی نیاز   به نزدیک اوآشکارا ست راز

نوشیروان دراوقات نزدیک به وفاتش خوابی بیند ، که تعبیر آن ولادت رسول مقبول وترویج اسلام باشد . این روایت دراکثر تواریخ موجود است ولی فردوسی آنرا باکمی اختلاف می آورد . مطابق تاریخ طبری شخصی بنام عبدالمسیح می آید وازسطیح تعبیر آن خوابراسی پرسد ، ولی درشاهنامه گزارندهٔ خواب ، حکیم بوزرجمهر است . (۱)

کسیکه درجنگ بدست دشمنان کشته میشود ، نزدفردوسی شهید است :

کسی کو بود کشته زین رزمگاه   بهشتی شود کشته، پاک از گناه
(شاهنامه ۱ / ۲۳ طبع بمبئی ۱۲۷۵ ق)

---

(۱) داستان این خواب وتعبیرآن درتمام نسخه های بایسنغری آمده ، ولی در شاهنامه های قبل ازان عهد بنظرمن نرسیده. چنانچه درمخطوطه ۷۵۲ق وهم دریک مخطوطه ۸۵۵ ق این خواب نوشیروان مذکور نیست (مؤلف)

درشاهنامه ذکر پردهٔ نسوان هم‌آمده :

پس پردهٔ او یکی دختر است / که‌رویش زخورشید روشن‌تراست

دیگر : کرادرپس پرده دختر بود / اگر تاجدار د بد اختر بود

فردوسی عقیده دارد ، که خداوند بیک امر کن ، هردو جهان ولوح قلم را آفرید :

دوگیتی پدید آرد از کاف ونون / چرا نهٔ بفرمان او در نه چون

بدانگه که لوح آفرید وقلم / بزد بر همه بود ینها رقم

فردوسی مانند مسلمانان دیگر رؤیای صادقه را جزوی از پیغمبری داند :

نگر خوابرا بیهده نشمری / یکی بهره دانش ز پیغمبری

روانهای بیدار بیند بخواب / همه بودینها چوآتش برآب

باوجودیکه فردوسی با ایران عشقی‌دارد ، ولی عربها را بنظر عنادنه بیند . چون درمورد استیلای اعراب بر عجم ، مأخذ وی رواياتی بوده ، که درآن با عربها بسیار بی انصافی شده بود(۱) ، بنابرین در نقل آن مقصر نباشد . ولی‌خود فردوسی در بسا موارد خصوصیات اخلاقی وحریت پرستی ورجز خوانی و دلاوری ونیزه بازی وشمشیر زنی ودیگراوصاف عربها را فراموش ننموده ، چنانچه از زبان تازیان گوید :

---

(۱) در شاهنامه های قبل از بایسنغری ، ابیاتیکه‌دردامتان یزدجرد ، صریحاً معانده باعربها را ظاهر می‌سازد نیامده است و ازین رو گفته میتوانیم، که شاید این اشعار را بعداً اضافه کرده باشند . در مخطوطه ۷۵۲ ق وقایع پیکار سعدبن وقاص ورستم سپه سالار یزدجرد بانسخ بایسنغری وشاهنامه های مطبوع اختلافات زیاد دارد وتصرفات ما بعد از آن ظاهر میگردد (مؤلف)

اگر شد فریدون چنین شهریار | نه ما بندگانیم باگوشوار
سخن گفتن ورنجش آیین ماست | عنان وسنان باختن دین ماست
به خنجر زمین را میستان کنیم | به نیزه هوا را نیستان کنیم

ضروب الامثال ومقوله های عربی که در آن زمان بین مسلمانان رواج داشت ، فردوسی آنرا بکمال لطافت بزبان خود درآورده و در ترجمهٔ آن مهارت نشان داده است مانند :

امثال عربی	ترجمهٔ فردوسی
۱ ـ اذاجاء القضاعمی البصر	۱ ـ قضاچون زگردون فروهشت پر همه زیرکان کور گردند وکر
۲ ـ خیر الامور اوساطها	۲ ـ بکار زمانه میانه گزین چو خواهی که یابی همی آفرین
۳ ـ طلب البعیرقرنین ،فضاع الاذنین	۳ ـ که خرشد که خواهدزگاوان سرو به یکبار گم کرد گوش ازدوسو
۴ ـ الدنیا مزرعة الا خره	۴ ـ یکی مزرع آن جهانست این نظر برگشای و حقیقت ببین
۵ ـ من حفربئراً لاخیه فقدوقع فیه	۵ ـ کسی کوبره بر کندژرف چاه سزدگر کند خویشتن را نگاه
۶ ـ سید القوم خادمهم	۶ ـ چه گفت آن سخنگوی باترس وهوش چو خسرو شدی بندگی رابکوش
۷ ـ الحق مر	۷ ـ نگرتاچه گویدسخنگوی بلخ که باشد سخن گفتن راست تلخ

۸ ـ من عاش بعد عدو ه یوماً فلقد بلغ المنا	۸ ـ دم آبخوردن پس بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال
۹ ـ العجلة من الشیطان	۹ ـ شتاب‌وبدی کارا هریمنست پشیمانی و رنج جان و تنست
۱۰ـ جوع کلبک یتبعک	۱۰ ـ سگ‌آن‌به که خواهنده‌ٔنان‌بود چو سیرش کنی دشمن جان‌بود (۱۱۳/۴)

در داستان آذرنوش یک حدیث نبوی را چنین ترجمه کرده است :

چه خوش گفت دین آور تازیان «که خشم پدر جانت‌آرد زیان»

قول یکی از سرداران عرب را چنین نقل نماید :

سپهدار تازی سر راستان بدین بر بگوید یکی داستان
که تازنده ام چرمه جفت منست خم چرخ گردون نهفت منست
عروسم نباید که رعنا شوم بنزد خرد سند رسوا شوم

(۳۱/۱)

باتمام این مراتب باید گفت : که در شاهنامه عناصر مذهبی اسلامی کم اند ، زیرا موضوع کتابش تاریخ عجم بود ، که دران موقع اظهار چنین جذبات کمتر بدست می آمد . ولی این راهم‌اضافی میکنم : که فردوسی تنها یک‌مسلمان دنیاداری بود ، که درو شغف مذهبی را کمتر می‌یابیم ، وی شخص متقی یافقیه و عالم مذهبی نبود ونه در پارسایی مذهبی منهمک بود .

چنانچه مطابق رواج آن عصر که مردم به شراب خوری اعتیاد داشتند وی هم این عادت داشت.اگر ناصرخسرو در سال چهلمین عمر وامیر کیکاوس درسال

پنجاهمین از می نوشی توبه کرده اند، فردوسی در کهن سالی خود هم - چنانچه از شاهنامه آشکار است - از میگساری احتراز نکرده و پیرانه سر از آن لطف و نشاط افزوده ی چنانچه :

چو پیری در آید ز ناگه به مرد / جوانش کند باده سالخورد
گرا گوز شد پشت و بالاش پست / بکیوان برد سر چو شد نیم مست

وی تا سال شصت و سومین عمر خود هم از میگساری تائب نبود :

می لعل پیش آور ای روزبه / چو شد سال گوینده بر شصت و سه

در آغاز و انجام اکثر داستانهای وی شراب میخواهد و شاید که نظامی در سکندرنامه از دانای طوس تقلید کرده باشد، زیرا ما میدانیم که نظامی دلداده دختر رز نبود . میگساری فردوسی مانند حافظ وخیام رندانه و باعربده نیست، بلکه وی از آن حظ می برد و حتی بر نیم مستی هم قناعت دارد :

گرت هست جامی، می زرد خواه / بدل خرمی را مدار از گناه
نشاط و طرب جوی و مستی مکن / گزافه مپندار مغز سخن
دیگر : ز می نیز تو شادمانی گزین / که مست از کسی نشنود آفرین

وی با یاد مرگ یاد شراب هم متلازم دارد : (م/۱۶)

اگر مرگ دارد چنین طبع گرگ / پراز می یکی جام خواهم بزرگ

از یک دوست هاشمی خود - که غالباً حیی قتیب (۱) باشد - باری شراب میخواهد

می لعل پیش آور ای هاشمی ! / ز خمی که بیشی ندارد کمی

آمدآمد بهار است و دل فردوسی هم خواهان میگساریست، در تمهید داستان رستم و اسفندیار گوید :

---

(۱) در اصل : حسین قتیب طبع شده ؟

کنون خورد باید می خوشگوار — که می بوی مشک آید از کوهسار
هوا پر خروش و زمین پرز جوش — خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید — سر گوسفندی تواند برید

هنگامیکه عمرش بسال ۶۱ متجاوز است، بفکر توبه از میخوشی می افتند:

چو سال اندر آمد بشصت و یک — می و جام و آرام شد بی نمک
بگاه بسیچیدن مرگ می — چو پیراهن شعر باشد به دی
فسرده تن اندر سیاه گناه — روان سوی فردوس گم کرده راه
زیاران بسی ماند و بس درگذشت — تو با جام همواره بوده بدست
به آغاز اگر کار خود ننگری — بفر جام تا چار کیفر بری

این عدد شصت و یک در برخی نسخ خطی (۷۱) است که این چنین فکر در چنین سن مناسب باشد، که تصمیم خود را درین ابیات جای داده است:

تو ای پیر فرتوت بی تو به مرد — خرد گیر و ز بزم شادی بگرد
جهان تازه شد چون قدح یافتی — روان از در تو به بر تافتی
اگر بخردی سوی توبه گرای — همیشه بود پاک دین پاکرای
پس از پیری روزگاران نماند — تموز و خریف و بهاران نماند

اکنون یقین گفته میتوانیم، که شاعر توبه نصوح کرده باشد!

وقتی مادر روحیه و مزاج فردوسی دقیق میشویم می بینیم، که بعداز مسائل دینی طبیعت وی به حکمت و فلسفه مایل بود و سیرتی نظیر حکمای اسلام داشت، برخی از مؤلفان که اورا «حکیم» فردوسی گفته اند درست است و اگر اورا در حکمای اسلام جای دهند بسیار بیجا نیست .

باصطلاح فقها خدا ارحم الراحمین وقهار و جبار است. ولی چون فردوسی فیلسوف مشرب بود، درشعر نخستین شاهنامه خداوندرا خالق جان وخرد گفته که والا ترازنام ومقام ورسایی تخیل انسانیست. بعداز حمدباری تعالی به ستایش خردمی پردازد اگرچه «اول ماخلق الله العقل» راحدیث نبوی پنداشته اند ولی درحقیقت تخلیق عقل اول یک مسئلهٔ فلسفی است وفردوسی هم عقل راگوهر نخستین آفرینش می شمارد:

«نخست آفرینش خرد را شناس»

درین فکرنظامی گنجوی نیزبا فردوسی همنواست که درسکندر نامه بحری گوید:

نخستین خردرا پدیدار کرد ز نور خودش دیده بیدار کرد

بقول فردوسی خرد بهترین خلعت وعطیه خداوندیست که بانسان بخشیده است آبروی انسان درکونین همین خرداست. پس ازستایش خرد، فردوسی از«روح» سخن میراند ومعلومست که دربین فلاسفه مسائل عقل کلی ونفس کلی اهمیت فراوان دارد وباطنیان هم آنرا اصل الاصول فلسفهٔ خودقرار داده اند.

مبحث آفرینش فردوسی باافکارحکمای یونان مشابهت دارد، که درآغازهیچ چیزی وجود نداشت. خداوند ازنیستی هستی راآفرید وبایک جنبشی آتش پدیدار گشت که ازان حرارت وبعدازان خشکی بوجود آمدوازسکون سردی زائید که ازان هم تری پدیدار گردیدو ازتمام این دستگاه «عناصر» بوجود آمدند.

زبانهٔ این آتش آسمانها راتوبرتو ومتحرک گردانید، دوازده برج وسیارات سبعه رابرافلاک قرارداد. آتش بالارفت، بادوآب دربین وخاک درنشیب ماند. زمین تاریک وسیاه بود، آفتاب بدورش روشنی افگند، کوهها پدید آمدند، چشمه هابتراوش آبها پرداختند. دریاوکوه ودشت وباغ وراغ زمین را آراست وماننده چراغ روشن تابید. بعدازجمادات نباتات وانواع درختان نشوونمایافت وپس ازین حیوان

جنبنده بوجود آمد که مانند نبات نیست و به خوردن و خفتن و آرام کردن نیازمند است .
در سلسلهٔ آفرینش رکن اکمل و آخرین انسانست که به وی نطق و عقل بخشیده است و بتصرف کائنات می پردازد، ددودام مطیع اوست .

فردوسی غایهٔ نهایی ومقصد تخلیق انسانرا چنین باو میگوید :

مگر مردمی خیره دانی همی — جز این را نشانی ندانی همی
ترا از دو گیتی بر آورده اند — بچندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت، پسین شمار — تویی خویشتن را ببازی مدار !

بعقیدهٔ برخی ازفلاسفه عنان مقدرات انسان بدست مدبران فلکی است. وبنابرین فردوسی نیز بعداز مبحث تخلیق انسان بذکر افلاک پرداخته وآن مسائل فلسفی رابچنین زبان شیرین وبیان روشن، توضیح میدهد :

نگه کن برین گنبد تیز گرد — که درمان ازویست وزو یست درد
نه از گردش آرام گیرد همی — نه چون ما تباهی پذیرد همی (۱)
ازودان فزونی ،ازودان شمار — بد و نیک نزدیک او آشکار

ازین ابیات پدید می آید ، که فردوسی آنرا از زبان شخصی نگاشته که مشربی فلسفی داشت(۲) ، وغالباً معترضی برهاسش کتاب نظماً بتردید آن پرداخته

(۱) مراد عدم پذیرش خرق والتیام افلاکست (ح)

(۲) در نسخهٔ بایسنغری ۸۳۳ ق برخی ابیات بیان آفرینش افلاك و انجم مشوش ونامربوطند. گمان غالب اینست که فردوسی عقیدهٔ پیدایش عقول وافلاك حکمای یونانرا فقط نقل کردن خواسته وآنرا مخالف روایات مروج اسلامی میشمرد وخود گوید:

شنیدم ز دانا دگرگون ازین — چه دانیم رازجهان آفرین

وبیت یاقوت سرخ نیز بااین سلسلهٔ پیدایش فلسفی یونان تعلقی ندارد (ح)

بود. که از آن ابیات اعتراضیهٔ حاشیه بیت ذیل سهواً درمتن داخل گردیده وباقی مانده باشد :

زیرا قوت سرخست چرخ کبود نه از آتش و آب ونه‌ازباد ودود

باید فراموش نشود که این بیت حاکی از روایات اسلامیست ، وخود فردوسی چنانچه گذشت ـ با فلاسفه درآویخته وبه تردید آنها پرداخته است(وگوید : چه دانیم راز جهان آفرین)

دورنگی آسمان وسرد مهری دنیا وبی وفائی زمانه مانند شعرای دیگر یک موضوع مقبول شعر فردوسیست ، که بارها آنرا در شاهنامه جای داده و به پیرایه های متنوع سروده است . ماالزام اعمال زشت خود را بدوش شیطان می اندازیم ووقایعی که علل آن از دسترس فکرما خارجست به تقدیر حوالت میدهیم .فردوسی که مانند ما در فضای استبداد قدرتهای شخصی پرورش یافته ، تعدی سلطنت وستم های بزرگان عصر رابه «ستمگاری آسمان» تعبیر میکند.

درممالک شرقی عقیدهٔ تأثیر اجرام فلکی برعالم سفلی و مسائل تنجیم رواج داشت واز آن فکری برآمد که گویا آسمان مختارکل وفاعل مطلق است . وقایع خیروشر وکمال ونقصان وعشرت وآرام و دردو درمان همه در علم وقبضهٔ قدرت افلاکست .

آثار این گونه اندیشه را دراشعار فارسی ازعصر رودکی می یابیم ، که بموجب آن آسمان تباهی پذیر نیست واز توالی حرکت خستگی راحس نمیکندونه بمرور ایام فرسوده میشود . با این سنخ اندیشه بعداً چنین نیز گفتندی که دنیا یازمانه فاعل کل ومختارمطلق است .

فردوسی باچنین اندیشه های مختلط روبرو بود ودرشاهنامه امثلهٔ فراوان آن

دیده می‌شود ، که من دراینجا فقط دومثال آنرا می آورم :

اگر باتو گردون نشیند براز — نیابی هم از گردش او جواز
هم او تاج وتخت بلندی دهد — هم او تیرگی و نژندی دهد
بدشمن همی ماند وهم بدوست — گهی مغز یابی از و ، گاه پوست
سرت گر بساید بابر سیاه — سرانجام خاکست ازوجایگاه

(ص ۵۲)

دیگر : جهانرا زکردار بد شرم نیست — کسی را به نزدیکش آزرم نیست
همیشه بهر نیک وبد دسترس — ولیکن نه جوید خود آرام کس

آثار این گونه اندیشه در شاهنامه عموماً فراوان است ، که به پیروی آن ، این بدعت نزد همهٔ شعرای ایران درجهٔ قبول یافته ، ولی ما با تعجب می بینیم که گاهی فردوسی به تکذیب وابطال آن هم پرداخته ، که محرک این عمل او را تنها « عقاید اسلامی » باید پنداشت ، چنانچه در ذکر کیکاوس گوید :

گمانش چنان بد که گردان سپهر — به گیتی مرا ورانمود است چهر
ندانست کین چرخ را پایه نیست — ستاره فراوان وایزد یکیست
همه زیر فرمانش بیچاره اند — چه باسعد و نحس اندوسیاره اند

اینچنین تردید مؤثرات فلکی دریک موقع دیگر هم بنظر می‌آید که شاعرگوید :

یکی دائره آمده چنبری — فراوان در آن دائره داوری
اگر چرخ راهست ازین آگهی — همانا که گشتست مغزش تهی
چنان دان کزین دانش آگاه نیست — به چون وچرا سوی او راه نیست

هنگام قتل یزدجرد واپسین تاجدار عجم ، فردوسی گوید :

ز خاک آمد و خاک شد یزدجرد — چه گوئی تو زین برشده هفت گرد
چو از گردش او نیابی رها — پرستیدن او نیارد بها

بیزدان گرای و بدو کن پناه   خداوند گردون و خورشید وماه

جای دیگر به آسمان خطاب شکایت آمیز بسیار گرم دارد :

الا ای بر آورده چرخ بلند !   چه داری به پیری مرا مستمند؟
چو بودم جوان ، برترم داشتی   به پیری مرا خوار بگذاشتی
به کردار مادر بدی تا کنون   همی ریخت باید برنج تو خون
وفا و خرد نیست نزدیک تو   پراز رنجم از رای تاریک تو
مرا کاش هرگز نه پرورده یی !   چو پرورده بودی نیازرده یی !
هرانکه کزین تیرگی بگذرم   بگویم جفای تو یاد آورم
بنالم زتو پیش یزدان پاك   خروشان بسر بر پراگنده خاك
چنین داد پاسخ سپهر بلند   که ای سرد گوینده بیگزند !
چرا بینی از من همی نیك و بد ؟   چنین ناله از دانشی کی سزد ؟
تو از من بهر باره بهتری !   روان را بدانش همی پروری !
خورو خواب و رای نشستن تراست   به نیك و به بد راه جستن تراست
برین هر چه گفتی مرا راه نیست   خورو ماه زین دانش آگاه نیست
من از آفرینش یکی بنده ام   پرستندهٔ آفرینندهٔ ام
نه گردم همی جز بفرمان اوی   نه تابم همی سر ز پیمان اوی
از آن خواه راحت که این آفرید   شب و روز و آیین و دین آفرید
چوگویدبباش،(۱)آنچه خواهدبده است   کسی کوج زین داند او بیهده است
یکی آنکه هستیش را راز نیست   به کاریش فرجام و آغاز نیست

(۱) تلمیح به آیه کن فیکون (ح)

جزاو را مخوان کردگار سپهر | فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
بیزدان گرای و بیزدان پناه | بر اندازه رو، هرچه خواهی بخواه
وزو بر روان محمد درود | بیارانش بر هر یکی بر فزود

این اشعار لب لباب اندیشهٔ فلسفی ودینی فرد وسیست. با وجود یکه وی ذوق فلسفی را بتمام وکمال دارد، ولی چنین بنظر می آید، که فلسفه او را هیچگاه به تسلی و اطمینان کلی نرسانیده است.

هنگامیکه کتاب شاهنامه را می کشاییم و دران عناوین ستایش خرد، ستایش روح، بیان آفرینش جمادات ونباتات وحیوانات وانسان و افلاك وآفتاب وماهتاب رامی خوانیم، یک تن شاگرد افلاطون وارسطو که بر تمام روایات دبستان یونان احاطه دارد بنظر مامی آید، که نکات دقیق حکمت و فلسفه را بزبان فارسی ترجمانی میکند، مگر هنگامیکه منازل شاهنامه راطی میکنیم، تودهٔ برفی فلسفهٔ یونان، از تابش آفتاب آن گداخته وازنظرنا پدید میشود، وبجای آن فردوسی دیده میشود، که درعالم یأس وقنوط و آلام، از دنیای حکمت وفلسفه اعتزال کرده وخود را به آغوش «دین» می اندازد.

علت روگردانی فردوسی را از فلسفه در دوچیز باید جست:

نخست: هستی واجب الوجود، که همواره مورد بحث فلاسفه بود و شاعر ما به این گروه میگوید:

ایا فلسفه دان بسیار گوی! | نپویم براهی که گویی بپوی
ترا هر چه بر چشم بر، بگذرد | بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش | جزآنست و زین برمگر دان منش
تو گر سخته یی راه سنجیده پوی | نیاید به بن هرگز این گفتگوی

همه دانش ما به بیچارگیست
به بیچارگان بر، بباید گریست

همیدان تواو را که هست ویکیست
روان و خرد را جز این راه نیست

بیکدم زدن رستی از جان و تن
همی بس بزرگ آید ت خویشتن

همی بگذرد بر تو ایام تو
سرایی جز این باشد آرام تو

نخست از جهان آفرین یاد کن
پرستش بر این یاد بنیاد کن

کز و یست گردون گردان بپای
هم اویست بر نیکویی رهنمای

در یک مورد دیگر شاهنامه، این موضوع فکری را چنین روشن میسازد :

کنون ای خردمند بیدار دل !
مشو در گمان، پای درکش زگل

چو گردن با ندیشه زیر آوری
ز هستی مکن پرسش وداوری

ترا کردگاریست پروردگار
تویی بندهٔ کردهٔ کردگار

نشاید خور و خواب با اونشست
که خستو نباشد بیزدان که هست

دلش کور باشد زبان بیخرد
خردمندش از مردمان نشمرد

ز هستی نشانست بر آب و خاك
ز دانش مکن خویشتن در مغاك

توانا و دانا و دارنده اوست
خرد را و جانرا نگارنده اوست

جهان آفرید و مکان و زمان
پی پشهٔ خورد و پیل ژیان

خداوند کیوان و خورشید الخ
....

دوم : فردوسی علت وقایع روز مره مانند نیکی، بدی، راحت، آرام، بد بختی، نیک بختی، دادو بیداد و جواب تمام پرسش هارا از فلسفه میخواهد. ولی سلسلهٔ علت و معلول اوضاع زندگانی را فلسفه جواب داده نمیتواند. مثلا وی، وقایع خونین قتل یزد گرد آخرین تاجدار ایران زاسی شنود و به فکر عمیقی فرومیرود، که آیا این قتل را داد بگوید یا بیداد؟ حق بشناسد یانا حق؟ چون

فلسفه جواب مقنعی نمیدهد واگر هم پاسخی‌گوید، مبهم ودرخور اطمینان نیست و مشکل او را حل‌نمیکند، پس میگوید:

چنین داد خواهیم بریزد جرد؟ وگر کینه خواهیم زین هفت گرد؟
وگر خود نداند همی کین و داد مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد
وگر گفت ما را سخن بسته گفت بماند همی پاسخ اندر نهفت

در چنین مواقع دانای طوس بدامن دین دست می یازد. مثلا درآغاز داستان سهراب شاعر ماحسب معمول در تفکر فلسفی مستغرقست. علت این اندیشهٔ وی قتل سهراب نوجوان و مرگ نا بهنگام اوست. آیا این واقعه راداد باید گفت یا بیداد؟ وی گوید:

اگر تندبادی برآید زکنج بخاک افگند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانمش (۱) ار دادگر هنرمند گویمش (۲) اربی هنر؟
اگر مرگ دادست بیداد چیست؟ زداد این همه‌داد (۳) وفریاد چیست؟
ازین راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست
همه تا در آز رفته فراز بکس وانشداین در راز باز
برفتن مگر بهتر آیدت جای چو آرام گیری بدیگر سرای

فردوسی میداند که اگر موت نبودی وسلسلهٔ توالدو تناسل هم جریان‌داشتی، پس بر زمین برای اقامت انسان جایی نماندی:

---

(۱) در اقدم نسخ خطی لندن مخطوطه ٦٧٥ ق: خوانیمش (ح)
(۲) لندن: گوییمش (ح)
(۳) لندن: این همه بانگ وفریاد (ح)

اگر مرگ کس را نیو باردی   زپیرو جوان خاک بسپاردی؟(۱)

وی سلسلهٔ سخن را دوام داده در آخر باین نتیجه میرسد که همه «داد» است:

اگر آتشی گاه افروختن   بسوزد عجب نیست زوسوختن
بسوزد چو در سوزش آید درست   چو شاخ نوازشاخ کهنه برست
دم مرگ چون آتش هولنا ک   ندارد ز برنا و فرتوت باک
جوان را چه باید بگیتی طرب   که نی مرگ را هست پیری سبب
درین جای رفتن نه جای درنگ   براسپ قضا گر کشد مرگ تنگ
چنان دان که دادست وبیدادنیست   چودادآمدش بانگ وفریاد چیست؟(۲)

مرگ هرچند انصافست وداداست ، ولی ظاهراً مرگ جوانی « داد » نیست . چون فلسفه این عقده را کشوده نمیتواند ' فردوسی ناچاربه «دین» رجوع میکند ودین بگوش او این آواز میرساند که «این راز خداییست وبیرون ازدسترس اندیشهٔ انسان! اگر میخواهی ایمانی بسلامت بری، این وسوسه هارااز دل بیرون کن!»

برین کار یزدان ترا رازنیست   اگر دیو با جانت انبا ز نیست
جوانی وپیری بنزد اجل   یکی دان چودردین نخواهی خلل

---

(۱) درطبع ژول موهل ۱۸۷۸ م(۲ص۳۷) چنین است : نخستین بدل مرگ بستایدی + دلیر وجوان خاک نپساودی (ح)

(۲) چنانچه در تمام شاهنامه های خطی وچاپی دیده میشود، این ابیات هم با اختلاف زیاد در جلد ۲ ص ۳۷ طبع ژول موهل ، درآغاز داستان سهراب آمده است (ح)

دل از نور ایمان گر آگنده یی ترا خامشی به که گوینده یی !
پرستش همان پیشه کن بانیاز همه کار روز پسین را بساز (۱)
بگیتی دران کوش چون بگذری سر انجام اسلام باخود بری !

* * *

(۱) در مخطوطهٔ اقدم لندن ۶۷۵ ق بعداز بیت : دم مرگ الخ این ابیات آمده:
جوانی و پیری بنزدیک مرگ یکی دان چواندر بدن نیست برگ
بگیتی دران کوش چون بگذری سرانجام نیکی بسر خود بری
چون نسخهٔ لندن اقدم نسخ موجودهٔ شاهنامه شمرده شده و تمام نسخ خطی و چاپی هم با یکدیگر اختلاف دارندو متاسفانه نسخهٔ قبل از مغل یعنی پیش از ۶۰۰ ق نمانده بنابر این تفکیک کلام اصیل فردوسی از ملحقات و مجعولات ما بعد بروی نسخ بسیار مختلف کنونی کار دشوار ، بلکه نا ممکن است ، و اگر نسخهٔ اقدم لندن در نسخهٔ خطی ما بعد ، نظیری و مطابقی داشتی از حکم « روایت واحد » برآمدی وکاملا مورد اعتماد بودی ! ولی فسوسا ! که آن هم نسخهٔ واحد است ، و بوسیلهٔ آن « یقین کامل » بدست نمی آید .
برخی مصراع اخیر را دلیل مسلمانی فردوسی آورده اند (رک : عقیدهٔ دینی فردوسی از محیط طباطبائی در فردوسی نامه ۳۵ ۲) ولی ظاهراً صورت مضبوط نسخهٔ لندن ، بگفتار و طرز ادا و سخنوری فردوسی اقرب است (رک : عبدالحسین نوشین : سخنی چند دربارهٔ شاهنامه طبع مسکو ۱۹۷۰ م) وازهمین بیت هم درمی یابیم ، که تصرف ناروای ارباب اذواق مختلف در شاهنامه چقدر است ؟ و « اسلام باخود بری » سخنی است که از زبان آخندی متاخر بر می آید، تا بزبان شاعری نازکخیال حماسه سرا وپرورد ۀ قرن ۴-۵ خراسان ! (ح)

(۴)

یوسف وزلیخای فردوسی (؟)

قدیمترین ذکر این کتاب را در ظفرنامهٔ شرف الدین یزدی تألیف ۸۶۸ ق می‌یابیم، که وی در بیان فتح قرشی – که آنرا از کارنامه‌های عجیب امیر تیمور شمرده چنین می‌نویسد:

« و این حکایتیست واقعی که صحتش بتواتر پیوسته و در مجلس تحریر بعض از آن مردم که برای العین این احوال مشاهده کرده‌اند، بی مداهنت تقریر می‌کنند نه از قبیل لاف و گزاف، که فردوسی در شاهنامه برای سخنوری و فصاحت گستری بر بعض مردم بسته، و در نظم قصهٔ یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و السلام خود معترف شده و انصاف داده که نظم:

زهر گونه‌یی نظم آراستم بگفتم در آن، هرچه خودخواستم

اگرچه دلم بود از آن با مزه همی کاشتم تخم و بیخ بزه

از آن تخم کشتن پشیمان شدم زبان را و دل را گره بر زدم

که آن داستانها دروغست پاک — دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک
برین بیسز دگر بخند د خرد — ز من خود کجا کی پسند د خرد ؟
که یک نیمه از عمر خود گم کنم — جهانی پر ا ز نام رستم کنم
چه با شد سخنهای بر ساخته — شب و روز ز اندیشه پرداخته

والحق این معذرت و انصاف ،ازان بدیع مقال بی همال هم از دلائل و نور فضل و کمال اوست .»(ظفرنامه ۱۳۷ طبع سوسائتی آسیائی کلکته ۱۸۸۷ م) بعد ازین ذکر این کتاب را دردیباچهٔ با یسنغری ۸۲۹ ق می یابیم ،که آیندگان بوسیلهٔ این دیباچه از وجود یوسف و زلیخای (منسوب)بفردوسی اطلاع یافته اند (۱) .

دیباچه نگار بایسنغر خانی و به تقلید او تذکره نویسان دیگر میگویند که : فردوسی هنگام قیام بغداد برای خوشنودی مردم آن شهر ، مثنوی یوسف و زلیخارا سرود این کتاب درسنه ۱۲۹۹ ق در دارالطباعهٔ خاصهٔ مدرسهٔ مبارکه دارالفنون طهران طبع شد که اینک همین نسخه پیش نظر ماست ، ودران تصریح وحتی تلمیحی هم دیده نمیشود که در بغداد سروده شده باشد ، و نه انتساب آن بنام کدام خلیفه یا پادشاهی ظاهر است .

در مستشرقین ، مرتب شاهنامه (طبع کلکته) ترنرمیکن درخور یاد آوریست که گوید: فردوسی این کتابرا برای والی عراق تصنیف کرد. داکتر اتیهی (ناشر نخستین طبع انتقادي این کتاب دراروپا) و هم پروفسور برون برین عقیده اند . که این مثنوی را فردوسی برای مجدالدوله ابوطالب رستم سروده است .

---

(۱)به مقدمهٔ مترجم این کتاب رجوع کنید .

باید فراموش نشود: بهمان اندازه که مثنوی یوسف و زلیخا نزد متأخرین شهرت دارد، متقدمان آنرا بطاق نسیان نهاده اند، و قبل از قرن نهم سند واحدی هم نداریم که ذکر این کتاب و نسبت آن بفردوسی در آن آمده باشد، درحالیکه پیشینیان بارها از شاهنامهٔ فردوسی نام برده اند.

بنا بر این پرسشی بمیان نمی‌آید، که مثنوی موجود یوسف و زلیخا، مستحق آنست که آنرا سروده و پرداختهٔ فردوسی بدانیم یا نی؟ زیرا ما وجوه و دلائلی داریم که بموجب آن «عقیده مسلمه» انتساب آن بفردوسی را بنظر شک و شبهت بینیم (۱).

---

(۱) مقارن این وقتی که علامه شیرانی در هند این مقاله را در رد انتساب یوسف و زلیخا بفردوسی بر اساس مقارنه کلام او درکمال تحقیق و تبحر مینوشت، در ایران هم محققان ملتفت این سهو شدند و مرحوم عبدالعظیم قریب درشماره ۱۰-۱۱-۱۲ سال نهم مجلهٔ آموزش‌وپرورش مقالتی بر ین مطلب نوشت وهم دانشمند محقق مجتبی مینوی درشماره ۳ ج ۵ مجلهٔ روزگار نو لندن بعنوان «کتاب هزارهٔ فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی» همین مقصد را تفصیل داد، که شاعری دیگر آنرا در زمان سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ ق) یعنی نیم قرن بعد از فردوسی بنام طغانشاه بن الب ارسلان سروده است و این مطب راازبرخی نسخ خطی این کتاب برآورده اند.

در آغاز یک نسخهٔ خطی ناظم آن چنین گوید:

دو شاعر که این قصه را گفته اند بهرجای معروف و ننهفته اند*

برکتاب یوسف و زلیخا اعتراضی وارد بود ، که زبان آن نهایت سست است، برخی‌در دفع این‌اعتراض گفتندی که فردوسی‌استادبزم نگاری‌نیست‌وتنهادر اشعار رزمی وتصویر کشی میدان نبرد قدرت تام دارد .

محتوای کتاب یوسف و زلیخا بین مسلمانان مشهور و مقبول بود ، زیرا قصه حضرت یوسف درکلام پاک خداوند آمده و ازینرو هرمسلمان آنرا می پسندید و می شناخته است ،

ولی جای تعجب است که اکثر فارسی زبانان ازین کتاب صاحب شاهنامه کمتر اطلاع داشته وآنرا نمی شناخته اند . درحالیکه یوسف وزلیخای جامی آنقدر شهرت یافته ، که هر خوانندهٔ بچه و پیر آنرا می شناسد .

---

*یکی بوالمؤید که از بلخ بود	بدانش همی خویشتن را ستود
پس از وی سخن‌بافت این داستان	یکی سرد بد، خوبر وی‌وجوان
نهاده ورا بختیاری لقب	کشادی بر اشعار هرجای لب
قضا را یکی روز اخبار آن	همی راندمش بی غرض‌برزبان
بنزد یکی تاج زسانه اجل	سوفق سپهر و فنا و محل
مرا گفت خواهم که‌اکنون تو نیز	بباشی بگفتار وشغلی بنیز
هم ازبهر این قصه مازآوری	زهرگوشه معنی فرازآوری

*در سابق چنین پنداشته بودند که فردوسی این قصه را در زمان سلطنت بهاء الدوله دیلمی از آل بویه‌در بغداد درحدود ۳۸۴ق بنا به خواهش‌وزیر او ابوعلی حسن موفق سروده ، ولی این حدس صحتی نداشته و پروفیسور شیرانی درین قسمت آخرین کتاب درطی مباحث انتقادی ثابت کرده که براستی انتساب این کتاب‌بفردوسی باطلست و سخن شناسی هم این مطلب را روشن میسازد (رک : مقدمهٔ مترجم درآغاز این کتاب . ح)

اگر یوسف وزلیخا حقیقتاً مال فردوسی بودی ، پس باعتبار قدمت وصحت روایت و مستند بودن بر یوسف و زلیخای جامی ترجیح داشتی! درحالیکه چنین نیست واین اثر محبان العجم بکلی نا مقبول و ناپسندیده و حتی نا شناخته مانده است ! وعلت این امرهم جزین نیست که دران گرمی گفتار و شیوایی کلام فردوسی دیده نمیشود ، ونه متانت وبرجستگی شاهنامه اندران پدیدار است .

هنگامیکه مایوسف وزلیخا را باشاهنامه مقابله میکنیم . دربین هردو- که بیك شخص شاعر منسو بند - اختلاف فراوان طرز بیان و زبان دیده میشود . شاهنامه دربرخی موارد - مثلاً تعریف حسن - ازاجمال کار میگیرد ، درحالیکه یوسف وزلیخا آنرا نهایت شرح وبسط وتفصیل میدهد .

ازشاهنامه مطالب فراوانی را دربارهٔ زاویهٔ نگاه وجهان بینی و نصب العین اخلاقی ومزاج واندیشهٔ فردوسی یافته میتوانیم ، درحالیکه سرایندهٔ یوسف وزلیخا آنقدر شخصیت خود راپوشیده ، که باخواندن تمام کتاب او رانمی شناسیم .

نظر مسلم رایج بین مردم اینست که فردوسی از استعمال الفاظ عربی احتراز داشته و شاهنامه رابزبان خالص دری سروده است . ولی این سخن حقیقت ندارد و ما درشاهنامه الفاظ عربی فراوان می بینیم ، وفردوسی درین مورد عمدواهتمام خاصی نداشته است . وبهمان تناسبی که ما کلمات عربی را در کلام رودکی و دقیقی ومعاصران او می بینیم ، در کلام فردوسی هم جای دارد ، وآنچه در زبان عصر رواج داشت ، فردوسی هم آنرا می آورد ، و درین باره استثنایی ندارد . ولی برعکس درکتاب یوسف و زلیخا کلمات فراوانتر عربی آمده و درین باره ازافراط کار گرفته است .

بنا برین اگر ما واقعاً فردوسی را مالك این کتاب بدانیم ، پس دشوار بنظ

می آید که شاعر بعد از سرودن ۶۰-۷۰ هزار بیت باسلوب رایج الوقت ـ که بمنزلت طبیعت ثانیه او شده بود ـ و هلتاً آنرا نغمهٔ خارج از آهنگ شمرده و روش دیگری اختیار نماید که هیچ کسی آنرا بر اسلوب سابق شاعر ترجیح نمیدهد ، بلکه ناقص وسست وغیر مستقل است .

فردوسی علی الرغم اساتید دیگر ، قوهٔ تنوع اظهار مطالب ورنگینی آن باندازهٔ محدود دارد . اگر بخواهد یک تخیل خاصی را باربار اداکند ، پس از دوسه بار که به آن پیرایهٔ نو می بخشد ، نیروی تخیل آفرینی او پایان می یابد ، و همان بیان قدیم راکمی با تبدل وتغیر بعینه بهمان شکل قبلی خود میسراید . بنابرین این گونه تکرار ها برچهرهٔ شاهنامه یک خال بدنمایی است که علت آن کمی وافلاس طرق ادای مطالب در زبان آن عصر است . ولی درمثنوی یوسف وزلیخا این خامی تاحدی کمتر است .

اگر این کتاب از فردوسی باشد ، پس در دیباچهٔ آن میگوید : «که بسا داستانها و قصص کهنه را در رزم وبزم ، دوستی و دشمنی ، بلندیو پستی نظم کرده ام ، احوال عاشقانرا سروده ام ، وهرنوع قصه رانوشته ام . که بدین وسیله تخم گناه راکاشته ام وازان پشیمانم . اکنون بردل و زبان خود گره میزنم ، و در آینده باسرایش افسانه های دروغین ، مقدار گناه ورنج خودرا زیادت نخواهم کرد . زیرا موی سپید قاصد مرگست . مرا چه کار که ضحاک تازی تخت فریدون را گرفته باشد ! یاتخت کیکاوس برباد شده باشد . داستانهای کیخسرو و افراسیاب چه فائده دارد ؟ واگر برین نادانی من که نصف عمر خودرا بر زنده ساختن نام رستم گذاشتم ـ دانایان بخندند جا دارد . از سهراب و اسفندیار د لگیرم . قد شمشاد آسای من خم شده ، وزمانه بجای موی مشکین رنگ کافوری بان داده است . . .

اکنون باید این ملوك دیوانگان و نادانان را پدرود گویم، واز دانش و خرد کار گیرم ، و بقیهٔ زندگانی خود را در راه نیکی و راستگو یی صرف کرده از سرودن داستانهای شاهان توبه کنم و این گونه داستانها ی لغو و فضول را هرگز ننویسم و بجای آن به سرودن قصص انبیاء کرام پردازم که مبنی برراستی و صداقت اند . »
(ص۱۴-۱۵)

ازین سخنان پدید می آید : که گویا فردوسی تائب گردیده وبزندگی جدید آغاز کرده وبران عمریکه در سرودن شاهنامه صرف کرده پشیمانست ، واز آستان ملوك ومشاغل گیتی بیزار ا و ازینرو گوید :

کنون چاره یی بایدم ساختن — دل از کار گیتی بپرداختن
گرفتن یکی راه فرزانگان — نرفتن به آیین دیوانگان
سر از راه واژونه برتافتم — که گم شد زمن عمر وغم یافتم
کنون گر سرا روز چندی بقاست — دگر نسپرم جز همه راه راست
نگویم دگر داستان ملوك — دلم سیرشد زاستان ملوك (ص۱۵)

از بیت آخرین کم ازکم اینقدر مفهوم میگردد، که این مثنوی برای کدام امیر یا شاهی ساخته وپرداخته نشده ، بلکه در تحت یک جذبهٔ دینی و بغرض انجام یک خدمت مذهبی بوجود آمده :

نه گویم سخن های بیهوده هیچ — به بیهوده گفتن نه گیرم بسیج
چه باشد سخن های برساخته — شب و روز زاندیشه پرداخته
ز پیغمبران گفت باید سخن — که جز راستی شان نبد بیخ و بن

***

برین می سزد گر بخندد خرد — زمن خود کجا کی پسندد خرد
که یک نیمه از عمر خود کم کنم — جهانی پراز نام رستم کنم (ص۱۴)

بدگویی فردوسی از رستم پور زال بگوش ما نا آشنا وحتی محل تعجب است، آن پهلوانی که درشاهنامه او را چنین ستوده است:

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

جای دیگر گوید:

کسی را که رستم بود پهلوان سزد گر بماند همیشه جوان

فردوسی درشاهنامه در بارهٔ این داستانها مدعیست که خوانندهٔ آنرا دروغ و افسانه نداند:

تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روش در زمانه مدان

از و هر چه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز و معنی برد

دیدگاه شاعردربارهٔ اساطیر عجم اینست که اگرقرین عقل نباشد، آنرا رمز و ایما باید پنداشت مگر در کتاب زلیخا با اصرار ناجائز میگوید:

که آن داستانها دروغست پاك دوصد شان نیرزد بیك مشت خاك

چه باشد سخنهای بر ساخته شب و روززاندیشه پرداخته(ص۱۵)

درمقابل نقطهٔ نظر نخستین، این گونه تکذیب وتردید عامهٔ داستانهای شاهنامه نه منصفانه بلکه معاندانه است. زیرا آن بخش شاهنامه که باساسانیان تعلق دارد، واقعیت های تاریخیست نه افسانه، آنرا «دروغ پاك» یا «سخن های برساخته» وتخیلی بقلم دادن ظلم صریحست.

فردوسی با سرودن شاهنامه فخرو غرورفوق العاده داشت، مثلاً در خطاب به سلطان بالهجه خیلی فاخرانه این ابیات را سروده که فنانداردِ:

یکی بندگی کردم ای شهریار! که ماند زمن درجهان یادگار

بنا های آباد گردد خراب ز باران واز تابش آفتاب
بنا کردم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
(۲۳۵/۲)

جای دیگر در همین جوش مفاخرت چنین گوید:

بسی رنج بردم درین سال سی عجم گرم کردم بدین پارسی
(خاتمه شاهنامه خطی ۷۵۲ ق)

ولی همین فردوسی (؟) را در زلیخا، انقلاب عظیم فکری روی میدهد و چنین میگوید:

از آن تخم کشتن پشیمان شدم زبانرا ودل را گره بر زدم
نگویم کنون نامه های دروغ سخن‌راز گفتار ندهم فروغ (ص۱۲)

ما این سخنانرا قلباً تصدیق کرده نمی توانیم، زیرا بعید بنظرمی آید، که شاعری مانند فردوسی تمام ایام عمر خود را به ستایش عجم وصنادید عجم سپری کرده باشد، در آخر زندگانی ورق نوی را دران دفتر بکشاید و آنرا به ستایش انبیاء کرام مخصوص گرداند و بقول شاعر:

عمر ساری تو کتی عشق بتان مین مؤمن
آخری وقت مین کیا خاك مسلمان هونگی

یعنی: «ای مؤمن (تخلص شاعر)! تمام عمرت در عشق بتان سپری شد، درپایان عمرخاکت بسر، چگونه مسلمان خواهی گشت!»

بنا برین اشعار ذیل درکتاب زلیخا بسامورد حیرت واستعجا بست که:

نکارم کنون تخم رنج و گناه که آمد سپیدی بجای سیاه (ص۳۱)
دیگر: زمن دست‌گیتی بدزدید مشکك بجایش پراگنده کافور خشکك

بر آمد زناگاه باز سفید — گسستند زاغانم از جان امید
زمانی همی گشت زا فراز باغ — سرانجام بنشست برجای زاغ
نه بنشستنی کش پریدن بود — نه پیوستنی کش بریدن بود (ص۱۳)
دیگر: پر ازخاك شمشاد بودازنخست — کنون برکران سوسن تازه رست (ص۱۳)

از ین اشعار برمی آید : که شاعر ما پیر شده و موی سپید دارد . ولی از اسلوب بیانش پدید ار است ، که رسیدن پیری وسپیدی موی در عمروی یک واقعهٔ تازه است که ازمصرع « کنون برکران سوسن تازه رست» بوضاحت آشکار است .

درشاهنامه نیزفردوسی گاهی ازپیری شکایتها دارد مثلاً :

من ازشصت و شش سست گشتم چو مست — بجای عنانم عصا شد بدست
رخ لاله گون گشت ، برسان کاه — چوکافور شد رنگ ریش سیاه
ز پیری خم آورد بالای راست — هم ازنرگسان روشنایی بکاست (۲۳۳/۲)

دیگر : دو گوش ودو پای من آهو گرفت — تهیدستی و سال نیرو گرفت (۳۵/۳)

دیگر : دوتا گشت آن سرو نازان بباغ — همان تیره گشت آن فروزان چراغ
پر از برف شد کوهسار سیاه — همی لشکر از شاه بیند گناه (۷۸/۳)

دیگر : چوشصت وسه سالم شد وگوش کر — زگیتی چرا جویم آیین و فر (۱۰۳/۳)

دیگر : سر اد رخوش آب مستی گرفت — همان سروآزاد پستی گرفت
خروشان شد این نرگسان دژم — همی گردد ازسستی و رنج نم

چهل و هشت بد عهد نو شیر و ا ن تو بر شصت رفتی نمانی جوان

(خاتمه جلدسوم ص ۱۴۵ طبع بمبی ۱۲۷۵ ق)

درین گونه اشعار متفرقه که ازفردوسی منقولست، وی به عمر ۶۰ و ۶۶ سالگی خودتصریح میکندوازان برمی آید که شاعر ساهنگام سرودن شاهنامه نه تنها پیرو دارای سوی سپید بودکه مراحل نخستین پیریست، بلکه بینایی اوهم ضعیف و قد ش خم و کمرش کمانی ودست وپایش لرزان بودوبمدد عصاقدم برمیداشت، دندنهای وی افتیده وگوشهایش بعمر ۶۳ سالگی کم شنوبود، ولی هنگامیکه شاهنامه رابپایان میرسانید تقریباً هشتاد ساله بود : «کنون عمر نزدیک هشتادشد» .

اگرمثنوی یوسف وزلیخا سروده وفرا ورده فردوسی باشد، بایدآنرا بعداز نظم شاهنامه بعمر ۸۰ - ۸۲ نظم کرده باشد . درحالیکه درین مثنوی شکایت سراینده آن به رنج پیری شخص فرتوت ۸۰ - ۸۲ ساله نمی ماند وفقط اینقدر میگوید که «آمدسپیدی بجای سیاه» واینگونه شکایت ازپیری بر زبان کسان ۵۰ - ۵۵ ساله جاری میگردد نه پیرسالخورده ۸۰ - ۸۵ ساله !

جای تعجبست که این پیرفرتوت دریوسف وزلیخا فقط اینقدر از پیری خود باپیرایهٔ شاعرانه گوید که : مشک کافوری شد وبازسپید برجای زاغ سیاه نشست وازین بیشتر چیزی نگوید .

درینجا مطابق مبانی انتقادی گفته میتوانیم : که این سخنان ازفردوسی نیست، بلکه شخصی دیگر - غیر ازفردوسی - سروده وماسهواً آنرامال فردوسی پنداشته ایم.

تفاوتیکه درسنین عمراین دوشخص وآراء متناقض ایشان درباره داستانهای شاهنامه نمایانست اینست که یکی آنراراست ودیگری دروغ پندارد و این نظر مارا استوارتر میسازد .

شهادت کلام

چنانچه دربالا گفتیم : واقعیت های مشهود ، کتاب یوسف وزلیخا رافر اورده فردوسی نمی‌شناسد ودرینجا مابر بنیاداسلوب سخن وشهادت کلام، این کتابرا مورد پژوهش انتقادی قرار میدهیم وبه عقیدهٔ من این موازنه انتقادی سخن بهترین معیاریست که مابوسیلهٔ آن بیک ارزیابی قطعی رسیده میتوانیم .

بایدگفت: که به امتداد زمانه وانقضای ایام درزبان هم دیگرگونیها یی پدید می آید .وتطورسیاسی نیزطوریکه مستقبل ملل راتبدیل میکند - برزبان نیز اثر های گوناگونی وارد می‌سازد .

درزبان هرعصر خصوصیات وویژگیهای خاصی دیده می‌شود، که آنرا از زبان ازمنهٔ دیگر امتیاز می‌دهد . هرقدرکه یک ملتی برمدارج ارتقاً قدم می گذارد ، باضروریات ونیازمندیهای جدیدی روبرو میگردد،وابن وضع زندگی الفاظ واصطلاحات نوینی‌راهم درزبانش واردمیسازد ،وطوریکه ماالبسهٔ کهنه را دور می اندازیم، برهمین نهج الفاظ پارینه وسندرس ،مانند سکه های کهنه ازدارالضرب بیرون انداخته می‌شوند .

برای‌مطالعهٔ زبان‌باید تاریخ تغیر وتبدل وحقایق مرگ وزیست الفاظ را هم بدانیم .درینجا مبداء دیگری نیزهست : طوریکه‌انسانها درشکل ،صورت، رنگ، اخلاق، طبایع‌ومذاق باهمدیگرفرق‌دارند ،بهمین‌نهج درابرازخیالات وادای‌مطالب یکی ازدیگری جداست . برای مثال دوانشاپرداز یک عهد را که دریک‌موضوع طبع آزمایی کرده باشند بنگرید ، که در ادای مطلب و انتخاب الفاظ و اسلوب کلام باهم تفاوت نمایانی دارند ، درحالیکه بین ایشان یک مماثلت‌قریبه هم دیده می‌شود ، که علت‌آن معاصرت واشتراك دید ونزدیکی اندیشهٔ ایشانست که بر«اسالیب کلامی» هردو مؤثر است .

همچنین برخی از خصوصیات ادای مطالب وکلما تیست که در یک بخش سرزمینی رواج دارد واگر نویسنده یی در آن سرزمین ساکن باشد، حتماً آن ویژگیهای متعدد در کلام وسخنوری وی نمودار میگردد.

بطور مثال: مادر شاهنامه می‌بینیم که فردوسی نانبای را نانوا، وساربان را ساروان وبرزیگر را ورزیگر وپیش بازرا پیش واز می‌نویسد، وازین قیاساً برآورده میتوانیم که هموطنان فردوسی‌این کلمات را بجای (ب)به (و)هوز تلفظ میکردند، واین را«اسالیب مقامی» گوییم.

باید این نکته راهم از یاد نبریم: که نویسنده ـ هرکی باشد ـ ذخیرهٔ خاص الفاظ وتراکیب وکنایات وتشبیهات وصفات واستعارات مقبوله دارد، که بوسیلهٔ آن مطالب خود را ابراز میدهد، و در نوشته ها وفراورده های او به اراده یابی اراده هر وقت ظهور میکند، واین سرمایهٔ اسلوب خصوصی اوست.

مامی بینیم که مصور، تصویر شخصی را با تمام خصوصیات شکل و صورت و خط و خال بوسیلهٔ رنگها نمایش میدهد، همین طور یک تن نقاد، ساختمان و پیرایش وچهرهٔ یک اثر رااز روی اسالیب بیانی آن‌شناخته میتواند که بقول‌شاعر:

هر کجا افتاده بینی‌خشت در ویرانه یی
هست فرد دفترا حوال صاحب خانه یی

اگر صاحب بصیرتی در خشتی احوال صاحب خانه را میخوانند، پس یک کتاب هم آیینه اندیشه ودل ودماغ وتجلی گاه افکار و معلومات و گفتار و پندار نویسندهٔ آن شده میتواند، وبا امعان کامل سیر فکر و وضع زندگی او را از آن برآورده میتوانیم. زیرا هر فقره و سخن و کلام، آیینه صافی‌الضمیر نویسندهٔ آنست وبآسهولت کامل میتوانیم شخصیت دونویسنده را دردو اثر جداگانه بشناسیم.

طوریکه یک استاد باستان شناس ، بنای شکسته‌وسخروبه رامی‌بیند ، وا زوضع محرابها وطرزبنا وگنبدها وستونها ونقاشی ونقاری‌سقف ودیوارها وگل کا ری آن زمانهٔ بنای آنرا تعیین میکند، برهمین‌نهج‌اگر محققی مقالات وکنایات ومحاورات کتابی را میخواند ،بسراغ عهد نگارش آن میرسد .

کوتاه اینکه : مادر اسلوب کلام یوسف و زلیخا و مطالعهٔ د قیق ا سا لیب کلامی وتدقیق در خط وخال ادبی این کتاب مطا لعه کرده و میکوشیم که آنرا حتی المقدور باشاهنامه مقابله وموا زنه کنیم .

برای این مقصد از نسخه های چاپی ذیل کار میگیریم :

(۱) یوسف زلیخای حکیم فردوسی طبع مصور ایر ا ن ـ دا ر ا لطباعه خاصهٔ مدرسهٔ مبا رکه دارالفنون طهران ۱۲۹۹ ق .

(۲) شاه نامه فردوسی . طبع میرزامحمد باقر ـ بمبی ۱۲۷۵ ق .

اسالیب خصوصی

گوش داشتن :

گوش کردن و متوجه شد ن و کنایه از نگه داشت و حفاظت است (۱) . در شاهنامه بمعنی اول فراوان آمده :

(۱) بکشتاسپ گفت‌ای پسر گوش دار که‌تندی نه‌خوب‌آیداز شهریار(۲۷۹/۲)

(۲) که ای مادر مهر با ن گوش دار که مابی گنا هیم زین کا ر زا ر (۳۳/۴)

---

(۱) مؤلف این معنی را «کنایه» میداند ، در حالیکه از متون قدیم پدیدار است که گوش بمعنی نگهداری وحفاظت اصلاً برای همین معنی موضوع است وریشهٔ قدیم دارد ، به هامش صفحه۱۹۹ رجوع کنید (ح)

(۳) بدین گفت‌من گوش دارید پاك روانرا مخواهید جای مغاك (۳/۶۰)
(۴) بماند رزمن سر بسر گوش دار پذیرنده باش و بدل هوشدار (۳/۵۸)

ولی در امثلهٔ ذیل بمعنی نگه داشت است :

(۱) سلاح سواران جنگی بهوش – بجان‌وتن خویشتن دار گوش (۱/۱۵۶)
(۲) بشد بـا بنـه اشکش تیز هـوش که‌دارد سپه‌را بهرجای گوش(۲/۲۱۷)

درین شعر مفهوم انتظار ومنتظر ماندن‌هم دارد .

غیر از دو مورد فوق در شاهنامه بمعنی حفاظت دیده نشده ، ولی درزایچا کنایه گشته و عموماً معنی حفاظت ونگهداشت دارد مانند :

(۱) نباید وراچون شما گوش دار که خود گوش داردورا کردگار(ص ۱۷)
(۲) که اورابجان گوش داریم پاك بجان ودل و دیده داریم باك (ص ۴۸)
(۳) گرایزد بدین نوبه یاری کند ترا و سرا گوش داری کند (ص ۷۸)
(۴)من این پیرهن‌گوش دارم کنون نشویم زوی‌هرگزاین تیره خون (ص ۶۶)

نظامی هم باری گوید :

بزرگان درآن حال دارند گوش وگر نه دل پایدار نه گوش
(سکندر نامه بحری ۵۸ طبع نولکشور)

سعدی: همه‌سنگهاگوش‌دارای پسر! که لعل ازمیانش نباشد بدر
(بوستان. ۱۶ طبع رفاه‌عام)

درسر زبان نامه آمده :

« گفت ای هدهد! اینجا که نشسته یی ! گوش بخودداری ! و متیقظ باش که‌اینجا کمین گاه یغمائیان قضاست » (ص۱۱ طبع بریل۱۹۰۹م)

ازین مطالعه معلومست که فردوسی بااین معنی بسیار آشنانیست، درحالیکه سرآینده زلیخاآنرا جزو محاورهٔ روز مره میشمارد .

(ظاهراً) گوش داشتن (بمعنی حفاظت) کنایه متداولی نبود ، که نزد اساتذه مقبول باشد . درحدیقهٔ سنایی هیچ بنظر نمی آید . در کلام نظامی وسعدی یک یک مثال آنرا یافته توانستم (۱) .

گره برزدن :

در شاهنامه بمعنی لغوی آن آمده مانند :

دودست ازپس پشت بستش چوسنگ گره زد بگرد نش بر پالهنگ (۱۸۳)

اسدی هم چنین گوید :

بر آهیخت خرطوم پیل اززره بپیچیده چون رشته بر زد گره

(ص۳۳ گرشاسپ نامه طبع آقامحمد شیرازی ۱۳۰۷ ق)

در یوسف وزلیخا بطور کنایه بمعنی خاموش شدن مستعمل است مانند :

(۱) ازآن تخم کشتن پشیمان شدم زبانرا و دلرا گره برزدم (ص ۱۴)

(۲) چوشمعون بپرداخت این داستان زبان راگره زدهم اندرزمان (ص ۱۶۵)

(۳) ولیکن توگفتی به عمدا کسی همی بر زبانم گره زد بسی (ص ۱۴۴)

گمان زدن :

درزلیخابسیارمستعمل است، ولی شاهنامهٔ فردوسی آنرانمیداند. امثله از زلیخا:

---

(۱) در طبقات الصوفیه عبدالله انصاری متوفا ۴۸۱ گوشیدن بمعنی صون و حفظ است و صون الوقت به گوشیدن وقت ترجمه شده (ص ۳۶۲) و بارها بدین معنی استعمال شده ومعلومست دراواخر قرن پنجم این استعمال شهرت داشت (برای تفصیل رك : طبقات الصوفیه ص ۴۶۵ طبع حبیبی درکابل ۱۳۴۱ ش (ح)

(۱) تو گفتی همی ز ددلش را گمان که آید بلا ها زمان تا زمان (ص ۴۸)

(۲) گمان زد دلم ای شه کامیاب که بنویسی آن نامه‌ام راجواب (ص ۱۹۷)

(۳) گهش دل بدانسان همی زدگمان که وی رابکشتند جایی نهان (ص ۶۸)

(۴) گمان ز ددل پاك وی کین پسر ز نیکان شا یسته دارد گهر (ص ۹۵)

فردوسی در چنین موارد گمان کردن وگمان‌بردن می‌آورد که در زلیخا هم آمده است.

دل برگماردن:

در شاهنامه بنظر نیامد ولی در زلیخا امثلهٔ آن چنین است:

(۱) ابا مادر مهر بان ز ینهار یکی گوش و دل را بمن برگمار (ص ۸۳)

(۲) کنون گوش برحال یعقوب دار زمانی دل و هوش دل برگمار (ص ۴۶)

(۳) بدوگفت کای پرهنر شهریار دمی دل برین داستان برگمار (ص ۱۵۴)

(۴) الای پدر! دل برین برگمار! تأمل کن اندر نهان و اشکار (ص ۱۹۱)

فردوسی درچنین موارد: نگه کن - بژرفی نگر - گوشدار یا پهن بکشای گوش می‌آورد.

آیین بستن:

در زلیخا چنین می‌آید:

۱- ببستند آیین با زارها همه شهر شد همچو گلزار ها (ص ۱۲۰)

۲- چو آیین ها بسته شددرسرای نه کم بد سرا از بهشت خدای (ص ۲۲۲)

در شاهنامه بجای آن آذین بستن دیده می شود مثلاً:

۱- چونزد یک شهراندرآمد سپاه ببستند آذین به بیراه و راه (۲/۲۶۳)

۲- ببستند آذین به شهر و براه همه برزن و کوی و بازار گاه (۲/۲۶۶)

۳- ببستند آذین بشهر اندرون پر از خنده لبها ودل پر زخون (۳/۱۶)

۴- ببستند آذین به شهر و براه	که شاه آمد ازدشت نخچیرگاه (۴/۱۰۴)

۵- ببستند آذین به شهر و براه	درم ریختند از بر دخت شاه (۴/۲۳)

گرمی نمودن :

اظهار گرمجوشی ، که در شاه نامه بنظر نرسید در زلیخا ست :

۱- بشد مرد بسیار گرمی نمود	بجا آورید آنچه فرموده بود (ص ۱۶۱)

۲ - هزاران لطف کرد و گرمی نمود	ابر مهر دوشین فراوان فزود (ص ۲۶)

۳- فراوان بپرسید و گرمی نمود	دلش را بدو مهربانی فزود (ص ۲۱۸)

صورت بستن :

در شاهنامه بنظر نمی‌آید ولی در زلیخا هست :

۱- خزیدنش را بست صورت عزیز	بچندان که بودش زهرنوع چیز (ص ۴۹)

۲- مکن ای پدر صورت بدمبند	ز ما بر برادر نیاید گزند (ص ۱۸۱)

۳- که صورت همی بندم اندرمیان	که هست آن دلارام من درجهان (ص ۱۹۸)

در قابوسنامه چنین است :«ولیکن من چندان که صورت بندد بگویم وسامان هریك بتو نمانم » (ص ۱۴۲ طبع ایران)

در مرزبان نامه آمده : «وبوقت گذشتن ازین منزل ، انقطاع وجدائی او صورت نبندد»

تخت زدن :

در زلیخا عموماً مستعمل است ، ولی در شاهنامه صرف یکبار دیده می‌شود:

میان سراپرده تختی زده	ستاده غلامان به پیشین رده (۱/۹۴)

از یوسف و زلیخا :

۱ ـ میان جای‌ بید انزده تخت زر عزیز از سر تخت با تاج زر (ص۹۲)

۲ ـ ز د ندی یکی تخت زرین بدان نشستی بران یوسف کامران (ص۱٦۰)

۳ ـ یکی تخت زر ین میا نش ز د ه سرو پای آن تخت برمه زده (ص۱٦۸)

۴ـ ز د ه تخت ز ر ین گو هر فگند قد سهاش چون قد ر شا هان بلند (ص۱۷۴۱)

اسدی طوسی نیز گوید :

یکی تخت پیروز ه همر نگ نیل ز د ه پیش تخت ا یستا د ه د و پیل

(گرشاسپ نامه ۳۰ طبع آقا محمد شیرازی ۱۳۰۷ ق)

کله زدن :

باثانی مشدد بمعنی سقف‌وپرده زدن، که درشا هنامه نیست‌ود ر زلیخا هست :

۱ـ ز ده کله و تا ج گو هر نگار برایین دراو یخته شا هوار (ص۱۷٦)

۲ـ زده کله بالای شا ها نه تخت نشسته برو یوسف نیک‌بخت (ص۲۲۲)

اگرچه این اصطلاح درشا هنامه نیست،ولی اسدی دارد ما نند :

۱ـ ر سید ندزی آ بگیری فـرا ز ز د ه کلـه ز ر بفت ا ز و ی فـرا ز

(گر شاسپ نامه۴۱)

۲ـ زده کله بر کشته کر گس زا بر طمع کرده روبه بخون هزبر (ص٦۴)

مسعو د سعد سلما ن ر ا ست :

بد ر و گو هر آر استه پد ید آ مد چونو عر وسی د ر کله از میان حجا ب

حکیم سنایی ر است :

د ست ا نصا ف تا تو بکشا د ی ا یـن جهـا ن بست کلـه شا د ی

(حدیقه ٦۹۷ طبع نو نکشور)

عتاب برداشتن :

درشاهنامه نیست، در زلیخا امثال آن چنین است :

۱ - چنین گفت یوسف علیه السلام که برداشتیم آن عتاب و کلام (ص۲۰۲)

۲ - شنیدم که یوسف سبک خواست خوان چو برداشت او آن عتاب ازمیان (ص۲۰۳)

غریویدن :

در کتب لغت بمعنی شور و غوغا و فریاد آمده ولی در زلیخا صرف گریه کردن است مثلاً از زلیخا :

۱ - بمهر دلش تنگ در برگفت وزان پس غریویدن اندرگرفت (ص۵)

۲ - زما نی غریوید وبارید خون بران چهر پرچین دینارگون (ص۲۱۸)

۳ - پس آمد غریوان به بنگاه باز دلش بی شکیب و تنش درگداز (ص۵۲)

۴ - غریویدن آن فرو زان چراغ همی کرد یعقوب رادل بداغ (ص۳۷)

۵ - فراوان غریوید و نالید زار ازان خواب واژونهٔ نابکار (ص۳۴)

۶ - غریویدن و زاری اندرگرفت زهرگونه یی نوجهان برگرفت (ص۵۸)

۷ - غریوید یوسف دگر بار زار بغلطید برخاک ره زار وخوار (ص۵۹)

باید بیاد داشت که صاحب یوسف زلیخا بسیار مشتاق استعمال این کلمه است وآنرا بسیار می‌آورد . ولی در شاهنامه بقلت دیده می‌شود ، و اگر هم گاهی آنرا آورده تنها به معنی فریاد وبانگ است . امثال از شاهنامه (۱) :

---

(۱) این بیت هم از شاهنامه بمعنی فریاد است :

بدیشان نبد زاتش مهر تیو بیک ره برآمد زهرد و غریو

اسدی راست :

فتادند بر خاک بیهوش و تیو همی داشتند از غم دل غریو

(فرهنگ قواس ۹۶)

در بارهٔ نظائر غریویدن در شاهنامه به ابیات ۸۵۱-۱۳F و ۱۱۷-۱۱ و ۲۷۶- E ۱۳ طبع دبیر سیاقی (تهران ۱۳۳۵ ش) رجوع شود(ح)

۱ـغریویدن‌سرد و غرنده گوش همیکرد بررعد غران فسوس (۱/۰ ۶)
۲ ـغریویدن‌آمدز توران سپاه زسر بر گرفتند گردان کلاه(۲۲۷ ۲)
۳ ـوزان‌پس زهم ، روی‌برگاشتند غریویدن وبانگ برداشتند (۲۳۶ ۲)
۴ـ سبک دشتبان گوشها بر گرفت غریوان ازو ماند اندر شگفت (۱ ۸ ۶)

افعال متعدی بیک مفعول

یکی از خصوصیات زلیخاست که‌افعال متعدی بیک مفعول راهمواره متعدی بدو مفعول می‌آورد مانند این مثالها :

پوشیدن : بمعنی پوشانیدن :

۱ ـ به پوشیدآن‌جامه فرزند را بشانه زد آن موی دلبند را (ص ۵۱)
۲ ـ درو جامه پوشیددیبای روم که‌چون‌نقش‌مانی بدش‌نقش‌بوم(ص۸۷)

اما در شاهنامه صرف یکجا بنظر آمده :

تنش را یکی پهلوانی قبای بپوشید واز کوه بگزار دپای (۱ ۹ ۲)

پرهیزیدن : بجای پرهیزانیدن مانند :

۱ ـکه این‌بنده را اندرین قعر چاه بپرهیز وازآب دارش نگاه(ص ۶۲)
۲ـمکن یاوه نام و نشان مرا بپرهیز جان و روان مرا (ص۱۱۵)
۳ ـبپرهیز از اهرمن بیرهم همی‌دارا دست‌ازبدی کوتهم(ص ۴ ۲ ۲)

درشاهنامه چنین چیزی بنظر نمی آید .

شنیدن : بجای شنوانیدن ، از زلیخا :

بشک بود یعقوب فرخ سیر سرانجام پرسید زان پرهنر
که یوسف چو بشنید پیغام خویش نشانیت بنمودزاندام‌خویش(ص ۱۰۶)

اسالیب مقامی

خرید وفروش (۱) : بجای خرید وفروخت از زلیخا :

بدینسان خرید و فروش او فتاد ستد یوسف وآن درسها بداد (ص ۷۶)

فردوسی درشاهنامه بجای آن خرید و فروخت دارد :

۱ - همی بود چندی خریدوفروخت بیابان زلشکر همی برفروخت (۳ ر ۲۲)

۲ - پر ازخوردوداد وخریدوفروخت توگفتی زمان چشم ایشان بدوخت (۲ ر ۲۶)

در قابوسنامه گوید: «بنده که بهر کاری فروخت خواهد واز خرید وفروخت خویش عیب نه دارد، دل بروی منه که ازوی فلاح نیاید.» (باب ۲۳ ص ۱۰۹)

سعدی راست :

برید ند از انجا خرید و فروخت زرا عت نیامد رعیت بسوخت (ص ۷۲)

پرس : بجای پرسش ، از زلیخا :

چو یعقوب فرخ بسه پرس ودرود ابا این یامین سخن گفته بود (ص ۲۰۹)

طلحه سروزی بجای پرس (۲) ، پرسش آورد :

چو نصبر رسیده شد پیام چه سود ؟ جا ن رفت، زپرسش و سلام چه سود ؟

درشاهنامه هم پرسش دیده می شود ، ولی نه بدینصورت !

بندوکشای : بجای بندوکشاد یا بست وکشاد ، که در شاهنامه هر سه صورت آن غیر حاضر اند . در زلیخا ست :

(۱) در محاورهٔ مردم کابل ، هم اکنون چنین است (ح)

(۲) در محاورهٔ کابل پرس وپال است و پرسان هم بمعنی مصدری نه صفتی بهمین معنی است (ح)

۱ - ز سختی و سستی و بند و کشای که دیدند پیغمبران خدای (ص ۱۵)
۲- تن و جان سپردم بحکم خدای بسخت و به سست و به بند و کشای (ص ۷۸)
۳ - چنین تا بتقدیر حکم خدای که بی حکم او نیست بند و کشای (ص ۲۲۲)

مثال بند و کشاد از شعرا نوری :

زمانه سلکی کز سهر و خاتمش در سلک هزار بند و کشاد و هزار برگ و نوا ست

مثال بست و کشاد از مرزبان نامه (۱) :

« کاهلی و خامی را خور سندی مخوان ! که نقش عالم حدوث در کارگاه جبر و قدر، چنین بسته اند، که تا تو در بست و کشاد کارها میان جهد نه بندی، ترا هیچ کار نکشاید . »

دادخواه: بمعنی داد پسند و خدای تعالی، که بدین معانی در شاهنامه نیست.

امثال آن از زلیخا :

۱- من اول خطا کردم ای دادخواه مقرم بدان کار زشت و گناه (ص ۲۱۶)
۲- بدان پایگاه و بدین دستگاه سپردی بمن بازش ای دادخواه (ص ۲۱۶)
۳- همی ترسم از داور دادخواه که هرگز نیاسرزدم زین گناه (ص ۲۱۶)

این کلمه در شاهنامه بمعنی فریادی و دادطلب آمده مثلاً (۲) :

۱- همی راه جوید نزدیک شاه ز راه دراز آمده دادخواه (۲۰۵/۲)
۲- ز خویشان کاموس چندین سپاه بنزدیک خاقان شده دادخواه (۱۸۹/۲)

(۱) اکنون بست وکشاد درادبیات مستعمل است (ح)

(۲) اکنون هم همین معنی شاهنامه مستعمل است (ح)

خوار بار (۱) : در برهان قاطع بمعنی خوراك اندکست، درشاهنامه بتلاش آن ورق زدم و بنظر نیامد شاید که فردوسی این کلمه را نمی‌شناخت (۲). عطا بن یعقوب الکاتب که‌در نیمهٔ قرن پنجم مادح سلطان ابراهیم است گوید :

آنکه نامش خوار بار و زبر بارش خلق خوار
خورد چون دندان مار و کرده شهری‌چون‌سلیم

(لباب الالباب عوفی باب ٦ ص ۷۵ طبع بریل)

برهان الاسلام تاج‌الدین عمر بن مسعود مقتول ۶۰۵ ق راست :

من خود عزیز بار نیم خوار بار گیر آخر نه گاو به بود از خوار و بار دور

(لباب ، باب ۷ ص ۱۷۵ ج ۱)

در زلیخا این کلمه حکم لفظ روزمره دارد مانند :

۱- دهم خوار بار و کنم نیکویی نه گردم به گرد دربدخویی (ص۱۹۹)
۲- دهم تان از ین بیشتر خوار بار گل‌سرخ تان بشکفانم زنار (ص۱٦٦)
۳- ز کنعان کشیدیم لختی جهاز کزین‌خواربار است‌مارا نیاز (ص۱٦۱)
۴- یکی دانه تان ندهم از خواربار کنم‌تان‌برون‌ازدر مصرخوار (ص۱٦۹)
۵- خبر یافتم از تو ای شهر یار ! که‌داری‌بمصراندرون‌خواربار(ص۱٦۴)

(۱) خوار بار : آنچه بخورند وگندم نیز گویند (فرهنگ قواس ۱۴۳)
(۲) در فرهنگ قواس این بیت بنام فردوسی نظیر خوار بارآمده (ص۱۴۳) :
اگر مصریان را کنم برگ راست + شود خوار بار همه زود کاست
ولی معلومست این بیت هم‌از شاهنامه‌نی بلکه از زلیخای‌منسوب‌بفردوسی‌است(ح)

اسالیب ایامی

ملکت : بمعنی که فی‌زماننا متروکست، ودر شاهنامه‌هم بنظرنمی‌آید،(۱) و ازین برمی‌آید که در عصرسلجوقیان رواج یافته باشد ، ودر کلام شعرای این عهد مانند منوچهری ومعزی‌وعثمان‌مختاری‌وحکیم سنایی‌وعمعق بخاری وغیرهم دیده میشود ، امثله :

آفتاب ملکت سلطان که دست جود او

خواهد او را کز میان خلق ای همتا کند

(منو چهری)

مصراع : مویدیکه موید بدوست ملکت شاه (امیر معزی)

سنایی راست :

شاه عادل ، نکونیت دستور ملکت آباد دست ظالم دور

(حدیقه ۷۷۸ طبع نولکشور)

در حدیقه این کلمه بکثرت دیده میشود . استاد عمعق بخاری گوید :

کنون‌شد این مثل ای‌پادشامرامعلوم بامتی که هلاکست وملکتی که‌هباست

(لباب ۲ باب دهم ۱۸۵)

---

(۱) این کلمه پیش ازفردوسی عین در عصر سامانیان هم بمعنی کشور و سلطنت و شاهی مستعمل بود در تفسیر طبری (ترجمهٔ دری حدود . ۳۶ ق) گوید : تاهیچ خلق نیافتند بجهان در از اهل بیت ملکت (ص۱۳۳۱ ج ۵) یا اینکه : وتاج بر سر افریدون نهادند و او را به ملکت بنشاندند و جمله ملکت و پادشاهی بفریدون قرار گرفت (۱۱۵۳/۵-ح)

از مثنوی یوسف و زلیخا :

گرفتم دل از ملکت کیقباد   همان تخت کاوس کی برد باد

(مقدمه ص ۱۴)

غریو و غرنگ (۱): ناله و گریه وزاری ، که درشاهنامه سراغ آنرانیافتم .

اسدی : بگفت این و شد باغریوو غرنگ   به لاله ز لولو همی ست رنگ

(ملحقات شاهنامه۸طبع بمبئی۱۲۷۵ق)

ازرقی : موافق توکند درصعود نازطرب   مخالف‌توکندد رغمان غریووغرنگ

(لباب الالباب ۲ باب دهم ص ۹۹)

در زلیخا چندین بارديده شده مثل :

۱ ـ نشد کور آدم بچندان درنگ   که بد سال وسه باغریوغرنگ (ص۲۴)

۲ ـ شتابان شتر در بیابان چو دیو   دل یوسف اندر غرنگ و غریو (ص۸۱)

۳ ـ ورا دید جفت غر یوو غر نگ   نه‌دردل‌شکیب‌ونه‌درچهره رنگ(ص. ۱۲)

۴ ـ که‌این‌ناله‌وزاری‌ازبهرچیست؟   غر یو و غرنگ‌تو ازبهر کیست؟(رر)

۵ ـ همه روز بد با غریوو غرنگ   دلش‌تنگ‌وعالم بدوگشته‌تنگ(ص ۱۱۶)

از بهرچیزی یا کسی را : دوطرز استعمال برای یک معنی است که از روی شاهنامه با آن آشنا نیستیم ، ولی در زلیخاهست مثل :

---

(۱) در فرهنگهای فارسی بمعنی آوازنرم و شکسته بود (فرهنگ قوس۳۰۱) بالعکس اکنون در پشتو بمعنی صدای خشن‌گریه ومخصوصاًغرانگه بمعنی صدای اشتر و گاو است . درین بیت‌فرخی هم همین معنی مراد باشد که :

مرا گریستن اندرغم توآئین گشت   چنانکه هیچ نیاسایم از غر یوو غرنگ

در نظائر یکه مؤلف داده هم آواز نرم و شکسته مراد نباشد (ح)

۱ - تو بپذیر ازو یوسف خوب را   همی دارش ازبهر یعقوب را (ص ۳۷)
۲ - من ای روشنا بی ز بهر چرا   بباید همی آزمودن ترا (ص ۱۱۴)

در قابوس نامه آمده : « دو دانگ ذخیره کن از بهر ضرورت را» (ص ۹۶)

حکیم سنایی راست :

یا رب این خر بطان عالم را   گم کن از بهر عز آدم را (حدیقه ۱۴۹)

نزد سنایی این اصطلاح بسیار مقبولست.

عبد الواسع جبلی گوید :

هر روز با مداد ز بهر سر انهی   از مشک سوده برسمن تازه خالها (۱)
(لباب الالباب ۲/۱۰۸)

لطف : به تحریک اول و ثانی، بقاعدهٔ تفریس درستست. منوچهری گفت:

از لطف هر چه کند با توسزای تو کند

ادیب صابر گوید :

قطب فضل وفلک دولت ومجموع علوم   قبلهٔ همت وحلم ولطف وجود وکرم

مثال از یوسف وزلیخا :

فراوان لطف کرد وگرمی نمود   ابر مهر دوشین فراوان فزود (ص ۲۶)

عفو: ازروی تفریس بفتح اول وضمهٔ ثانی دریوسف وزلیخا هردوتلفظ آن آمده :

---

(۱) درطبقات الصوفیه هرویست: که کسی وردی داردیا کاری ازبهرالله را (ص ۳۹۵) ازبهر آنرا خیرنساج نام کردند (ص ۲۴۶) واینگونه استعمال دراواخر قرن پنجم بوده است (ح)

۱ ـوگر راست گو یید با من سخن عفو تن کنم کرده های کهن (ص۱۳۷)
۲ ـصلاح جهان را ازو خو استی تن خویشتن را عفو خواستی (ص۱۵۲)
۳ ـعفو کردست زان گنا ه عظیم بحاجت بخواهم زرب عظیم (ص۲۰۷)
۴ ـ ابا داد فرهنگ با بیخ و بن عفو کن مرا زین برهنه سخن (ص۱۱٦)

سعدی باتلفظ مفرس آن :

عفو کردم ازوی عمل های زشت د رآ رم بفضل خود ش د ر بهشت

فردوسی این کلمه را در شاهنامه نیاورده واگرهم گا هی گویداز تلفظ مفرس آن محترز است و با حرکات اصیل عربی آورده است :

بکن عفو یا رب گنا ه و را بیفز ای درحشر جاه و را (دیباچه ۳)

عمداً : بسکون دوم . استاد عمعق بخاری را ست :

ای صنوبرقدنه دانی توچگونه فتنه یی؟ یا همی دانی بعمداً خویشتن نادان کنی !
(لباب ۲/ ۱۹۰ باب دهم)

حکیم ضیاء الدین محمود الکا بلی گو ید :

بگاه حلم عمداً ازنهیب ضر بت عدات بریزدزهر ازمار وبیفتد نیش از گژ دم
(لباب ۲ / ۱٦۴ باب ۱۱)

درزلیخا این تلفظ مقبول رو زمره گشته ا ست :

۱ ـ بعمداً همی تا ختند ش بر ا ه باندک زمان، پای وی شد تباه (ص۵۳)
۲ ـ بعمداً سوی سقف کر دش نگاه همان سیم تن دیدچون مهروماه (ص۱۲۵)
۳ ـ و لیکن توگفتی بعمداً کسی همی بر ز با نم گر ه زد بسی (ص۴۳۱)

درشا هنامه نه بشکل اصیل عربی ونه مفرس آن دیده شده .

عماری : این کلمه درزلیخا به تشدید حرف ثانی آمده مانند :

۱ - یکی کاروان ساخت چون نوبهار ز بس مهد و عماری ز رنگار (ص ۲۰۸)

۲ - ز نان شان بعماری اند ر همه عماری بزر و بز یو ر همه (ص ۲۰۹)

۳ - که از مهد و عماری ز رنگار شود خیره چشم ودل روزگار (ص ۲۰۷)

دربیت دوم باردوم عماری بدون تشدید دوسست ، ولی درشاهنامه زیاده ازپنجاه بار این کلمه آمده ودریک موردهم مشدد نیست مثلا :

۱ - عماری بسیچید و دیبا جلیل کنیزک ببردند چینی وخیل (۳/۲۶)

۲ - عماری چهل جمله ازسیم وزر بدوا ند ر ون لعبت سیم بر (۲/۲۰۶)

۳ - عماری بسیچید و رفتن براه مران خفته راا ندرون جایگاه (۲/۲۰۷)

۴ - عماری بماه تو آراسته پس پشت اواند رون خواسته (۱/۷۶)

۵ - عماری بسیچید وآمد براه نشسته بدو اندرون جفت ماه (۳/۱۲۳)

(درصورتیکه زلیخا ازفردوسی باشد) پس تلفظ مشددآن درین کتاب ازفردوسی مورد تعجب خواهد بود .

مشاطه : بدون تشدید دوم، درشاهنامه نیامده، مثالهااز زلیخا :

۱ - زیعقوب و ز هر کس اندر نهفت مشاطه بلیبا فرستاد و گفت (ص ۲۵)

۲ - مشاطه شد آراست آن ماه را همان مهربان دخت دل خواه را (ص ۲۵)

اسدی گفت :

همید ون تموز و دیش چاکر ست بهارش مشاطه، خزان زرگرست (گرشاسپ نامه ۶)

مسعود سعد سلمان راست .

مگر مشاطهٔ بستان شدست بادو سحاب که این ببستش پیرایه وآن کشاد نقاب

حکیم سنا یی گفت .

خـر د آ مـد مشا طـهٔ جـا نت خردآمد چراغ ا یمانت (حدیقه۳۴۶)

میشوم : بمعنیِ‌شوم ، مصحف مشئوم‌و در شاهنامه نا پد ید است . امثله از زلیخا .

۱ - از ان روز میشوم کان بد خبر شنیدم‌بگوش ودل وهوش سر (ص۱۷۳)

۲ - ازان روز میشوم وتا ریک وبد که‌مهجو ر شد یوسف‌باخرد (ص۱۷۳)

د رقا بوس نا مه است . «و با شد که نه چنین بود و لیکن میشوم بود. » (ص۱۳ طبع ایران) سنائی غزنوی گوید .

کا ن که گو ید منم شد ه معصو م ! وست بـر نفس خـو یشتـن میشو م

(حدیقه ۳۳۳ نو لکشور)

نکوئی : بمعنیِ حسن‌و جما ل د ر شاهنامه نیامده (۱) ،و لی‌در یو سف و زلیخاءامست مثلا :

۱ - تراهست چندان جمال‌و کمال نکویی وکشی وغنج ودلال (ص۱۱۶)

۲ - نکوئی‌سپا هست وشا هش توئی ! زمین‌آسمانست‌وما هش‌تویی ! (ص۱۱۷)

۳ - دوصدبا ر زان خو بتر گشته بود نکوئیش‌ز اندازه بگذ شته بود (ص۹۷)

سنایی غزنوی راست :

ر فـت و قتی ز نی نکـو د ر را ه شده‌از کارهای‌مرد آگاه (حدیقه۳۷۹)

---

(۱) در شاهنامه استعمال نکو بصو ر نکوبشنو ، نکوترهنر مردر ابخردی، نکو رنگ،نکوکار نکویی‌بهر جاچوآید بکار وغیره‌آ مده است (رک. کشف الا بیا ت ۸۰۱/۲) (ح)

کاریگران (۱) : در زلیخا بمعنی ملازمان وچاکران آمده مثلاً :

۱ - ازآن شادمانی هم اندر زمان بفرمود پنهان به کاریگران(ص۱۶۷)

۲ - چو اسباط بدرون شدند ازسرای بفرمود فرخ شه نیکرای :

بکاریگران تا ببندند بار تمامی صداشتر همه خواربار

بکردند آن چاکران کارخویش بفرمان شاه جهاندار خویش(ص۱۸۱)

این لغت در شاهنامه بمعنی معمار و دیوارساز است مانند :

۱ - دگر گفت کاریگران آورید ! گچ وسنگ وخشت گران آورید !

۲ - چهل روزتا کار ننشیندم زکاریگران شاه نگزیندم

۳ - بدانست کاریگر راستگوی که عیب آورد مرد دانا بدوی

۴ - برفتند کاریگران سه هزار زهر کشوری هرکه بد نامدار

(ساختن شهر مداین ۴ر۱۰۷ طبع بمبیء ۱۲۷۵)

درصورتیکه فردوسی در شاهنامه بمعنی معمار و بنا آورده ، بعید است که در زلیخاباًن معنی دیگر داده باشد !

جلدی (۲) : بمعنی چالاکی وزودی در شاهنامه ندیده‌ام ، ولی در زلیخا چنین است :

۱ - بجلدی زن چابک پیشدست گیا نی کمر برمیانش ببست (ص۹۳)

۲ - بدانست کان بدزحکم خدای نه‌ازروی جلدی بدو چهدورای(ص۲۰)

---

(۱) اکنون بمعنی فعال و کارآگاه مستعمل است(ح)

(۲) از اواخر قرن پنجم ببعد درستون دوی آمده و منهاج سراج درطبقات ناصری مکرراً صفت جلدرا برای مرد چالاك با شطارت و کاری آورده است (ح)

۳ ـ زجلدی دگر با ره فریاد زد چنین گفت کای ناخردمند مرد (ص ۱۲۹)

حکیم سنایی بهمین معنی گفت :

سگ اگر جلد بود ی و فربه یک شکاری نماندی اندر ده (حدیقه ۳۴۶)

قضارا : در شاهنامه رواج عام ندارد. اگر چه مثال ذیل باسدعای من مخالفست در شاهنامه آمده :

که ایرج برو مهر بسیار داشت قضا را کنیزک ازوبار داشت (۱ر. ۲)

در تمام شاهنامه ازین یک مثال ثابت نمی آید ، که فردوسی بااین ترکیب عادی بود ، شاید این ترمیم مابعد باشد . ولی در زلیخا بسیار عامست ما نند :

۱ ـ قضاراشبی دید روشن بخواب که ده گرگ باخشم و کین وعتاب (ص ۳۴)

۲ ـ قضارا یکی روز یوسف پگاه برون شد بامید یک لخت راه (ص ۱۰۳)

۳ ـ قضا را یکی دایهٔ سالخورد بناگه بدان سیم تن باز خورد (ص ۱۲۰)

۴ ـ همین بود غمگین دل شهریار قضارا فراز آمد آن آبدار (ص ۱۳۳)

اسدی طوسی :

قضا هر دو بر هم رسیدند تنگ رده بر کشیدند و برخاست جنگ
(محلقات شاهنامه ۹)

سنایی غزنوی راست :

از قضا را وپای گاوان خاست هر که را پنج بود ، چار بکاست

سعدی : قضارا من وپیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب بآب

ورج (۱): بفتحهٔ اول بمعانی قدر وقیمت وشان وشکوه وحد واندازه درزلیخا فراوان است و درشاهنامه نیست . مثالها از زلیخا :

---

(۱) درپهلوی ارج ـــ ارژ ـــ ورج از یک ریشه است که اکنون ارزش وارجمند ازآن مستعمل است (ح)

۱ ـ زور ج تو فر ز ا نهٔ یک د له همه حجله شد ساخته هم گله (ص ۲۷)
۲ـ همی گفت هر کس که ازورج اوست که این بچگان را پلنگست پوست (ص ۲۹)
۳ ـ فر و خفت تا از زمین چتر ز ر برآمد بفیروزی و ورج وفر (ص ۱۱۱)
۴ ـ بخاصه جوانی دل از بخت شاد که باشد دو ورج و بخت و مراد (ص ۱۲۶)
۵ ـ که دادی مرا یوسف پارسا کز و ملک من یافت ورج و بها (ص ۱۵۳)

در شاهنامه بجای آن ارج دیده میشود :

۱ـ کنون ای خردمند ارج خرد درین جای که گفتن اند رخورد (۱ / ۹)
۲ـ که او ارج زر را ندانند همی بهر جای زر را فشانند همی (۳ / ۱۲۵)
۳ـ یکی را مشی نام خوانید نیز کزان جاودان ارج یابید و چیز (۳ / ۱۱۲)
۴ ـ مرا ارج ایران بباید شناخت بزرگ آن که با نامداران بساخت (۳/۱۲۸)

هر چند اصل ارج و ورج یکیست و معنی آن هم همان قدر و قیمت و شان وشکوه و غیره باشد ، مگر در معنی ورج یوسف زلیخا عمومیتی هست ، که در بیت اول و دوم مفهوم برکت و کرامت و غیره هم دارد .

همزاد : در لغت مفهوم هم سن وهمسال دارد ، وهمراهی را نیزگویند که در سفر و حضر با انسان هم پیاله وهم نواله باشد ، مانند این بیت نظامی :

نکه کرد همزاد او خفته بود همان کرد با او که او گفته بود

در یوسف و زلیخا عموماً مرادف برادر است مانند :

۱ـ چوهمزاد را آن چنان بسته دید دل خسته از دیده بیرون چکید (ص ۷۹)
۲ ـ بدیدند همزاد خود را نژند سر اپای گشته گرفتار بند («)
۳ـ تو بی آنکه همزاد را گرگ خورد ترا از برادر چنین فرد کرد (ص ۱۷۷)
۴ ـ منم آن که بر من ستم گرگ کرد منم آنکه همزاد را گرگ خورد (ص ۱۷۸)

در زلیخا بیستها با ر می آ ید و نز د صا حب این کتا ب جز و محا وره رو ز مره شده ، و لی در شا هنا مه باو جود تلا ش فر وان یک مثا ل آن در دا ستان فرود یا فتم :

که پیو ند شا هست و همز ادا وی سواریست‌نام‌آورو جنگجوی(۱ /۱۵٦)

در قا بو سنا مه آ مده : « که ملك ترا ا ز برادری مشفق همزادو دو ست‌تراست »

(باب۲۴ اندر شرط ا سفهسا لا ری ص ۲۱۱)

استوار داشتن : یابودن بمعنی‌اعتماد‌داشتن درزلیخاعموماً مستعمل است مثل:

۱- ز بیم ا ستوار ش نبو د ی بکس خوداو رانکه دار بودی و بس (ص ۳۳)

۲- بیا یو سف خو یش را گو شد ار مدارش بهیچ آ د می ا ستو ار (ص ۳٦)

۳-همی داردش روز وشب درکنار ند ارد بهر کس و را ا ستوا ر(ص ۳۷)

۴- بکس یکزمان استو ار ش نبو د بجز خود شب وروز یارش نبود (ص ۹۹)

۵- بهیچ آد می ا ستوار ش نبو د شب وروز بی او قر ارش نبود (ص۱٦۵)

بهمین مفهوم درشاهنامه صرف یکبار یافتم که (۱) :

پر ستند ه با و ی بیا مد چها ر که خاقان بد یشان بدی استوار (۴/۲۳)

ساق عرش خدای: این ترکیب درشاهنامه نامعلوم ودرزلیخامقبولست مانند:

(۱) در چهار مقاله نظامی است : و صاحب را استوا ر نمی آمد (ص ۲۹) در ترجمه سواد اعظم حدود ۳۷۰ق آمده : رسول گفت : مرا فرمانست با کافرا ن کار زار کنم تابگویند : لااله‌الا الله محمدرسول الله . چون بگو یند استوار گرداند خون خویش را ازمن (ص ۱۴۲) (ح)

۱- زسیدان چو بنهی قدم در سرای سرقبه برسا ق عرش خدا ی (ص ۱۶۸)

۲- خروشیدن کوس و زرینه نای همی رفت تا ساق عرش خدای (ص ۲۱۱)

۳- یکی نور ز اندام آ ن د لکشای بپیوست تا سا ق عرش خد ای (ص ۶۰)

آ ه : برای اظهار تأسف و حسرت در زلیخا ز یادسی آید ، مانند :

۱- بنالید و گفت آ ه و دردو د ریغ که خوا هدشدن ماه عمرم به میغ (ص ۳۳)

۲- همی راند سیل و همی گفت آ ه که فا لیست این بس سیاه وتباه (ص ۳۶)

۳- چو یوسف چنین دید بر جایگاه د ل مهر با ن بر تنش گفت آ ه (ص ۵۲)

۴- بسی گفت مسکین بسی گفت آ ه ز تیما ر یـعـقو ب دا نش پنا ه

پس آن اشک ازدیده ها کردپاك بر آورد آ ه از د ل درد نا ك (ص ۱۲۰)

۵- همه روزمن گشت چون شب سیاه شبم شیون وزاری ودرد و آ ه (ص ۱۷۴)

در شاشنامه کلمهٔ آ ه چارو پنج بار آمد ه ، ولی آنهم در چنین موا قع نازك که انسا ن ز خم کاری بر داشته ونجات از آن محال با شد ، مثلاً درمرگ سهراب ، از شاهنا مه :

۱- بپیچید ز آن پس یکی آ ه کرد زنیک و بد اندیشه کو تا ه کرد (۱/۹۸)

در سوت شغاد :

۲- شغاد از پس زخم او آه کر د تهمتن برو د ست کو تا ه کر د (۳/۳۷)

در قتل بهرام چو بین :

۳- چو بهرام گفت آ ه ، مردم زرا ه بر فتند پو یا نبنز د یک شا ه (۴ / ۹۶)

در موارد تحسرو تأسف عادی و کمتر ، فردوسی از ترکیب بادسرد کارسیگیرد

مثا ل ها :

۱- چوروی پدر د ید خسرو بدر د   بر آورد از د ل یکی با د سر د (۴/۶۶)
۲- بشد مغز وجا و سر م پر ز درد   بر آورد از دل یکی با د سر د (۲/۱۸۱)
۳- بیامد بنزد یک خا قا ن چوگرد   پر ازخون دل واب پرازبادسرد(۲/۱۸۹)
۴- کز ایرانیا ن چند جستم نبرد   نزد پیش من کس جز ازبادسرد (۲/۲۲۴)

گو یا قائم مقام باد سرد قد ما ، آه سرد متأ خر ا نست .

و یژه : بیای مجهول و زای فارسی بمعنی خا صه و خا ص و بیغش که بد ین معنی د ر هردومثنوی آمد ه و مثل یک کلمهٔ مستعمل روز مره آورده می شود وجمع آن ویژگان است به مفهوم خواص وند یمان مانند این ابیات از شا هنا مه :

۱- خودو ویژگان باهیو نان چست   بیامد به آسو د گی را ه جست (۳ر ۱۷)
۲- ازآن و یژ گا ن پنج تن را ببرد   که بودند بامغزو هشیاروگرد (۲ر ۲۸۷)
۳- چو از قلب شا پور لشکر برا ند   چپورا ستش ویژگان رابخواند (۳ر ۱۰۰)
۴- ازآن پس خودوویژگان برنشست   میا ن کیٔ تا ختن را ببست (۳ر ۹۶)
۵- پس لشکر اندر همی ر فت شا ه   خو دوو یژگان تابه نخچیرگاه (۳ر ۱۲۴)

نظامی در چنین موقع خاصگان می آورد :

یکی رو ز باخا صگا ن سپاه   چو سینویکی مجلس آراست شاه

کلمه جمع و یژ گا ن در یوسف وزلیخا بکلی دید ه نمی شو د ، واین موجب کما ل حیرتست که فردوسی اگر سرایند ۀ یوسف وز لیخا با شد ـ درین مثنوی بکلی از استعمال ا ین کلمه محتر ز است .

در ین جا کلمه بویژه‌راهم بایدیاد کرد، که‌برای‌تأ کیدو تخصیص‌درشا هنامه بسیار آمد ه ولی در یوسف وز لیخا قطعاً مترو کست ، و اینک امثلهٔ آن ازشاهنامه:

۱ـ بو یژه دلا ور سپه دارطوس — که در جنگ بر شیر دارد فسوس (۱/۴)

۲ـ همه راستی خواهم ونیکوئی — بو یژه که سالا ر ایران تو ئی (۵۶/۳)

۳ـ مبادا که تنها بود نامجوی — بویژه که دارد سوی جنگ روی (۷۴/۴)

۴ـ یکی تاج بودی از ان بر سرش — بو یژه که بیمار شد دخترش (۹۵/۴)

۵ـ که چونین سخن نیست جز کارزن — بو یژه زنی کو بود را یزن (۹۹/۴)

همین بویژه درقرن پنجم در گرشاسپ نامهٔ اسدی ۴۵۸ ق هم دیده میشود :

بو یژه د و کسرا ببخشا ی وبس — مدان خوارو بیچاره ترزان دو کس (۱)

(ص ۱۷ طبع آقا محمد شیرازی بمبئی)

آیا جای تعجب نیست ، که در مثنوی زلیخا بر بویژه هم مانند ویژگان خط بطلان کشیده اند ؟

مثنوی یوسف وزلیخا یک کتاب کلانست کم و بیش هشت و نه هزار بیت دارد ، این سخن مهمل خواهد بود ، که ما بگوئیم د ر تمام کتاب مو قع مناسبی برای استعمال بو یژه نبوده است . وبا سی بینیم جا ییکه مورد استعمال این کلمهٔ اصیل فارسی است، ناظم مرادف آن «بخاصه» را میگذارد مانند :

۱ـ بخاصه که یوسف چواو آدمی — نه د ید ه همی آسمان و زمی (ص ۳۴)

۲ـ بخا صه یکی بند ۀ بینوا — که هجده درم باشد اورا بها (ص ۸۰)

۳ـ بخاصه که ازروم وچین آورند — نه زین شهرها، وین زمین آورند (ص۱۰۹)

---

(۱) رشیدی برای ویژه این بیت اسدی را نظیر آورده است :

صد وسه سپر ویژه شه ز ز ر — غلافش زدیبا نگارش گهر

در کلام عنصری هم «مرازین همه و یژه اندوه تست » آمده است (ح)

۴- بیوسف بر آزار واجب ندید بخاصه چنان کان گواهی شنید(ص.۱۳۰)

۵- بخاصه ابر ابن یامین فرد که گرگ از براد روا فرد کرد (ص۱۶۹)

در قابوس نامه است: «و باسردم نادان صحبت مکن خاصه با نا دانی که پندارد داناست» . (باب ششم درفزونی گوهر در آسوختن ص۳۵)

حکیم سنائی گفت :

حبذا آن جمال دهر آرای مرحبا آن سپهر قلعه گشای

خاصه وقتی که درمصاف بود پای او بر دساغ قاف بود

(حدیقه ۶۵۰)

ارژنگ : بهمان نهجی که در صور مضبوطهٔ این کلمه اختلافست : ارتنگ ـ ارثنگ ـ ارجنگ ـ ارسنگ ـ ارغنگ ـ تنگ چنگ ـ ژنگ . همین قدر هم درمعنی آن آراء مختلف ابراز گردیده‌واهل‌قلم‌دران‌طبع آزمائیها کرده اند. برخی گویند که ارژنگ نام اصلی مانی است‌ومانی یک کلمهٔ دعائیه است که از کثرت استعمال لقب او گشت ودیگران گویند که نام یک بتخانهٔ چین بود .

جمعی گفته اند : ارژنگ نام لوحه یا کتابی بود مصور با شکال غریبه که پیش مانی افتاده بودی ومصوران روم آنرا تنگ ونگارندگان چین ارتنگ بتای ـ قرشت (نه‌به‌ثای ثخذ ، که درفارسی‌ث نیست) گفتندی (رشیدی) که‌این قول را اسدی اصلاح کرده وشرح آن بیاید .

این را هم گفته اند: که مراد ازان زبان‌، یاتاریخست (جهانگیری) یااینکه نام نقاش چینی است غیر از مانی ، که‌باوی در هنر نقاشی همپایه بود‌، امیرخسرو دهلوی راست :

که‌درچین دیده‌ام ارژنگ پرکار که کردی دائره بی دور پرکار

هم ازوست :

به قصر دولتم مانی و ارژنگ طراز نقش می بستند برسنگ

شاید امیر خسرو این معنی را از نظامی گرفته باشد که گفت :

روان کرد کلک شبه رنگ‌را ببرد آب مانی و ارژنگ را

اما قول مقبول اینست که ارژنگ نام‌نگارخانهٔ مانی بود . یوسف اسفرنگ‌گوید :

اگر مانی شود زنده چو بیند نقش توصیفش
بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش
(جهانگیری)

استاد عمعق بخاری راست :

این چون بهار خانهٔ چین پرز نقش چین
وان چون نگار خانهٔ مانی پراز بهار
(لباب ، باب . ۱ص ۱۸۶)

عطا بن یعقوب الکاتب (متوفا ۴۹۱ ق) گفت :

بمانند بتخانهٔ چین منقش بکردار ارژنگ مانی مصور
(لباب ، باب ۶ ج ۱ ص ۷۳)

بسا متأخران نزدیک بر همین نظراند ، ولی عقیدهٔ کهن‌تر ومقبول‌تر نزدمتقدمان این بود ، که ارژنگ ، کتاب‌اشکال مانیست ، چنانچه همین مطلب رادرکتاب لغت اسدی نوشته واین بیت فرخی‌شاهد آنست که :

هزاریک زان کاندر سرشت او هنر است
نگار و نقش همانا که نیست درارتنگ

اسدی علاوه برین شرح میدهد که بجای تا ی قرشت درزبان دری ثای ثخذ نوشته می‌شود . واین محض سرقعی نبود ، بلکه کتاب مصوری بود ، و فرخی گوید :

نامهٔ فتح تو ای شاه ! بچین باید برد
تاچوآن نامه بخوانند ، نخوانند ارتنگ

مسعود سعد این مطلب را روشن ترگفته :

دو زخ آرد پرستش ایشان راست هستند نامهٔ ارژنگ

همو راست :

جهان بزیب و بزینت چو لعبت آزر
زمین به‌نقش و بصورت چو نامهٔ ارژنگ

ارتنگ نزد مسعودسعد سلمان :

زانکه بستان شده از حسن بسان مشکوی
زان که صحرا شده از نقش بسان ارتنگ

سنایی هم چنین گوید :

گرنه ارتنگ ما نیست آن خط از چه خطهای مقله گشت سقط

همو راست :

چشم بددور سخت با معنی ست همچوا رتنگ خامه (کذا) ما نی ست
(حدیقه ۷۵۱ نولکشور ۱۸۸۷ م)

اماابوالمحاسن ازرقی در یکی ازین معانی نیاورده و چنین گوید :

شکفت شاخ سمن گرد بوستان گویی همی‌برآورد در ثمین سرازارتنگ (لباب ۹۶)

آمدم بسرقصه : یوسف وزلیخا تنها ارژنگ نمیگوید ، بلکه با اضافت «ارژنگ مانی» را مکرر می‌آورد مانند :

۱ - سرو پا ی‌او چون بت آ ز ری چوارژنگ مانی وجان پری(ص۱۲۳)
۲ - همه لشکر وپیل چون‌نو بهار چوارژنگ‌مانی‌برنگ ونگار(ص۱۷۶)
۳ - سرا پیست در پیش آ ر ا سته چوارژ نگ‌مانی بپیر استه (ص۱۶۸)
بما هی د رش پا ی، و د رماه سر چوارژنگ مانی‌همه پرصور(ص۱۵۹)

ازخواندن این‌اشعار میدانیم که‌صاحب یوسف وزلیخا با ارژنگ - خواه کتاب مصورمانی باشدیانگار خانه‌او- تعلقی داردوآنرا بدون اضافت بنا م مانی نمی نویسد و د ر ین مطلب با سنا ئی و مسعو د سعد و عطا بن یعقو ب و ا سدی و فر خی همز با نست (۱) .

امافردوسی درشا هنامه ارژ نگ رابه معانی‌دیگری آورده ،که ادیبا ن وا هل لغت ما ازآن خبری‌ندارند مانند این موارد :

(۱) ارژنگ نام‌د یوما زندرانی و هم نام یک پهلوان تورانی پسر ز ره است، وهمچنین بقول‌مؤلف‌جهانگیر ی‌نام‌پهلوان‌دیگر تورانیست، که‌به لشکرتژا و تعلق داردمانند این‌بیت شا هنامه :

یلا نش بدا رژ نگ و سر دو ی شیر که هر گز نبو د ند ا ز جنگ سیر
(گر یختن تژاوازبیژ ن ۱/۰۱۶ طبع بمبی ۱۲۷۵ ق)

---

(۱) اگراین دوبیت که جهانگیری آورده، اصلاً از رودکی باشد، پس نسبت ارژنگ بمانی هم اقدم ازعصرفر دوسیست :

آن‌صحن چمن که د ر دم‌دی گفتی د م گرگ یا پلنگست
ا کنو ن ز بهار ما نو ی طبع پر نقش ونگارهمچو ژنگست

تخفیف ارژنگ به ژنگ هم قد یمست (ح)

(۲) نام‌چاهیست که در آن بیژن بن گیو بحکم افراسیاب زندانی بود درشاهنامه است :

به پیلان گرد نکش آن سنگ‌را / که پوشد سر چاه ارژنگ را

فرخی هم‌بدین معنی گوید :

نشستگاه تو برتخت خسروانی باد / نشستگاه عدوی تو بر چه ارژنگ

(۳) بمعنی‌طلسم وجادو ونیرنگ هم‌آمده : هنگامیکه فریدون طلسم ساختهٔ ضحاک‌رامی شکند وبه حرم‌سرای وی داخل‌میگردد ، کندرو اطلاع این واقعه رابه‌ضحاک میرساند وگوید :

ترا دشمن آمد بگاهت نشست / یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست

همه بند و نیرنگ وارژنگ پرد / دلارام بگرفت وگاهت سپرد

(شاهنامه ۱/۱۳)

(۴)عموماً بمعنی نگار وتصویر است . ولی‌فردوسی درشاهنامه‌به ترکیب «ارژنگ مانی» بکلی‌نا آشناست ودر شاهنامه تنهاارژنگ دیده می شود مثلاً :

۱ - یکی‌نامه بنوشت ارژنگ وار / برا و کرده صد گونه رنگ و نگار

(نامهٔ‌پشنگ به کیقباد ۱/۶۱)

۲ - یکی نامه بنوشت ارژنگ وار / پر آرایش ورنگ و بوی و نگار

(فرستادن خاقان دختر خودرابانامه نزد نوشیروان ۴/۲۳)

۳ - بخاقان یکی نامه ارژنگ وار / نوشتند پر بوی و رنگ و نگار

(نامهٔ بهرام‌چوبین بخاقان . شاهنامه ۴/ ۶۲) :

گاهی با اضافت « ارژنگ چین » بمعنی تصویر درشاهنامه آمده ، مانند :

۴ – یکی نامه بنوشت پر آفرین سخندان چینی چو ارژنگ چین
(آگاهی خاقان از رسیدن لشکر نوشیروان ۴/ ۲۰)

یا این شعر:

۵ – یکی نامه بر سان ارژنگ چین نبشتند و کردند صد آفرین
(خواندن خسرو گردیه را بدرگاه ۴/ ۱۰۰)

درین اشعار، ارژنگ بمعنی تصویر مطلق آمده، و بتائید آن نظامی هم گوید:

۱ – یکی بود پیکر دو ارژنگ را تفاوت نه هم نقش و همرنگ را
۲ – که چون کرده اندایندو صورتگزار دو ارژنگ را در یکی سان نگار
(منا ظرهٔ رومیان و چینیان – سکندرنامهٔ بری ۳۱۱ طبع لکهنو ۱۸۹۰م)

باید بیادداشته باشیم که فردوسی علی الرغم اساتید دیگر، ارژنگ را بمفهوم تصویر آورده و درین معنی جز نظامی دیگری او را تقلید نکرده و نه در کدام کتاب لغت یا فرهنگی بدین معنی ضبطست. شارحان نظامی هم در شرح این ابیات تذبذب و اختلاف نشان داده اند. مثلاً در شرح بیت اول نوشته اند:

« ازین بیت صاف معلوم میشود که ارژنگ، نام کارمصور را نست نه نام نقاش نظیر مانی و:

«در ارژنگ این نقش چینی پرند قلم بست بر سانی نقشبند»

در شرح این بیت بر حاشیه ۷ ص ۵۴ اسکندرنامه بحری مینویسند:
« بدانکه ارژنگ از شعر خسرو علیه الرحمه معلوم می شود، که نام نقاشیست ودرین جا این معنی درست نمیشود ومراد از ارژنگ اینجا نقاشیست ای در نقاشی چینی پرند.»
شارحی دیگر اینقدر اضافه کرده که: « ارژنگ نگارخانهٔ مانی باشد، ولی ازین بیت:

زبس جادوییهای فرهنگ او بدو بگرویدند و ارژنگ او

هم ظاهر میشود که ارژنگ بمعنی کارمانی است ای فن نقاشی وصنعت آن.»
اما حضرت شارح بیت ۲ را که دربالا نوشته آمد بخاموشی گذرانیده، زیرا بامعنی مفروضهٔ او چسپان نیست.

حقیقت اینست: که نظامی درسکندر نامه ارژنگ رابدو معنی آورده که فردو می هم چنین گوید یعنی تصویر ودوم آنچه اسدی وفرخی به مفهوم «کتاب» مانی آورده اند

هم از ینروست که ما میگوییم، که در کتاب زلیخا ارژنگ یانگار نامه یانگار خانه است، ولی درشاهنامه تصویر (نام کار نقاش). پس چگونه یک مؤ اف دریک کتاب خود این کلمه رایک معنی ودردیگر کتابش بمعنی دیگری آورده باشد؟ این سرنوشت ارژنگ در دو کتاب یک شاعر (؟) حجت قابل پذیرش رابدست نمیدهد.

اگر فردوسی این کلمه رابمعنی تصویر یا کتابی آورده باشد، بایددرهر دو مثنوی بیک مفهوم وارد باشد، والادر کتابی بیک معنی ودر کتاب دیگربمعنی دیگر وتراکیب آنراهم برگرداندن، چندان مو جه بنظر نمی‌آید، اگرفر دوسی درشاهنامه از ترکیب ارژنگ مانی اطلاعی داشتی، مانعی نبودی که عین که آنرا در کتاب دیگرش هم آورده ی!

چون درزلیخا ارژنگ چین آمده، پس ازین هم پدید می آید که ناظم هر دو مثنوی اشخاص جداگانه یی هستند، که معلومات مختلفی داشته اند. وبرای امتیاز این دوشخصیت کافیست که گفته شود که صا حب شا هنا مه آنرا بمفا هیمی آورده که نه تنها به صا حب زلیخا بلکه به اکثر ا ساتذه هم معلوم نبو ده است!

فرخی واسدی ارتنگ یاارژنگ را به مانی نسبت داده اند، ولی فردوسی زماناً متقدم برینهاست وهم بحیث مورخ ایران، نسبت به شعرای مذکور باخبرتراست.

وی مانی راصورتگر شمرده ولی درانتساب ارژنگ به مانی ساکتست چنانچه در شاهنامه گوید :

بیامد یکی مرد گویا ز چین　　که چون او مصور نه بیند زمین
بدان چرب دستی رسیده بکام　　یکی پر منش مرد مانی بنام
بصورتگری گفت پیغمبرم　　زدین آوران جهان برترم
(آمدن مانی مصور نزد شاپور ۳/۱۰۱)

نظامی هم چنین گفت :

شنیدم که مانی بصورتگری　　زری سوی چین شد به پیغمبری
(سکندرنامه بحری ۳۱۲)

اگر ما آراء مورخان عرب را بنظر بگیریم، این بیانات درباره مانی صحیح نخواهد بود ، زیرانه فردوسی نه مورخان عرب، ذکری از کتاب مشهور ارژنگ یاارتنگ ندارندونه درشاهنامه ونه دراحوال مانی، معتقد بااین سنخ نگاهیکه فرخی، اسدی، عطابن یعقوب، مسعودسعدسلمان وحکیم سنایی دارند نیست. پس باکمال یقین گفته میتوانیم که اگرکتاب زلیخاازقلم فردوسی بودی ، هرآینه از خامهٔ او چنین بیان غیر تاریخی - که درارژنگ مانی مرسوز است - سرنزدی -

نامه : ازاستعمال این کلمه در زلیخا کنایه های متعددساخته شده ، درحالیکه درشاهنامه بنظر نمی آیند . امثله اززلیخا :

۱- وگرنه شود جانت جفت هلاک　شود اسمت ازنامهٔ عمر پاک (ص۳۰)
۲- عزیز اندران داوری خیره ماند　دلش نامه وراه اندیشه خواند (رر)
۳- بهفت آسمان در، فرشته نماند　که اونامه دردیوسف نخواند (ص۳۸)

۴ - توای بانوا این نامه رادر نورد بگرد سخنها ی بیره مگرد (ص۱۱۵)

۵- دوره برمن این داستان خوانده یی ! همین نامه بر من دوره خوانده یی (ص۱۱۸)

ادای مطالب

پیشتر چنین می پنداشتیم که فردوسی سرآینده عظیم شاهنامه ، برای ادای مطالب خود الفاظ غیرمحدود وتراکیب گوناگون وذخایر فراوان ادای مقصد در اختیار دارد ،وطوریکه بخواهد وآنچه بخواهد به‌ادای مطلب می پردازد .

ولی بعداز مطالعهٔ شاهنامه در ین مسئله باپاس‌تام مواجهٔ می شویم .زیرا وی هنگامیکه یک مقصد یاخیالی را در موارد مختلف‌شاهنامه ادامیکند، دراظهار آن تنوع ورنگارنگی واختلاف‌فراوان‌بنظر نمی آید، بلکه‌نزدیک تربهمان تعابیر و الفاظ قبلی می‌باشد. وازاین نتیجه‌بدست‌می‌آید: که تکرار خیالات باالفاظ وجمل مکرر در اکثر موارد شاهنامه دیده می شود . برای مثال «تخیل ادای سجده» را از موارد مختلف شاهنامه می آوریم ، که فردوسی آنرا بصورت ذیل ادا کرده است :

۱ - نماز بردن	۲ - روی بر زمین مالیدن
۳ - رخ برخاک نهادن	۴ - روی بر خاک مالیدن
۵ - رخ برتیره خاک مالیدن	۶ - رخ بر زمین مالیدن
۷ - رخ بخاک مالیدن	۸ - رخسارگان بر زمین مالیدن

اما زلیخا که درمقابل شاهنامه کتاب کوچکیست ، در ین منظومهٔ مختصر برای همین مطلب اشکال فراوان تعبیر موجود است :

۱- نماز بردن	۲- روی زمین برخ ستردن
۳- روی زمین بچهره ستردن	۴- روی بر خاک تاری نهادن

۵ - چهره بر خاک تاری بسودن ۶ - رخ برخاک تیره بسودن
۷ - رخ بر روی زمین نهادن ۸ - رخ بر زمین نهادن
۹ - چهره برخاک تاریک مالیدن ۱۰ - رو بخاک سیاه مالیدن
۱۱ - زمین بچهره رفتن ۱۲ - خاک زمین را بروفتن
۱۳ - روی بر خاک مالیدن ۱۴ - رخ برتیره خاک نهادن
۱۵ - رخسار برتیره گل مالیدن ۱۶ - دورخ برزمین نهادن
۱۷ - چهره بر خاک مالیدن .

همین حالت را در کلمهٔ گستردن هم می بینیم ، که در شاهنامه با این کلمات آمده :

۱ - فرش گستردن ۲ - دام گستردن ۳ - کام گستردن
۴ - مهر گستردن ۵ - پر گستردن ۶ - آفرین گستردن
۷ - داد گستردن ۸ - کین گستردن ۹ - بساط گستردن

در زلیخا با کلمات فراوان ضم گردیده مثلاً :

۱ - سخن گستردن ۲ - آگهی گستردن ۳ - بلا گستردن
۴ - داستان گستردن ۵ - قصه گستردن ۶ - خردمندی گستردن
۷ - گفتار گستردن ۸ - دین گستردن ۹ - فرمان گستردن
۱۰ - نعمت گستردن ۱۱ - دعا گستردن ۱۲ - راز گستردن
۱۳ - نامه گستردن ۱۴ - عاشقی گستردن ۱۵ - تخم گستردن
۱۶ - الابه گستردن ۱۷ - دام گستردن ۱۸ - فرش گستردن
۱۹ - بساط گستردن ۲۰ - داد گستردن .

ازین امثله پدید می‌آید : همان رنگارنگی و بوقلمونی که صاحب زلیخا در ساختن تراکیب دارد ، فردوسی نصف آنرا ندارد . واین دلیل انتقاد بر فردوسی نیست ، بلکه باید گفت : که در عصر صاحب زلیخا زبان دری نسبت بزبان عصر فردوسی وسعت یافته و بدرجها ترقی کرده بود و همان گنجایشی و وسعتی که صاحب زلیخا برای ادای مطالب پیش روی داشت ، فردوسی در تنگنائی محصور بود .

گاهی این هردو سرایندهٔ مثنوی ، مقصد وا حدی راتکرار میکنند ، ولی از نظائر ذیل معلوست که هریکی مطابق به محا وره وطرز بیان عصرش ، مصراع ها را تغییر میدهد ، مثلاً هنگامی که بخوا هند بگویند (ازفلان‌عهدتافلان‌عهد) چنین تفاوت ادا دارند :

یوسف و زلیخا	شاهنامه
ازآدم درون تابدین روزگار نهانرا بد و کرده ایم آشکار	زگاه منوچهر تا کیقباد ازآن نامداران که درایم‌یاد (۲۷۳/۲)
از آدم درون تا بمحشر گناه ببخشی بیک‌رحمت‌ای‌دادخواه (ص۱۵۷)	زگاه منوچهر تا کیقباد زکاوس تا شاه فرخ نژاد (۲۷۶/۲)
ازآدم درون تا برو زشمار ازین خوبتر کس‌ندیدست‌کار (ص ۲۷)	زگاه منوچهر تا کیقباد کسی دین یزدان نیاورد یاد (۳۷/۳)
ازآدم درون تابدین روزگار که او بود پیغمبر روزگار (ص ۱۵)	زگاه کیومرث تا یزدگرد بنظم من آید پراگنده گرد (۴۴/۴)

فردوسی با انفاظ صاف وساده مطلب خود را افاده میکند ، در حالیکه صاحب زلیخا همین مقصد را بوسیلهٔ یک محاوره ادا می سازد یعنی از (آدم درون تاالخ) و این تعبیر را در پست که شاهنامه با آن آ شنا نیست . ا لبته در گرشاسپ نامه گا هی با آن برمیخوریم ما نند :

اسد ی : زتور اندرون تا که گرشاسپخاست گذرکر ده بدچار صدسا ل راست

(گر شاسپ نامه ۲۳)

همچنین «خواب دیدن» را فرد و سی عمو ماً با(در) یا (با) ظرفیه ادا میکند مثلاً در خواب دیدن یابخواب‌دیدن . وگاهی حرف ظرف‌راتروک میسازد ، واین مسئله درشاهنامه جزدوسه بارنظیر ندارد، ولی‌صاحب‌زلیخا همین‌مطلب رابالعموم بلا وصل حروف ظرفیه فقط (خو اب د یدن) گوید ، وگا هی حرف ظرف‌راهم با آن می‌آورد مثلاً :

۱ - یکی خواب د یدم من‌ای‌شهر یار

که‌هرگز نه دیده کسی در دیار (ص۴۴)

۲ - وگرخواب دیدی کسی سخت و سست

پسند یده تعبیر کر د ی‌درست (ص ۱۳۹)

۳ - دلم دوش دیده است خوا بی شگفت

ندانم چه اندازه باید گرفت (ص ۱۳۹)

۴ - د گرگفت من خو ا ب د یدم چنان

که‌برسر کشیدم همي با رنان (ص۱۴۰)

اکنون چند مثال از شاهنامه بشنوید :

۱ - چنین دید در خواب کز کوه هند

درفشی بر افراختندی بلند (۱/۲۹)

۲ - بپرسید از و دخت افراسیاب

که فرزانه شاها ! چه دیدی بخواب (۱/۱۲۵)

۳ - چنان دید روشن روانش بخواب

که رخشنده شمعی برآمد ز آب (۲/۱۷۸)

۴ - چنان دید گوینده یکشب بخواب

که یک جام می داشتی چون گلاب (۳/۲)

همچنین تخیل «در پای افکندن» را هر دو استاد بسته است، مثلاً فردوسی راست :

وگر هیچ کژی گمانی برم

بزیر پی پیل تان بسپرم (۱/۳۳)

درزلیخا چنین اداشده :

بزیر پی پیل تان افکنم

بن و بیخ تان از جهان بر کنم (۱/۱۶۳)

دردو بیت بالا فرق سپردن وافگندن ظاهراست وسپردن رنگ کهنه تری دارد .

دربرخی موارد هردو گوینده بیک راه میروند مانند این بیت فردوسی :

ودیگر که ازتو مگر کردگار

نشاند یکی کودکم درکنار (۱/۱۰۷)

در زلیخا آمده :

دعا کن مگر ایزد کردگار

نشاند مرا کودکی درکنار (ص ۱۰۷)

درین دوبیت ترکیب فردوسی نسبت بزلیخا قدری پارینه تر است .

کنایات ومحاورات

محاورات ذیل که در زلیخا آمده در شاهنامه بنظر نیامد :

(۱) خلیده جگرز پر دندان ماربودن (۲) بر آوردن درخت مراد از بن

(۳) داروی مهرکسی خوردن (۴) چهرهٔ بخت را طپانچه زدن .

(۵) نامهٔ چیزی درنور دیدن (۶) در عاشقی فرو کوفتن

(۷) گل دولت ازباغ شادي چیدن (۸) ار زیزهرچشم بخت ریختن.

این تراکیب میرساند که یادگار هنگامی اند ، که در زبان رنگینی وحلاوت و چاشنی وفراخی معتنابهی بمیان آمده بود ، آنچه در عهد فردوسی نداشت .

بر خلاف آن در شاهنامه چنین محاورات وکنایات بنظر می آید :

(۱) گلیم اندر آب افگندن (۲) گوز برگنبد افگندن (۱)

(۳) آب در زیر کاه بودن (۲) (۴) طبل بزیر گلیم کوفتن

(۵) گاو پیسه بچرم اندر بودن (۶) ماهی بخشکی بردن

(۷) کار امروز را بفردا ماندن (۸) آب از تارک برتر گذشتن (۳) .

در شاهنامه کنایه «خشت خام در آب افگندن» بمعنی کار بی‌سود کردنست مثلاً :

چو کردار با ناسپاسان کنی ! همی خشت خام اندرآب افگنی (۴)

در زلیخا هم نزدیک باین مفهوم چنون آمده :

---

(۱) تربیت نااهل را چون گوزگان بر گنبد است (ح)

(۲) این محاوره تاکنون زنده ومستعمل است (ح)

(۳) اکنون گویند : آب ازگلو گذشت (ح)

(۴) اکنون گویند : کلوخ درآب انداختن و بران گذشتن (ح)

هر انکه که افتاد در آب خشت مرا باک نبود زباران چو کشت

در شاهنامه همین مقصد به کشتی درآب انداختن ادا شده که بازلیخا مختلفست:

تو کشتی بآب اندر انداختی زرستم همی چاکری خواستی (۳ر۰م)

مصراع (لااعلم) :

هرچه بادا باد ! ماکشتی درآب انداختیم

فردوسی کنایه « خورشید را چون توان نهفتن» دارد از شاهنامه :

یکایک بمرد گرانمایه گفت که خورشید را چون توانی نهفت؟(۲۱/۱)

در زلیخا همین ترکیب به« شمس اندوده داشتن بگل » تبدیل گردیده :

که اولاد اوفا نیند وخجل همی شمس اندوده دارد بگل (ص ۷۰)

اسدی طوسی راست :

چنین داد پاسخ بت دل گسل که خورشید پوشید نتوان بگل

(گرشاسپ نامه ۱۸)

نظامی گنجوی گفت :

بر آشفت نوشابه زان شیر دل که پوشید خورشید را زیر گل

هموراست :

که بامن چه سودست کوشیدنت بگل روی خورشید پوشیدنت

(اسکندرنامه بری ۲۱۶ طبع لکنهو ۱۸۹۸ م)

بهاءالدین محمد بن المؤید بغدادی گفت :

چوآفتاب یقینت شود که بی‌جرمم گرآفتاب بگل بیش ازین نیندائی

(لباب ، باب ششم‌ص۱۳۱)

قاضی امام مجدالدین النسوی راست :

چوماه عمرتو اندر محاق پیری شد توآفتاب حقیقت بگل چه اندایی!

(لباب ، فصل دوم باب هفتم ص۲۳۵)

شکل آخرین این کنایه چنین شد :

« فصل فضل او اثبات کردن ، آب دریا بغربیل پیمودن بود» وچشمهٔ آفتاب را بگل اندودن »

(محمدعوفی ، لباب باب هفتم ص۲۲۹)

سعدی راست :

بگفت آنچه دانست پاکیزه گفت بگل چشمهٔ خورنشاید نهفت (بوستان)

از امثلهٔ فوق همین قدر دریافته می توانیم ، که فردوسی وپیروش امدی با ادای « آفتاب بگل اندودن » اطلاعی نداشته اند ، و این شکل در آن هنگام رواجی نداشت ، ولی صاحب زلیخا باآن آشنایی داشت وبضرورت شعری آنرا«شمس بگل اندودن » نوشته است .

توصیفات

در زلیخا با اسمای صفات ذیل برمیخوریم :

۱ ـ سپهر وفا آفتاب هنر ۲ ـ که‌ای گلشن حسن وخورشید چاه
۳ ـ خردمند لاوی چراغ بصر ۴ ـ چراغ جهان یوسف ژرف یاب
۵ ـ هنرمند یوسف چراغ زمن ٦ ـ سرافراز راحیل پاکیزه کیش
۷ ـ به لیبای پرمهرفرهنگ‌یاب ۸ ـ زلیخای مه پیکر پوش بین
۹ ـ نکونام یعقوب فرخ خصال ۱۰ ـ رخ روشنش کیمیای جلال
۱۱ ـ نوای زلیخا بت سنگدل .

درین امثله اکثر مرکبات توصیفی قسمیست که آنرا اضافات تشبیهی ترکیب داده، ولی در شاهنامه اضافات تشبیهی در نهایت قلت است وامثال مرکبات مانند کیمیای جلال، گلشن حسن، چراغ بصر، چراغ جهان، چراغ زمن چراغ دل و فرهنگ یاب، در شاهنامه نایابند. در زلیخا مخصوصاً تشبیه چراغ عامست، که در شاهنامه مثالی از آن دیده نشد.

اگر زلیخا را بادقت ببینیم، در انتخاب اسمای صفات خوش سلیقگی خاصی رانشان نمیدهد، برای مثال:

بنزدیکی خوان بدانش نشست کشیدش سوخوان فرهنگ دست (ص ۱۸۰)

این شعر وقتی گفته شده که حضرت یامین با حضرت یوسف نان میخورد. برای وصف خوان: خوان دعوت، خوان نعمت ودیگر صفات مشهورند، ولی شاعر ازان احتراز جسته «خوان فرهنگ» مینویسد، و خوانندۀ گرامی خود میداند که خوان را با فرهنگ چه مناسبت است؟

که مسکین زلیخای فرهنگ جوی بدین بندۀ خود سیه کرد روی (ص ۱۳۰)

این بیت حاکی از وضعی است که بر عزیز مصر، بی‌گناهی یوسف روشن می آید ولی جهت دفع بدنامی بزلیخا سزایی هم نمی دهد، درین موقع زلیخارا «فرهنگ جوی» گفتن هیچ ذوق سلیم نیست.

اکنون چند مثال از شاهنامه بشنوید:

۱ ـ چمانندۀ دیزه هنگام گرد چرانندۀ کرگس اندر نبرد
فزایندۀ باد آوردگاه فشانندۀ خون ز ابر سیاه
گرایندۀ تاج و زرین کمر نشانندۀ شاه بر تخت زر (۱/۳۵)
۲ ـ گرایندۀ گرز وکشایندۀ شهر زشادی بهر کس رسانندۀ بهر

کشنده ٔ درفش فریدون بچنگ — کشنده‌سرافرازجنگی پلنگ (۱/۳۹)

۳ ـ پناه گوان ، پشت ایرانیان — فرازنده اختر کاویان

سرافراز گردنکش پیلتن — سزاوار هرشهر و هر انجمن

خداوند نیروی فرزانگی — نگهدارگیتی بمردانگی (۱/۳۷)

۴ـ نبیره جهاندار کاوس کی — دل افروزوپردانش ونیک پی (۲/۲۷۴)

۵ـ خداوند دولت خداوند زور — جهانگیروبخشنده‌بهرام گور (۳/۱۳۰)

۶ ـ وزان پس شود شهریار بلند — جهاندارونیک اختروسودمند (۳/۸۰)

سخنگوی و روشندل و یادگیر — خردمند و داناو گردودبیر (۴/۷۷)

۷ـ جهاندار بادادو نیکو کنش — فشانندهٔ گنج بی سرزنش

فزایندهٔ نام و تخت قباد — گرازندهٔ تاج واورندوداد (۴/۳۸)

درین امثله ترکیب اسمای صفات ، بوسیلهٔ حرف عاطفه زیاد است ، که گاه گاهی درزلیخاهم دیده می شود، ولی تراکیبی مثل نشانندهٔ شاه ـ ستانندهٔ گاه ـ فشانندهٔ گنج ـ گزارندهٔ تاج فزایندهٔ نام درین کتاب کمتر است .

عربیت

پیشتر گفتیم که در زلیخا ، آمیزش الفاظ عربی بیش ازاندازهٔ ضروریست که مابرای توضیح بیشتر آن چند مثال می آوریم :

۱ـ چنین گفت الهی بآلای خویش — باجلال واعزاز ونعمای خویش (ص ۹۷)

۲ـ همان شهر ها ونواحی تمام — همه ملک معمورو با آن نظام (ص ۱۵۱)

۳ـ چوبرشد بمنبربدین حسن وزیب — گسست ازهمه‌خلق صبروشکیب (ص ۹۳)

۴ـ بدین ظن زنان جمله دیدندفرض — بدوخویشتن جمله کردندعرض (ص ۱۳۵)

۵- وفا داده بد سر برا هیم را مران اصل تبجیل وتعظیم را (ص ۴۴)
۶- زنادانی آن خواب راخاص وعام نها دند اضغا ث احلا م نا م (ص ۱۴۴)
۷- سراباچنین حسن وچندین جمال نخواهی حدیثی است صعب ومحال (ص ۱۱۴)

ترکیب الفاظ عربی باافعال فارسی

بنظم آوردن - نظم آراستن - لطف کردن - تضرع نمودن - فرح دادن - سفرافتادن - نسب ساختن - کفارت کردن - نقصان بودن - معزول کردن - مخذول کردن - تحیات کردن - عفو خواستن - فضل داشتن - عزت نهادن منع کردن - فرد کردن - بضاعت داشتن - موقع افتادن - عقوبت رساندن سیاست کردن - ضائع شدن - رسوم نهادن عقد بستن - خطبه خواندن - فلاح یافتن که اکثر این افعال مرکب در شاهنامه بنظر نمی آیند .

تراکیب اضافی فارسی با الفاظ عربی

عیب عظیم - تاویل احلام - عزیزدلیل - مالک رقاب - فرش عظیم - حرمت عظیم - کمال عظیم .

تراکیب الفاظ عربی و فارسی

تعبیر خواب - روی ایجاب - آیت دوری - کیش عظیم - جاه عظیم - نقش مانی در عاشقی - نقش چینی - نامهٔ عمر - سلبهای زر - کارسمایی - گل معجزه - خون سزور

استعمال اضافت مسلسل

قرصهٔ شمس گیتی فروز - سررشتهٔ صبر - قرصهٔ آفتاب - شکر خدای جهان آفرین .

استعمال حروف فارسی باکلمات عربی

ازین نوع - بدین نوع - بی مونس - قضارا - بارضا - حرمتگه - کثیروقلیل - بی محابا - بانظام - اندک نظیر .

اکثر این‌ترا کیبی که درزلیخا منقولند ، درشاهنامه بنظرنمی‌آیندو بالعکس آن اثر عربیت‌در شاهنامه بسیارخفیف‌است، وعلت آن چنین است که‌تا عهد فردوسی زبان فارسی از تاثیر عمیق عربی محفوظ بود . درآغاز صرف بنابر بعضی ضروریات از خرمن عربی خوشه چینی کردندی، که از همه اولتر ضرورت دینی بود ، و هر مسلمان مجبور بود، که‌اصطلاحات‌ضرو ریه دینی که عربی بوده بیاموزد: مثلاً: دعا-صلوة- سلام- حلال حرام-حمد- ثنا- حدیث‌وغیره .

در مرتبهٔ ثانی برخی الفاظ ضروری زندگانی را از عربی مستعارگر فتندمانند : صندوق-شمع -منبر- قرطاس-قیر-قار- سلحم - معصفر- منزل- مجلس- صحرا حرف-جمال-حسن- عشق- عید - ساقی - قدح .

ضرورت ثالث :-اخذ اصطلاحات‌علمی‌بود، که درفارسی وجودنداشت‌مثلاً:نظم نثر،شعر،بیت ، غزل ، قصیده ،خط وغیره.

چهارم: شعراء برای اظهار طنطنهٔ لفظی ولفاظی‌وقافیه آرائی درقصائدواشعار خود کلمات عربی ضروری را از عربی مستعار میگرفته‌اند، ولی‌این کار هم خیلی محدود بود که از آن چاره‌یی نداشته اند .

درشاهنامه مثالهاي متعدد چنین الفاظ عربی را دیده میتوانیم، که‌درآن‌وقت رائج الوقت بوده ودرمحاورهٔ روزمرهٔ فارسی دخیل شده بودند. وخود فردوسی از عربی کلماتی را میگیرد، که‌به استعمال آن اشد ضرورت حس کند. برای مثال درفارسی در مقابل کلمات بیت و نظم کلماتی وجودنداشت، بنابر آن‌آنرا تصرف نمود، ولی کلمات نظم‌ونثررا به پیوند وپراگنده ترجمه کرد، که خودهم‌اطمینان کامل برآن نداشت .

فردوسی گاهی بنابر ضرورت قافیه ، منت پذیر عربیست. مثلاً در شاهنامه باستعمال کلمه منجنیق ضرورت داشت . وی کوشید که درمقابل آن کلمهٔ فارسی بیابد، ولی موفق نشد وناچار کلمه جاثلیق رااز عربی وام گرفت،ودر هرجاییکه درمصراع اول‌قافیه منجنیق دارد ، آخرمصراع دوم جاثلیق‌است . همچنین در مقابل کلمه نیا(جدمادری‌وپدري) قافیه کیمیا ودر مقابل کف‌صف آورده‌است.

برخی از مصطلحات جنگی‌هم‌از ینگونه‌است‌مانندساقه- میمنه- میسره-قلب جناح وغیره، که فردوسی درآغاز کار ، به پیروی دقیقی کلمات راست- چپ سپانگاه - پس پشت- یکدست و دست‌دگر را آورده،ولی‌بعد ازآن این کلمات را ترک گفته و براصطلاحات عربی قناعت‌میکرده است .

اجتناب فردوسی از استعمال لغات عربی از ین‌مثال کوچک پدیدار‌است که وی از نوشتن کلمات مختصروپیش پاافتاده‌عربی‌تعبیرومعبر اعراض کرده و بجای آن کلمات فارسی‌دراز ترمانند«گزارش‌خواب»و«گزاریدن خواب»و «گزارنده‌خواب» می آورد . واین بدان ماند که قدماء با کلمه «عید قربان» کردند وبجای آن « جشن گوسپندکشان» را آوردند،مانند رودکی :

بادبرتومبارک‌وخنشان (۱) جشن نو روز گوسپند کشان

درعهد سلجوقیان‌باانقلاب سیاسی، بر اقلیم زبان نیز گردش وتحولی‌فراآمد ، ذوق و قریحه مردم این زمان نیز تبدیل شد ، دراینوقت « دری خالص » نوشتن مزیتی نداشت ومانند عربی «سجع» برفارسی‌هم پیروز آمد . اگرچه دربرخی از محافل برخلاف‌آن صداي احتجاج هم شنیده می شد، ولی ذوق جدید سجاعی

(۱) خنشان : فرخنده ومیمون (برهان) .

عناصرنوین کلمات عربی را درفارسی دخیل ساخت، وکسی نتوانست : سدی در مقابل آن ببندد، و ادبای آنزمان مردم را از نوشتن فارسی سره مانع آمدند، امیر کیکاوس در قابوس نامه چنین مینویسد :

«واگر نامهٔ بود پارسی . پارسی مطلق منویس ! که ناخوش بود خاصه پارسی دری که نه معروف بود.» (باب ۳۹)

این جنون عربی پسندی تاجایی رسید، که قدما «شگفت بماندن» را همواره در محاورات خود می‌آوردند مانند این بیت شاهنامه :

زگفتار او ماند خسرو شگفت چو شرم آمدش پوزش اندرگرفت (۳ر۷۶)

اگرچه این اصطلاح اصیل زنده‌ماند، ولی درپهلوی آن «عجب ماندن» هم پدید گشت و بمرور زمان برآن اصطلاح لطیف کهن تغلب جست ، و همین سر نوشت محاورهٔ کهن «بندبستن» است که در شاهنامه آمده :

۱-بفرمود تا رفت مهراب پیش ببستند بندی به آیین و کیش (۱ر۳۳)

۲-ببستند بندی به آئین و کیش بدانسان که بود آن زمان دین و کیش (۱ر۷۶)

متاخران درین هم تصرف وترسیم کردند، بندفارسی را متروک ساختند و بجای آن کلمهٔ عقد عربی رارواج دادند ، درز لیخاست :

بتزویج پیغمبر پاکدین بد ین پرهنر دختر مه جبین

بخوان خطبه وعقدشان بسته کن دل هردوشان راز هم رسته کن (ص ۲۲۲)

اکنون «بندبستن» بهمان اندازه شاذ وغیر معروفست، که جانشین آن «عقد بستن» یا «عقد کردن» شهرت یافته !

هنگامیکه عناصر عربی پایان عربی را در زلیخاسی بینیم بمشکل تصور کرده میتوانیم که این کتاب زاده طبع فردوسی یامال آنزمان باشد، زیرا زبان رایج الوقتی که

شاهنامه بدان سروده شده، از زبان زلیخا خیلی بدور است ، در ینوقت عربیت بر فارسی غلبه تام یافته بود، درزبان‌هر دو کتاب فرق فراوان است، که مثال آن در ذیل این سطور تقدیم می شود ، درشاهنامه گوید :

ازین راز جان توآگاه نیست درین پرده اندرتراراه نیست (۱ر۸۵)

درزلیخا همین مطلب چنین ادا شده :

کس از سر این حکمت آگاه نیست درین پرده‌مخلوق راراه نیست(ص۱۵۱)

درینجا صاحب زلیخامطابق ذوق ورواج زمان‌خود، باالفاظ‌عربی‌فراوان کهنگی واصالت‌زبان فردوسی را ازبین برده‌ومضمون وشعررادر سلک‌خود آورده‌است !

نگاه سرسری برشاهنامه

تااینجا مایک پهلوی‌تصویررا معاینه کردیم ،ولی بدون غورو تدقیق پهلوی دیگرقضیه، کاوش‌وتحقیق‌ماتکمیل‌نمیشود. اکنون بایدبعداز زلیخابرخود شاهنامه هم‌نظری‌اندازیم .

ازمقابلهٔ این‌دو کتاب درمی‌یابیم ، که‌درعصر فردوسی الفاظ‌وکلماتی‌درمحاورهٔ عامه‌جای‌گرفته بود، که فردوسی ازاستعمال وتکرار آن‌خودداری‌نکردی. ولی همین کلماتوتعابیر درعصرسرایندهٔ یوسف‌وزلیخا ناآشنا و اجنبی بوده‌است، که درینجا اختصار رابرچندنمونه اکتفامیرود :

ابی :

کلمه‌نفی بمعنی‌بی . درشاهنامه است :

۱ - ابی آن که بد ایچ بیماریی نه‌از درد هاهیچ آزاریی (۱/۳۸)

۲ - همین چین بر وزاروگر یان شدند ابی‌آتش ازدرد بریان شدند (۳/۹۶)

درشاهنامه فراوان ولی‌درزلیخاناپدیداست. اسدی گفت :

ابی آفتا با تراچیست حال ؟ چنین تیره شب ، دل گرفتم ملال

(گرشاسپ‌نامه ۷۶ طبع بمبئی)

ایدون :

بمعنی اکنون وچنین . درشاهنامه آمده :

۱ - سرباتوانی و هم مهتری ! من ایدون گمانم که‌تو سادری(۱/۵۰۱)

۲ - من ایدونشنیدم که‌جای مهی همی سردم ناسزا رادهی (۳/۱۳۱)

این کلمه اززلیخاغیر حاضر است، ولی اسدی دارد :

من ایدون زطبعم بها رآورم سراین شاخ را نوبیا رآورم

(گرشاسپ نامه ص ۱۱)

چنان چون

این ترکیب‌درقدما رواج داشت ، دقیقی راست :

نوشتم من این نامهٔ شاهوار چنان چون بود درخور شهریار

فردوسی راست : (شاهنامه ۳/ ۴)

۱ - بیامد زبازار سردی هزار چنان چون نه زیبندهٔ کارزار(۳/۱۳)

۲ - چنان چون بدم کهتر کیقباد کنون‌از تودارم دل‌و مغزشاد (۳/۳۲)

اسدی راست :

ز دل برکشد سی‌تف‌دردوتاب چنان‌چون‌بخارازز‌مین‌آفتاب(گرشاسپ‌نامه ۱۵)

در زلیخااین ترکیب متروکست .

تفت :

درشاهنامه عموماً بمعنی‌گرم آمده ، مانند :

۱ - سپه بد بمد ژ روی‌بنهادتفت بکردار با زارگا نان‌برفت(۳/۲۳)

۲ - سقا توره از پیش خاقان برفت بیامد سوی خرگهٔ خویش تفت (۴،۸۸)

اسدی گوید :

و زانجا سپه راندو بشتافت تفت بشادی بشهری زسنجاب رفت

(گرشاسپ نامه ۵۹)

در زلیخا این معنی نیز رواج ندارد .

یارمند :

در شاهنامه فروان آمده مانند :

۱- بسد ارندهٔ آفتاب بلند که باشم شما رابدو یارمند (۴ر ۷۳)

۲- نخواهم که آید شمارا گزند مباشید بامن به بد یارمند (۴ر ۱۲۳)

درزلیخا بنظر نیامده ولی اسدی راست :

بود کاخترت یارمندی کند همه دشمنت دل نژندی کند

(ملحقات شاهنامه۹)

گمانیدن :

در زلیخا نیست واز شاهنامه چند مثال آن اینست :

۱ - گمانند کین بیشه پرخون شود زدشمن زمین رودجیحون شود (۴/۱۲۱)

۲ - ازآن کوهم آوازوهم کیش اوست گمانم که قیصربتن خویش اوست (۴/۱۰)

اسدی راست :

زرستم همی چونکه خواهی شنود

گمانی که چون اوبمردی نبود (گرشاسپنامه ۱۰)

گرایدونکه :

این ترکیب نیز پیش قدما مقبول وفراوانست . دقیقی راست :

گرایدونکه بپذیرد او پندما نسایدهمی پای او بندما

(شاهنامه ۳/۴)

فردوسی گوید:

۱ ـ گرایدونکه از دشت نیزه وران بنالد کسی از کران تا کران (۵/۴)

۲ ـ گرایدونکه باز آرد آنرا که گفت گناه گذشته بباید نهفت (۱۹۰/۲)

این کلمه هم در زلیخامهجور الاستعمال است.

ورایدونکه:

در زلیخانیست. دقیقی راست:

ورایدونکه نپذیری این پند من بسایی گران آهنین بند من (۴/۳)

فردوسی راست:

۱ ـ ورایدونکه زین کار هستم گناه جهان آفرینم ندارد نگاه (۱۰۷/۱)

۲ ـ ورایدونکه پیران کند دست پیش بخواهد سپه یا ورازشاه خویش (۱۲۸/۱)

ارایدونکه:

در زلیخانیست، ولی اکثر قدما آنرا آورده اند، مانند دقیقی:

ارایدونکه بپذیری این نیک پند ز ترکان بجانت نیاید گزند (۴/۳)

فردوسی گوید:

۱ ـ بدو گفت ارایدونکه کین نیا نجویی ندا ری بدل کیمیا (۱۵/۳)

۲ ـ ارایدونکه پیران نخواهد نبرد با نبوه لشکر بیارد چو گرد (۲۳۵/۳)

بر آنهم نشان:

درشاهنامه فراوان ودر زلیخانیست مثلاً فردوسی گوید:

۱ ـ بریزند خونش برانهم نشان که اوریخت خون سرسر کشان (۵۷/۴)

۲ ـ بران هم نشان تا قباد بزرگ که ازدادا وسیر شد خویش گرگ (۷۸/۴)

تنگ اندر آمدن :

در شاهنامه عموماً بمعنی نزدیک آمدنست مانند :

۱ - چوجاماسپ تنگ اندر آمدز راه ورا با ز د انست فر زند شاه (۳ر۴)

۲ - دولشکر چوتنگ اندر آمد ز راه ازآنسو سپهدار،ازین سوی شاه(۴ر۶ ۲)

در یوسف وزلیخا این مقصد را چنین ادا کرد، :

۱ - شدم تا بنز دیک آ ن شهر تنگ که ناگه براسد یکی بوی ورنگ(ص ۶ . ۱)

۲ - بگفت این وتنگ اندرون شدبرش که بوسه ربایدزدو شکرش(ص۹ . ۱)

فر مان کردن :

در شاهنامه به مفهوم اطاعت کردن فراوا نست ، مانند :

۱ - چنین داد پاسخ که فرمان کنم بدین آرزو جان گروگان کنم(۲ ر۲۸۳)

۲ - اگر باز خواهی تو فر ما ن کنم بنوی یکی تازه پیمان کنم (۳ ر۵۳)

در زلیخا چنین ترکیبی بنظر نیامد .

بزار :

درشهنامه بجای بزاری(حالت ناله وعجز) آمده مثل :

۱ - خروشی بر امد ز ا بر ا ن بز ا ر جهان شد پر از نام اسفندیار (۳ر۴۴)

۲ - که بگر یستی بر سهجا بـز ا ر دورخ سرخ وسژگان چوابر بهار(۴ر۹۹ ۷)

در زلیخا این ترکیب بمعنی معدومت آمده .

کیمیا :

درشاهنامه عموماًبمعنی حیله وتد بیراست مانند :

۱ - یکی آ نکه گفتی که کین نوا بجستم سن از چا ر ه و کیمیا (۳/۶ ۲)

۲ - بز یـن ا ند ر ا فکند گر ز نیا پر ازچنگ‌سر، دل پراز کیمیا (۲/۱۲ ۲)

درزلیخا این‌معنی بکلی‌نیامده.

پیران سر :

درشاهنامه پیران‌سر ودرزلیخا پیرا نه سراست مانند :

۱ - مگر با زگر د د زبد نا م من به‌پیران سراین بدسرانجام من (۲/۳ ۲۱)

۲ - نه بینی کز ین بی هنر دخترم چه‌رسوایی آیدبه پیران سرم (۲/۹ ۲.)

دست بکش کردن :

درشاهنامه بمعنی دست‌برسینه نهادن (تعظیم) است ما نند :

۱ - بکاخ اندر و ن شد پرستا روش برشاه بر،دست کرده به کش (۲/۹ ۲۰)

۲ - بفـر مـو د تا لنبک آ ب کش برشاه‌بر، دست کرده‌به کش (۳/۱۴ ۱)

این اصطلاح درزلیخا نایا بست :

گرو گان کردن :

گرو کردن وبگر وگرفتن عموماً درشاهنامه متداول ودر زلیخا نا یا بست ،امثال ازشا هنا مه :

۱ - شما داد جو یید وفر مان کنید روان‌رابه پیمان گر وگان کنید (۳/. ٦)

۲ - همه پیش توجان گروگان کنیم ز دیدارتو ر ا مش جا ن کنیم (۳ ٦ ۱)

باد گشتن :

درشاهنامه مستعمل ودرزلیخا نیست . امثله ازشا هنامه :

۱ - کنون آنچه بدبود پرسا گذشت گذ شته همه نز دمن باد گشت (۱٦/۳)

۲ - بداراب گفت آنچه اندر گذشت چنان‌دان که‌یکسرهمه‌بادگشت (۳ر۵۳)

باد درمشت یا بدست ماندن :

درشاهنامه عاست مانند :

۱ - که‌مارا کنون‌جان باسپ اندرست چوسستی کند باد ماند بدست (۳ر۵٦)
۲ - سپاه اندر آید پس پشت من نماند بجز باد در مشت من (۲ر۲۲۲)
۳ - بگیرندگردن کشان پشت اوی نماندبجز باد در مشت اوی (۲ر۲۲۹)
۴ - بدین‌شهر درویشی ورنج هست ازین بگزری‌باد ماند بدست (۳ر۷٦)

این تعبیر در زلیخا نیست .

هوش باز آوردن :

درزلیخانیست ،ولی درشاهنامه هست امثله :

۱ - چنین‌داد پاسخ که بازآر هوش که‌من پور قید افه ام قیدر وش (۳ر٦۷)
۲ - بدوگفت گرگین که‌باز آرهوش سخن‌بشنوو پهن‌بکشای‌گوش (۲ر۲۰۱)

کام کژی خاریدن :

درشاهنامه وارد ودرزلیخا نیست امثله :

۱ - بجان اشمبی داد ست زینهار بایوان رسی کام کژی مخار (۳ر۳۹)
۲ - چنین کفت با شاهزاده تخوار که‌بامرد می کام کژی‌مخار (۴ر۱۰۹)

آب ازتارک برترگذشتن :

درزلیخا نیامده ودرشاهنامه وارد است :

۱ - زتارک مرا آب برتر گذشت غم وشاد مانی همه باد گشت (۴ر۹٦)
۲ - سپهر ا زکوشش سخن‌درگذشت زتارک دم آب بر ترگذشت (۳ر۵۷)

کسی را بکس نداشتن :

درشاهنامه است :

۱ - بگیتی ندارد کسی را بکس توگوئی که‌نوشیروانست‌وبس (۴ر۱۷)
۲ - ندارد زشاهان کسی رابکس چه کهتر چه ازشاه فریاد رس (۴ر۱۴)

کس به کس نشمردن :

در شاهنامه آمده و در زلیخا اثرش نیست ، مانند این ابیات شاهنامه :

۱- زمردی و گردی بما ننگر بد ازین مرز کس رابکس نشمرید(۱۲۸/۳)

۲- زدیدار من گوی بیرون برد ازین انجمن کس بکس نشمرد (رر)

بیداردل باش وروشن روان :

دعائیه بیست درشاهنامه که در زلیخا نا معلومست مانند این امثله شاهنامه :

۱- سپه آفرین خواند بر پهلوان که بیدار دل باش وروشنروان (۱۸۱/۲)

۲- چنین داد پاسخ بدو پهلوان که بیدار دل باش و روشنروان (۱۷۹/۲)

کلید و بند :

درشاهنامه از ین کلمات محاورات متعدده ساخته اند ولی در زلیخا نیست ونظامی بجای بند ، قفل آورده است . امثله از شاهنامه :

۱- خبر چون بنزدیک توران رسید مر ان بند را ساخته شد کلید (۱ر۹۰۱)

۲- ستم بر سیاوش ازیشان رسید که زو آمد این بندبد را کلید (۲ر۱۸۷)

۳- بسی برنیامد که پاسخ رسید یکی نا مه بد بند او را کلید (۲ ر ۲۶)

۴- منو چهر ازان تخمه آمد پدید شد آن بند ها را سراسر کلید (۴ر۱۲۶)

آب جوی :

از ین ترکیب درشاهنامه محاور ها ساخته اند مانند :

۱- بمنذر چنین گفت بهرام گو ر که اکنون که شدآب د رجو ن شور(۳ر۹۰۱)

۲- یکی چاره سازم که بدگوی من نراند بزشت آب در جوی من (۳ ر ۸۶)

۳- چنین گفت رستم که این روی نیست مراین آبر ادرجهان جوی نیست (۲ر۰۰۲)

۴- همه زین شمارندو این روی نیست مراین آبرادرجهان جوی نیست (۲ر۱۸۹)

باد سرد از جگر کشیدن :

فردوسی بسا مشتاق استعمال چنین ترکیب بنظر می آید ، بار ها آنرا تکرار مینماید ، که درینجا فقط بذکر چندمثال آن کفایت میرود (از شاهنامه) :

۱- چو پیغام گرگین برستم رسید یکی باد سرد از جگر بر کشید (۲ر۱۳۲)

۲- یکی باد سرد از جگر بر کشید بسوی گله دارقیصر کشید(۱)(۲ر۲۸۰)

۳- بدو داد پس گنجها را کلید یکی باد سرد از جگر برکشید (۳ ر ۹۴)

۴- چورومی سروتاج کسری بدید یکی باد سرد از جگربر کشید (۴ ر ۲۴)

جای تعجب است که این تعبیر مقبول و پسندیدۀ فردوسی در زلیخا بکلی متروکست .

محاکمه

بعد از ملاحظۀ هردو پهلوی قضیه درحالیکه تفاصیل سابقه‌را درنظر بگیریم گفته میتوانیم که‌بین زبان شاهنامه ویوسف زلیخا فرق بین ونمایانی موجود است وهردو را دریک عصر زبان یک‌شخص شمرده‌نمیتوانیم ، وهرگز زبان یکنفرسراینده وشاعر نیست ، ما مجبوریم که آنرا زبان دو شخص حتی مختلف العصر و مختلف الوطن بگوییم ، دلائل ما اینست :

-۱-

خط وخال و خصائص هر دو مثنوی یکسان نیست و با هم اشتراك و نزدیکی ندارند ، مثلاً : درشاهنامه کلمات ابی - ایدون - گراید و نکه - ورایده و نکه -

---

(۱) در طبع ژول موهل کلکته چنین است : بنزدیک چوپان قیصر دو ید (ح)

کیمیا ـ پیران سر ـ گروگان کردن ـ باد درشت ماندن و غیره و غیره علی‌التواتر دیده میشود ، ولی در زلیخا نیست .

همچنین کلمات ومرکبات نکوبی ـ خوار بار ـ جلدی ـ همزاد ـ غریووغرنگ ـ بندوکشای وغیره وغیره که در زلیخاست ، در شاهنامه نامعلومند .

-۲-

برخی از کلمات مفرس مانند ملکت ـ عفو ـ لطف ـ میشوم ـ عمداً ـ عماری ـ مشاطه که ظاهراً درعهد سلجوقیان رواج یافته‌اند وامثال منوچهری ـ ناصرخسرو ـ اسدی ـ امیر معزی ـ مسعود سعد سلمان ـ عثمان مختاری ـ حکیم سنائي عمعق بخاری ـ ادیب صابر و غیره آنرا آورده اند ـ چنانچه در سطور گذشته گفتیم ـ فردوسی ازین قواعد تفریس بکلی بیخبراست . در حالیکه درمثنوی زلیخا رواج تام دارد ، وازین بر می‌آید ، که زلیخا سروده و فراوردهٔ عهد سلجوقیست .

-۳-

برخی ازمحاورات مانند گوش داشتن ـ گره برزدن که فردوسی آنرا بمعانی لغوی خود آورده ، ولی درمثنوی زلیخا بدرجهٔ کنایه رسیده ومفاهیم جداگانه را یافته اند ، واین سخن حاصل یک عصر نیست .

-۴-

محاوراتیکه عموماً درمثنوی زلیخا خوانده و دیده می‌شود ، فردوسی بکلی از آن اطلاعی ندارد ، مثلاً صورت بستن ـ عتاب برداشتن ـ دل برگماردن ـ گرمی نمودن ـ گمان زدن وغیره .

این تراکیب خود بزبان حال گویند که بعداز عصر فردوسی تولد یافته اند هنگامیکه در زبان دری تکلف ورنگینی آفرینی شیوع یافته بود .

-۵-

عده یی از الفاظ وکلمات در شاهنامه بکثرت دیده می‌شوند ، درحالیکه‌در زلیخا متروك الاستعمالند وبجای آن کلمات دیگر آ و رده شده اند مانند بو یژه ویژگان ، که در زلیخا بجای‌آن خاصه آمده وهمچنین بند بستن شاهنامه در زلیخا عقد بستن است . آنچه در شاهنامه به«باد سرد» تعبیر شده در زلیخا بجای آن «آه» آمده و«گزاریدن خواب» شاهنامه در زلیخا«تعبیر» است .

وازین برسی آید که در زبان هردو مثنوی تفاوت زیاد موجود است . اگر ما درشاهنامه معیار ادا وزبان فردوسی را اصیل وصحیح بدانیم، پس زلیخابهیچگونه مال فردوسی شده نمیتواند ونه ازخامهٔ او تراوش کرده . زیرا وی در حین ختم شاهنامه آفتاب لب بام ومرد پابلب گور بود ، ودرین وقت‌برای زلیخا اسلوب‌نوین بیان و اصطلاحات جداگانه را برای ابراز معانی خلق کرده نمیتوانست ومحال‌بود.

-۶-

در مسکن ووطن‌هردو شاعر نیز حتماً اختلافی هست و قرائن این مدعا اینست که فردوسی همواره در شاهنامه ساربان را ساروان می نویسد ، درحالیکه در زلیخا ساربان است ومعلومست که‌این هردو تلفظ یک کلمه دریک‌سرزمین گفته‌نمیشود. همچنین ارج وورج دریک شهرد و طرز تلفظ ندارند . مردمیکه به ترکیب«خرید و فروخت» عادی اند ، خرید وفروش نگویند. جاییکه معمار را کاریگر گویند ؛ همین کلمه در همانجا معنی«ملازم» وخدمتگار ندهد . در شهریکه آذین بستن محاورهٔ عامه باشد ، آیین بستن نگویند . واگر غریویدن بمعنی شور وفریاد باشد ، بجای گریه‌وزاری‌به‌کار نبرند پرس و پرسش را دریک جا نیاورند پوشیدن را بجای پوشانیدن وپرهیزیدن رابعوض پرهیز انیدن وشنیدن را بجای شنوانیدن‌ننویسند .

اگر درمسکن فردوسی عین همین الفاظیکه در زلیخا آمده استعمال و رواج

داشتی ، ضرور آنرا در اشعار خود آو رد ی . ولی وجود اینگونه تباین د لیلیست برینکه ، که این هردو گوینده مسکن وسرزمین علاحده داشته اند .

-۷-

برخی از محاورات والفاظ بین هردو مثنوی مشترکند ، ولی وجه امتیازی هم دارند آنچه در زلیخا جزو محاورهٔ عامه گردیده ، در شا هنا مه شاذ است . مثلاً گوش داشتن تخت زدن - همزاد - قضارا - استوار وغیره . واز ین هم بر می آید که این هردو گوینده مختلف العهد اند .

-۸-

از برخی امثال ونظائر روشن میگردد ، که فردوسی برای ادای مطالب خود در میدان محدودی تگ ودو و کاوش داردو زمینهٔ استعمال تراکیب اومحد ودا ست .

ولی بالعکس صاحب زلیخا فضای وسیعی در دسترس دا ر د و معلومست که دربین هردو گوینده زمان درازی فاصل است و زلیخا درعصری بو جود آمد ، که زبان فارسی وسعت وگنجایش زیادی یافته بود .

-۹-

برای تمییزو تشخیص فردوسی وصاحب زلیخا دلیلی دیگر هم داریم : فردوسی کلمه ارژنگ را بمعنی جادو ونیرنگ وتصویر می آورد ، که صاحب زلیخا با این مفهو م آشنا نیست . و این معانی مشهو ر و مروج نیستند ، و شعر ای د یگر هم نیاورده اند .

در شاهنامه ارژنگ راپنج بار بمعنی تصویر آورده ازین تکرار ظاهر میگردد که فردوسی همین معنی را خوب می شناخت وگاهی برای توضیح مزید « ارژنگ چین » هم آورده ، تا کسی ارژنگ را سال مانی نگوید .

اگر فردوسی مالک یوسف وزلیخا بودی ؛ پس چرا همین معنی معموله را در زلیخا نیاورده وچهار بار ارژنگ را بمانی نسبت داده است . و در هر مورد کتاب مانی یا نگار خانهٔ مانی می‌نویسد؟ ولی سرایندهٔ شاهنامه همان معنی نخستین خود را فراموش نمیسازد ؟ آیا بقول شاعر :

پس از سی سال این معنی محقق شد به خاقانی
که بورانی است باد نجان وبادنجان بورانی

فردوسی بعداز هشتاد سال عمر ادبی دروقت سرودن زلیخا دریافت، که ارژنگ نام کتاب ما نیست؟ نه تصویر و نیرنگ که درشاهنامه آورده بوده است؟

حقیقت اینست : که فردوسی بتاریخ مانی آشنائی کامل داشت وباین سخن قائل نبود، که ارژنگ کتاب مانیست و بنابرین در شاهنامه بدین معنی نیاورد . واگر وی کتاب زلیخا رانوشتی ، هرآینه همین معنی رافرموش نفرمودي !

-۱۰-

درینجا بی‌مناسبت نیست که مدتی از مبحث اصلی خود اعراض کرده ودر باره مضمون نوین دیگری هم سخن گوییم ، و مراد من ازین گفتگو در باره اسدی و گرشاسپ‌نامهٔ اوست .

در بارهٔ اسدی بساسخنان غلط بین ما رواج یافته ، و بسا او رااستاد فردوسی هم شمرده اند . وبرخی هم داستان اواخر شاهنامه یزدگرد خاتم تاجداران عجم را منظومه اسدی شمرده . ولی این سخن در خور پذیرش نیست ، وبین شاهنامه و گرشاسپ نامه (۵۹) سال کامل فاصله است . خوداسدی درگرشاسپ‌نامه‌گوید :

زهجرت بدور سپهري که گشت شده چار صد سال و پنجاه وهشت

اکنون که سال ختم گرشاسپ نامه را شناختیم ، باید تحقیق کنیم که

گرشاسپ نامه کهن تراست یا مثنوی یوسف و زلیخا ؟

بین این دوکتاب برخی الفاظ و محاورات مشترک وعاسمت مانند : از آدم درون تا الخ ... تخت‌زدن ـ کله‌زدن ـ قضارا ـ مشاطه ـ غریو و غرنگ .

اکنون باید بدانیم که آیا این کلمات را زلیخا ازگرشاسپ نامه یا این کتاب از زلیخا گرفته‌است ؟ وبرای تصفیه‌این قضیه هم راهی داریم مثلاً:

درزلیخا شکل مکمل این ترکیب « قضارا » می بینیم که در بوستان هم چنین است . ولی درگرشاسپ نامه تنها «قضا»است‌ومعلومست که‌قضاازه‌قضارا» کهن تراست. همین‌طور کلمه «بویژه»درشاهنامه‌وگرشاسپنامه‌عام ودرزلیخامتروکست وبجای آن «بخاصه» که نوتر و محدث تراست‌آورده می شود ، و ما ازین‌نتیجه میگیریم که زلیخا بعدازگرشاسپ نامه سروده شده !

برای‌ثبوت‌کامل‌این‌مطلب‌به شاهنامه هم رجوع باید کردبدین معنی که بین شاه نامه وگرشاسپ نامه کلمات مشترک مثل‌ابی ـ ایدون‌ـ بویژه ـ چنانچون‌ـ تفت‌ـیارستن‌ـگمانیدن وغیره فراوا نست.درحالیکی در مثنوی یوسف وزلیخا مهجور الاستعمالند.اگر زلیخا پیش ازگرشاسپ‌نامه بودی، این‌الفاظ حتماً‌درآن آمدی.

چون‌درزلیخااین اصطلاحات وکلمات را نمی بینیم ، ودرگرشاسپ نامه رواج داشت ، پس زلیخا را بعدترازگرشاسپ نامه‌دانیم ، که‌اینگونه کلمات در عصر زلیخا متروک بودند . وازینرو تقدم گرشاسپ‌نام بر زلیخا روشن‌می آید . چون کهنی گرشاسپ‌نامه برزلیخا ثابت‌آمد، تقدیم‌بیشتر شاهنامه‌هم‌برزلیخاروشن‌تراست .

-۱۱-

مابچشم خود می‌بینیم که بسااز محاورات‌روزمره وصدهاالفاظ فردوسی نزدصاحب زلیخا مهجور الاستعمالند . واین هم مسلم است که درمدت کمتر و محدودی بدین عدد کلمات‌والفاظ بکلی از قلمرو زبان اخراج شده نمیتوانند .

زیرا زبان درملک وتصرف شخصی نیست، بلکه به تمام گویندگان و مملکت آن تعلق دارد ، وسامی دانیم تاوقتیکه تمام مردم یک کلمه یالفظی راازگفتگوی عامه طرد نکنند ، همان کلمه متروک شمرده نمی شود. ممکن است که هزاران فر دبشر قتل واهلاک شوند ، وصدها هزار نفوس درچندلمحه ازصفحه هستی نابود گردند ، مگر قتل عام الفاظ بدینطور ممکن نیست و اگر می میرند ،در جریان طبیعی چنین از بین میروند که در بین مردم ضرورت استعمال آن کمتر میگردد و بجایَ آن کلمه دیگری نشیند.

مثلاً « خورشید چون توان نهفتن» فردوسی' درعصر اسدی به «خورشید بگل نتوان پوشیدن» تبدیل گردیده ودریوسف وزلیخا «شمس بگل الله و ده د اشتن » را از آن ساخته اند ، که در لباب الالباب«چشمه آفتاب بگل اندودن»شده است.

وقس علی هذا در ضرب الامثال فردوسی « بفرداسمان کار امروز را» و «آب از تارک برترگذشتن » اصلاح یافته وشکل امروزه آن « کار امروز بفرد امگذار» و « آب ازسرگذشتن» گردیده است .

سخن کوتاه اینست که اخراج الفاظ ومحاورات یک عملیهٔ دور ودراز یست وعمرها میخواهد . صدها کلمه ومحاوره رااز اقلیم زبان اخراج کردن، کار ده و بیست یاپنجاه سال نیست ، بلکه صدها سال بکار دارد .

دربنجا میخواهیم بفرق زبان شاهنامه وزلیخا وسرور سالهابین این دواثر ایمائی نمایم ، که به عقیدهٔ من بین زبان هردومثنوی لااقل یکنیم صدی فاصله است.

دربارهٔ عصر زمان سرودن زلیخا دوقرینه دارم :

اول آنکه گرشاسپ نامه اسدی در سنه ۴۵۸ ق سروده شده و چنانچه گفتیم

زبان زلیخا ازان متأخر تر است :

دوم: سکندر نامهٔ نظامی گنجوی در ۵۹۷ ق سروده شده :

بتاریخ پانصد نود هفت سال

که خواننده را زو نگیرد ملال

هنگامیکه مادر زبان سکندرنامه وزلیخا وجه فارقی راجستجو میکنیم می بینیم که در زلیخا الفاظ کهن مانند «ابا» بمعنی با ـ یا «ابر» بمعنی بر ـ یا کجا (بکسره بمعنی وقتی که جایی که ـ طوریکه) گاهی دیده می شود. یا بجای افعال کامل خواندند ـ راندند ـ افشاندند صور مجرد آن رواج داشته ماند این بیت انوری :

اختران را شوکتت بر سمت طاعت رانده

آسمان را نعمتت در زیر فرمان یافته

این خصایص در سکندر نامه بنظر نمی آید. اگرچه در زلیخا هم حکم آفتاب لب بام دارد، مگر گاهی کمتر دیده می‌شود، مثلاً کجا تنها پنج بار بدین معانی آمده و خواندند صرف در دو موردا ستعمال شده. پس ازینرو قیاس کرده میتوانیم، که در ایام سرودن زلیخا درمحاق متروک شدن بوده اند.

آمدم بسر قصه : چون این الفاظ درزلیخا موجوداند ودرسکند نامه متروک پس سکندرنامه بعداز زلیخا بوجود آمده باشد وعصر سرودن زلیخا متقدم برسکندرنامه است و بنابرین تخمین باید کرد، که زلیخا در منتصف اول قرن ۶ سروده شده باشد.

حدیقهٔ حکیم سنائی بین ۵۲۴ و ۵۳۵ ق منظوم گردیده چنانچه :

پانصدوبست وچار رفته زعام (۱)
پانصد وسی و پنج گشته‌تمام

هرچند قرائنی دردستست که زلیخا وحدیقه باهم معاصرباشند، ولی برخی از خصائص‌لسانی وخط و خال،تقدم‌زلیخا رابر حدیقه ثابت‌میکر داند.

ازین مبحث مرادمن فقط همین سخنست: که منتصف اول قرن ششم، بهترین زمانهٔ‌ولادت یوسف‌وزلیخا با شد. که برای‌تعیین‌این زمان یک قر ینهٔ دیگری هم دا ریم :

علاوه‌بر اسالیب ایامی - که ذکرش دربالا گذ شت - یک خصو صیت بیا نی زلیخااینست که درحین‌آوردن افعال‌معطوف ومعطو ف علیه(و احد باشد یا جمع، غائب‌باشد یاحاضر ومتکلم)معطوف آنرابه صیغهٔ‌واحد غائب می‌آورد مانند :

قبابست وچابک نوردیده د ست قبایش در یدند ود ستش شکست

(بوستان سعدی ٦٥٥)

که‌درین مثال‌باید به‌تبع در یدند ،شکستند آورده می شد .

مثال دیگر : «اسعاف ملتمس اورا رحمه‌الله لازم شمر د م وا جا بت د عو تش

---

(۱) این مصراع دربرخی‌ازنسخ خطی‌وچاپی چنین‌است : پانصدوبیست‌و پنج گشت‌تمام ظاهرآ سال‌وفات سنائی بقول‌شاگردش محمدبن علی رفا روز یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۵ ق است . برخی ازمحققان بهمین‌مصراع تمسک‌جسته ووفاتش‌را ۵۳۵ ق نو شته‌اند (رک : مقدمهٔ‌دیوان سنائی‌طبع‌آقای مدرس‌رضوی) اگراین‌مصراع رابه «پانصد و بیست وپنج»بپذیریم ، باید مدت‌نظم‌حدیقه رافقط‌یکسال بدانیم وسرودن ده‌هزار بیت‌بدین متهنی وپختگی فقطدر یکسال محل‌تأمل خواهد بود (ح)

فریضه دانست .» (المعجم فی معاییراشعار العجم سنه ۳۱۲) که درینجا هم باید فریضه دانستم آمدی .

مثال دیگر :

زنده شده مردمی حاتم ومردمی رستم
چون ببزم اندرنشستی وبرزم اندرخاست

(لطیف الدین زکی ـ لباب الالباب ، باب ۱۱ ص ۳۷٦) که در ینجا هم اندرخاستی بایستی .

مثال دیگر :

ازپای درفتادم وازدست شد که چشم
روزی نه دیدازتو مراعات سرسری

(محمد بن علی کاشانی ـ لباب الالباب، باب ۷ ص ۱۸۳) درینجا بایدازدست شدم بودی .

مثال دیگر :

دادی بوصل وعده وآنگه بطنز گفت
چیزی که کس نیافت توازمن مدارچشم

(جمال الدین ازهری مروزی .لباب، باب ۷ ص ۲۱۵) در ینجا گفتی برو فق دادی، بصیغهٔ خطاب بایسته تراست .

مثال دیگر :

«ویکی ازلطافت طبع اوآن بود که مطایباتی که درحق اوگفته بودند یادداشتی وحکایت کرد .» (محمد عوفی ـ لباب ـ باب ۱۱ ص ۳۹۳) که در ینجاهم باید حکایت کردی بودی .

مثال دیگر :

«آن اسیران را اگر برین جمله که فرمودیم که باوطان و بلاد خویش برسانند و یک کودک بازگیرند . هرچه را ندیم وبقلم آورد وبنوشت ، جمله بجا آوریم »

(نامهٔ سلطان سنجر به عظیم الروم ، ازا نشای معین اصم (تعلیقات لباب ص۳۱۷)

که درینجاهم بایدبقلم آوردیم وبنوشتیم بودی .

عین همین اسلوب که مثالهای متعدد آن داده‌شد، درمثنوی زلیخا هم‌مشهوداست:

امثال

۱ -چو فارغ شد ازپند واندرز سرد به‌بستند پیمان وسوگند خورد (زلیخا ۱۵)

درینجا به‌تبع بستند ، سوگند خورد ند باستی .

۲ - نه سوگند خوردی و پیمان گرفت گوابرتن خویش یزدان‌گرفت (زلیخا ۱۶)

که درینجا هم باید گرفتی بودی .

۳ - گرستند و یکچند زاری نمود ولیکن گرستن نمی داشت‌سود (زلیخا ۱۸)

که بجای آن زاری نمودند باید آمدی .

۴ - سرا سر بدان ده برادر سپرد همه راه کنعان‌گرفتندوبرد (زلیخا ۸۲۰)

به‌مناسبت گرفتند باید بردند بودی .

بعد از تمام این امثلهٔ باید گفت : که این اسلوب کلام درشاهنامه مطلقاً غیر حاضر است وحتی در گرشاسپ نامه وحدیقه سنائی وسکندر نامه هم یافته نمیشود . ودر ایران رواج نداشت ، ولی در برخی از سر زمین های ماوراء النهر مورد استعمال داشت وامثلهٔ بالا بیشتر ماوراءالنهریست ، مثلاً محمدعوفی -محمدبن علی کاشانی ولطیف‌الدین زکی مراغه یی . و هما نقدر که زمانهٔ خروج چنگیز نزدیک می‌آید ، این اسلوب مقبولتر و پسندیده تر میگردد ، ودر در ربع نخستین

قرن هفتم نزد نویسندگان مروج تراست وبقول علامه محمد قزوینی این اسلوب غریب در لباب الالباب وجوامع الحکایات وتذکرة الاولیاء عطار والمعجم فی معاییر اشعار العجم عاستر میگردد .

در امثال گذشته نمونهٔ اقدم این اسلوب ، از معین الدین اصم ودیوان انشای سلطان سنجر سلجوقیست ، پس مثنوی یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی نیز سرودهٔ همین عصر است که غالباً شاعر ماوراءالنهری باشد .

مضمون دزدی صاحب زلیخا

در کسانی که از فردوسی مضمون گرفته اند ، نامهای اسدی وامیر کیکاوس و سنائی ونظامی وسعدی وامیر خسرو وجامی شاملند . علاوه برین برخی از شاعران نامعلومی هم سراغ داریم ، که از روغن فردوسی چراغ خود را افروخته اند ومن درینجا فقط بر مضمون دزدی سراینده مثنوی زلیخا اکتفا میکنم :

چنین بنظر می‌آید که صاحب زلیخا با شاهنامهٔ آشنائی کاملی داشت ، زیرا او را همواره به نقالی یا مقابله با اشعار فردوسی مصروف کوشش می‌یابیم ، و این یک تأیید دیگر این رأی ماست که سرایندگان هردو مثنوی دوشخص جداگانه بوده اند. زیرا دوراز ذوق سلیم وقریحهٔ خلاق فردوسی است که وی همان تراکیب ومصطلحات شاهنامه را بعد از چندی بطور ناقص وناپسندیده ومسموخ نقالی کرده باشد .

در ذیل این سطور چند مثال از هر دو کتاب ـ آنچه بدون تأمل و تصفح بدست آمده ـ می‌آورم ، ویقین دارم که اگر کاوش مزیدی بعمل آید ، این فهرست دزدی های ادبی صاحب زلیخا مضاعف خواهدشد، وما در امثلهٔ ذیل این مضمون دزدی را بصورت واضح دیده می توانیم :

از یوسف زلیخا طبع تهران:

۱ - مرا خوشتر آید بزندان درون
بزیرزنخ دست کرده ستون (ص۱۳۶)

۲ - کسی کو گریزد زخورشید و ماه
چگونه کند سوی اختر نگاه (۱۳۶)

۳ - چوسن بود سی بر سر کار خویش
دلم بسته برشغل بازار خویش (۱۱۳)

۴ - ازین هردوتن راست‌گفتار کیست
وزین نرو ماده گنه‌کار کیست (۱۲۹)

۵ - دعا کن مگر ایزد کردگار
نشاند مرا کودکی درکنار (۱۰۷)

۶ - بهرهفت کشور درون کس نماند
که او نامهٔ نام نیکت نخواند (۱۹۶)

۷ - کس‌ازسر این حکمت‌آگاه نیست
درین پرده‌مخلوق را راه نیست (۱۵۱)

۸ - بسز یسر بی پیلتسان افکنسم
بن وبیختان از جهان برکنم (۱۶۳)

۹ - به آرامگه شد همه دام و دد
بخفتند هر جانور نیک و بد (۱۸۲)

۱۰ - زکشور بکشور سپاهت بود
فلک زیر فر کلاهت بود (۱۱۸)

از شاهنامه طبع بمبئی ۱۲۷۵ق

۱ - ورا دید با دیدگان پر زخون
بزیر زنخ دست کرده ستون (۲۸۱ر۲)

۲ - دل من چو شد بسر ستاره تباه
چگونه توان شاد بودن بماه (۱ر۳۲)

۳ - بدین تندی از من میازار بیش
که‌دل‌بسته‌بودم‌ببازارخویش (۲ر۳۱۲)

۴ - ببینم کزین دو گنه‌کار کیست
بباد افره بر سزاوار کیست (۱ر۵۰۱)

۵ - ددیگر که از تو مگر کردگار
نشاند یکی کودکم در کنار (۱ر۸۲)

۶ - بگیتی جز از پاك یزدان نماند
که منشور تیغ ترا برنخواند (۱ر۸۱)

۷ - ازین راز جان تو آگاه نیست
درین پرده اندر ترا راه نیست (۱ر۸۵)

۸ - وگر هیچ کژی کمانی برم
بسز یسر بی پیلتسان بسپرم (۱ر۳۳)

۹ - نه آوای مرغ ونه هرای دد
زمانه زبان‌بسته ازنیك وبد (۲ر۱۰۵)

۱۰ - ز دریا بدریا سپاه ویست
جهان زیر فر کلاه ویست (۲ر۲۳۳)

۱۱ - شب و روز بادت چنین ارجمند زچشم بد انت مبادا گزند (۱۹۲)

۱۲ - بدل گفت خورسند گردم برنج که دررنج باشد سرانجام گنج (۱۹۳)

۱۳ - از آغاز بنوشت نام خدای که بوده‌است و همواره باشد بجای (۲۰۳)

۱۴ - همی داشتش صدره ازجان فزون از اندازهٔ مهر بانی فزون (۳۸)

۱۵ - دگر روز هنگام بانگ خروس بغرید بر درگه شاه کوس (۲۱۰)

۱۶ - ز آئینه پیل و هندی درای خروش ونوارفته تا دور جای (۱۶۲)

۱۱ - بکام تو بادا سپهر بلند زچشم بد انت مبادا گزند (۳٫۴)

۱۲ - برنج اندر ست ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج (۱٫۳)

۱۳ - سر نامه کرد آفرین خدای کجا هست وباشد همیشه بجای (۳٫۶۵)

۱۴ - همی داشتم چون یکی تازه سیب که از بادناید بمن برنهیب (۱٫۴)

۱۵ - بشبگیر هنگام بانگ خروس زدرگاه برخاست آوای کوس (۳٫۲۹)

۱۶ - زبس نالهٔ بوق وکوس و درای همی آسمان اندرآمد زجای (۱٫۳۱۶)

خوانندهٔ گرامی اکنون یقین کرده میتواند، که صاحب زلیخابه پیروی اسلوب فردوسی تااندازهٔ زیادی کامیاب گردیده، ولی در پایهٔ نظم واستحکام سخن شاهنامه ویوسف زلیخا جای مقابله نیست. جدت و معنی آفرینی و جوش سخن و برجستگی که نصیب استاد سخن است در زلیخا بکلی دیده نمیشود.

من تنها دوسه شعر زلیخا را می پسندم:

۱ - زمین زآن کند فخربرآسمان که داردزنعل سمندت نشان (ص۱۹۵)

۲ - بناخن گره بافت ازمشک ناب درآویخت ازگوشه آفتاب (ص۱۲۲)

این شعر آخرین رادرحدایق البلاغت بنام فردوسی نوشته اند. درنظامی بدین مضمون و قافیه سه شعر را یافته توانستم:

۱- نه گیسو که زنجیر از مشکناب فرو هشته‌چون ابری از آفتاب
(سکندر نامه بری ص ۲۷۶ طبع لکهنو ۱۸۹۸ م)
۲ شکن گیر گیسوش ازمشکناب زده سایه برچشمهٔ آفتاب (سکندرنامه بری ۱۸۶)
۳- کمر بستهٔ زلف او مشکناب که ز لفش کمر بسته برآفتاب (رر ۲۳۰)

حقیقت اینست که نظامی در هرسه بیت موفق نشده که در سخن آفرینی به بیت فردوسی یا مسروق زلیخا برسد .

اکنون در سطور آتی چند مثالی راسیده‌یم، که برآن فردوسی وصاحب زلیخا هر دو طبع آزمایی کرده اند و از هردو مثنوی نظائری راسی آوریم ،که انتحال صاحب زلیخا از آن پیدا ست :

یوسف زلیخا	شاهنامه
۱- تن پاك پیوسته دارم بتو	۱- من اینک به پیش توا ستاده ام
دل مهربان بسته دارم بتو	تن و جان شیرین ترا داده ام
۲- بهرسان که فرماندهی، برسرم	۲- ز من هرچه خواهی همه کام تو
تراچون پرستنده فرمان برم	بر آرم نه پیچم سرا زدام تو
بعد از پنج بیت گوید :	
۳- بگفت این و تنگ اندرون شد برش	۳- سرش تنگ بگرفت ویک بوسه داد
که بوسه رباید زدو شکرش	همانا که ازشرم ناورد یاد
۴- چویوسف چنین دید بر پای جست	؟
زدست زلیخا برون برد دست	
۵- که داند که ازشرم چون بود، چون	۵- رخان سهاوش چو خون شد ز شرم
که از شرم رخساروی شد چو خون	بیار است مژگان بخوناب گرم

۶- چنان گشت لرزان ز بیم خدای — نه دل ماند باوی، نه دانش نه رای
(آمدن زلیخا نزدیوسف، ص ۱۰۹)

۶- چنین گفت بادل که از کار دیو — مرا دور دارا د گیهان خدیو
(رفتن سیاوش پیش سودابه ۱۰۳/۱)

* * *

۱- از آغاز تادیده ام چهر تو — گرفتار اندر کف مهر تو
۲- نماندست زین بیش آرام دل — همی داد خواهی مرا کام دل
۳- سه سالست تازار و دلخسته ام — ابا آتش وآب پیوسته ام (ص۱۱۹)
۴- گر امروز با من شوی سازگار — درخت مرادمن آری ببار
۵- همه بر نهم پایه تخت ترا — کنم بنده خورشید بخت ترا
۶- زشاهان سرت وا کنم تاجدار — کمر بسته پیشت جهان بنده وار
۷- اگر سرېتابی ز پیوند من — نیاری دل خویش دربند من
۸- چودیوانه زین خانه تازم برون — به تیره چه اندر فتم سر نگون
(رفتن زلیخا درآن عمارت ص ۱۲۳)

۱- که تا من ترا دیده ام مرده ام — خروشان و جوشان وآزرده ام
۲- همی روز روشن نه بینم ز درد — برانم که خورشید شد لاجورد
۳- کنون هفت سالست تا مهر من — همی خون چکاند ابرچهر من
۴- یکی شاد کن درنهانی مرا — ببخشای روز جوانی مرا
؟
۶- فزون زانکه دادت جهاندارشاه — بیارایمت تاج و تخت و کلاه
۷- وگر تو نیائی بفرمان من — بپیچی زرای و ز فرسان من
۸ - کنم بر تو بر، پادشاهی تباه — شود تیره بر چشم تو هور و ماه
(رفتن سیاوش پیش‌سودا به ۱۰۵/۱)

۱- من از پشت یعقوب پیغمبرم
پرستندهٔ خالق اکبرم
۲- سرائیل الله جز او کس نبود
زبان خرد، هوش او واستود
۳- چنان دان که یعقوب واسحق راد
که پیغمبران را همه داد داد
۴- ذبیح الله او بد ز پیغمبران
پسندیدهٔ داور داوران
۵- همیدان تو اسحق پاکیزه رای
ز پشت خلیل ستوده خدای
(ص ۱۵۵)

۱- نژاد من از پشت گشتاسپ است
که گشتاسپ خود پور لهراسپ است
۲- که لهراسپ بد، پور اوروند شاه
که اورا بدی آن زمان آب و جاه
۳- هم اوروند از تخمهٔ کی پشین
که کردی پشین بر پدر آفرین
۴- پشین بود از تخمهٔ کیقباد
خردمند شاهی دلش پر ز داد
۵- همیرو چنین تا فریدون شاه
که اصل کیان بود و زیبای گاه
(ستایش کردن اسفندیار پهلوانی و نژاد خود را در پیش رستم ۳/۳۴)

کتاب من بمراحل آخرین رسیده، واکنون میخواهم دربارهٔ دیباچه زلیخا هم سخن گویم. در سنه ۱۹۲۲م که من این مضمون را می نوشتم، نسخه مطبوع یوسف زلیخا چاپ دکتور ایتهی پیش من نبود(۱) وموجب فسوس است، که آنرا درنظر نداشته ام. این طبع بر خلاف چاپهای ایرانی وهندوستانی یک دیباچه هم دارد، که از آن حقایقی برمی آید، بدین نحو:

داستان یوسف و زلیخا را پیش از این شاعر، دو تن سرایندهٔ گان توانا نظم کرده بودند. نخستین ابوالموید بلخی:

(۱) درسنه ۱۹۷۰م یک طبع جدید عکسی آفسیت از روی طبع ایتهی در امستردم نشرشده است (ح)

یکی بو المویدکه از بلخ بود بدانش همی‌خویشتن را ستود

بعد ازو بختیاری آنرا بسلک نظم کشید :

پس ازوی سخن‌باف این‌داستان یکی مرد بد خوب روی جوان

نهاده ورا بختیاری لقب کشادی بر اشعار هرجای لب

این شاعر بمناسبت نو روز ، نزد امیر عراق با هواز رفته بود :

خداوند فرخ امیر عراق که‌تختش‌سپهراست‌واسپش براق

جهانگیر وقطب دول بحر جاه نگهدار دولت ، ستون سپاه

هنرمند سرهنگ با آفرین سپه دار ، سلطان روی زمین

این امیر بکردارشاهان برتخت شاهی قرارداشت بادرباری‌محتشم . دراطراف او سپاهیان صف بسته بودند ، وسرآینده گان بانغمات‌دل‌انگیز ، حاضرانرا محضوظ میداشتند . شاعران درصف دیگری قصائد خود را می شنوانیدند وبختیاری قصیدهٔ خودرا شنوانید . شعراء به گرفتن صله ها نواخته شدند واهل دربار بپراگندند .

چندی پس‌از نوروز ، قاری خوش الحان سورهٔ یوسف را بدربار خواند، ودردل امیرگذشت که‌اگر کسی این قصه را به‌فارسی نظم کند وعلاوه‌برتفسیرو مطالب دیگر آن ، از قریحهٔ نیرومند شاعري هم کار گیرد وبه نظم شیرین ادا سازد چه خوش خواهد بود ؟ شاه درین اندیشه بود که بختیاری شاعر آمد وامیراین فکر خود را بدوگفت : بختیاری بپذیرفت وقصهٔ یوسف را منظوم داشت .

شاعر گوید : که روزی این داستان بختیاری ومنظوم ساختن قصهٔ یوسف پیش تاج زمانه اجل موفق بمیان آمد :

قضا را یکی روزا خبا رآن | همی راندمش بی غرض بر زبان
بنزد یک تاج زمانه اجل | موفق سپهر وفاو عمل (۱)

(۱) بقول براون دکتو رایتهی عقیده داشت که فردوسی کتاب زلیخا را برای مجدالدوله ابوطالب رستم (۳۸۷- ۴۲۱ ق) نظم کرد، ولی پروفسو ر ملد که گوید که برای بهاالدوله درسنه ۳۸۰ یا ۴۰۴ ق ویا جهت فرزندش سلطان الدوله (۴۰۴-۴۲۶ ق) منظوم گردیده. چون برای قول ایتهی سوید تاریخی موجو نیست بنابرین آنرا فرو میگذاریم، اما برای قول نلدکی تاییدی بدست آمده میتوا ند بدین تفصیل: موفق بهاء الدوله وزیر که نامش ابوعلی الحسن بن محمدبن اسمعیل است، در تاریخ آهواز نامی ونشانی دارد. وآنچه بختیاری شاعر در دیباچهٔ زلیخا تخلص خودرابنام عزالدوله بختیار ۳۶۷ ق نسبت داده، یکی امرای آل بو یه ن عهدبود.
درین باره من فقط اینقدر میگویم: که آنچه نام الاجل تاج الزمان موفق در دیبا چه زلیخا آمده باموفق وزیربها الدوله یک شخص شمرده شده نمیتواند. القاب کمال الزمان یاتاج الزمان درقرن پنجم وششم رواج داشتند، ولی موفق بن محمد اسمعیل وزیربهاالدوله پیش از سنه ۳۹۰ ق باراول وبعداز آن در ۳۹۲ ق باردوم گرفتارگردیده و عنقریب درگذشت. گویند که یوسف وزلیخابعد ازختم شاهنامه ۴۰۰ ق منظوم گردیده، که قبل ازین سال موفق انتقال کرده بود. آنچه درزلیخا آمده موفق دیگری خواهدبود، که به شاعر وعده میدهد که مثنوی او را بامیر عراق تقدیم خواهد کرد:
برم نزد دستور میر عراق | که گردانش خیلند و ایران وثاق
فردوسی بین ۳۸۸ تا ۳۹۴ ق درغزنه اقامت کردوروابطاوباسلطان محمود خوشگوار بود بنابرین در ینوقت رفتنش به آهواز وتقدیم مثنوی یوسف زلیخا به بهاء الدوله مستبعد بنظر می آید (مؤلف)

ناظم زلیخا بعد ازین میگوید که :

« امیر بمن امر داد تا مواد اولیه را فراهم آورده به نظم این قصه پردازم ، ولی نظم آن باید از خلل عاری باشد ، و تراکیب و ادا و معانی و نکات آن برجسته باشد . من به نظم آن کوشیدم و رفتم برخی ازان را بهوزیر امیرعراق شنواندم ، وی مرا تشویق کرد تابه تکمیل آن پردازم و برای خوشنودی امیر آنرا بحضورش ارمغان برم . . . »

ازین توضیحات پی بدین نکتهمی‌بریم که فردوسی‌باما گپ نمیزند ، بلکه وی شاعر دیگریست ، که شهرت شاعری وی هم نا معلوم بود ، و امام‌موفق او را به سرودن زلیخا تشویق کرد ، تاأورا به وزیر عراق معرفی دارد .

اگر این گوینده فردوسی بودی ، وی به سرودن بهترین اشعار در حدود ٦۰ هزار بیت مقام استاد سخن ، را کسب کرده بود واهوازیان هم او را حتماً شناختندی ، و حاجت امتحان سخن سرایی و معرفی جدید او پیش وزیر نبودی ! وی گوید :

مرا گفت خواهم که اکنون تو نیز | بیا شی بگفتار و شغلی به نیز
هم ازبهر این قصه سازآوری | ز هرگوشه معنی فراز آوری !
سخن را بدانش مرکب کنی | ز شیب و عوارش مهذب کنی
بگویی چنان کان دگر شاعران | نیابند ز حف و تعدی دران
اگر باشدش نظم و ترکیب نغز | معانی پسندیده و هوش و مغز
سخن گاه دل گیر هر جایگاه | قوافیش چون نای بر پایگاه
نه ناقص نه غامض نه یازیده سست | حسین و لطیف و روان و درست
برم نزد دستور میر عراق | که گردانش خیلند و ایران وثاق

بدان تا گرش رای باشد یکی بخوانند نزد یک او اندکی
بدانند ترا آن سپهر سپاه که چون داری اندرسخن دستگاه ؟
ازو مر ترا این کفایت بود که این سایه بهتر عنایت بود

این گونه هدایت ورهنمایی های ادبی از طرف امام اجل برای یک شاعر گمنام مبتدی مناسب است نه مثل فردوسی. بنگرید که این شاعر نوکار چگونه بشنیدن این هدایات (!) افتخار دارد ، و با لهجه خوشامد میسراید :

چو بشنیدم این گفتگوی اجل دلم را شد اکثر امید اقل
چنین گفتمش کای جهان کرم بجود و نوال ونهاد ونعم
خرد را مدار و سخن را سوار پناه جهان زافت روزگار
تن و جان من زیر فرمان تست روان درتن من ثنا خوان تست
بود آنزمان حشمت من رهی که برمن بدین کار فرمان دهی !
بخواهی زمن بندهٔ مهربان یکی آفرین با یکی داستان
بامر تو ای درجهان بی نظیر بگویم من این قصهٔ دلپذیر
اگر طبع نیکو بپیوندد ش اگر شاه فرزانه بپسندد ش
مگر دست گیرد مرا روزگار شود شاد ازین خدمتم شهریار
مگر من رهی یابم از فر شاه بیابم زحشمت یکی پایگاه
زدل فکرتم پاک بیرون شود بپیران سرم حشمت افزون شود
اگر چند در بند نادانیم بدارد مگر ایزد ارزانیم
رساند برحمت مرا پایه بی فتد بر سر ازخسروم سایه یی
ازین سایه من بندهٔ مدح گوی شوم شادمان و بوم سرخروی

بگوشم بآواز ه دستگاه کنم بر فزود سخن ران نگاه

خواندن این اشعار مرا به‌عقیدهٔ قدیم خود راسخ‌تر ساخت ، که این مثنوی را با فردوسی نسبتی نیست :

چه نسبت خاک را با عالم پاک ؟

مقام فردوسی کجا وموقع این شاعر مستمند کجا ؟ متأسفانه که ماشبه را باگوهر و ذره را باآفتاب قرارمیدهم . در این ابیات کلمهٔ «اجل» دوبار آمده وبحیث لقب استعمال شده . تاجائیکه بمن معلوست تا عهد فردوسی این لقب رواج نداشت وبجای آن «جلیل» گفتندی ، وزیران و امیران را بدین لقب خواندندی .

در روزیران خاندان بویه برخی رابه لقب «استادجلیل» می‌شناسیم .وزیر نوح بن منصور « الشیخ الجلیل السید ابی الحسین عبیدالله بن احمدالعتبی » وتاش حاجب «الحاجب الجلیل ابی العباس تاش» بوده‌اند .سلطان مسعود برادرخودمحمدرا القاب «الامیر الجلیل الاخ» داد . سلجوقیان‌هم دراو ائل معز سوری را چنین لقب دادند: حضرت الشیخ الرئیس الجلیل السیدمولانا ابی الفضل سوری المعز (بیهقی ص ۵۸۳) احمدبن عبدالصمد وزیردوم سلطان مسعود هم به ابو نصر مشکانی چنین القاب نوشته بود :

«الشیخ الجلیل السید ابی‌نصر مشکان » (بیهقی ص ۳۶۱)

فرخی هم‌امیر یوسف بن‌ناصر الدین (برادر محمود) راچنین می‌ستاید :

میر جلیل سید ابو یعقوب یوسف برادر ملک ایران

وفرزند خواجه احمد میمندی راچنین ستوده :

وزیرزادهٔ سلطان وبرکشیدهٔ او بزرگ همت ابو لفتح سرفراز تبار

جلیل عبدرزاق احمدآن که فضل وهنر بد وگرفته یمین و بد وگرفته یسار

منوچهری راست :

این هنر خواجهٔ جلیل چو دریاست　　　با هنر بیشمار و گوهر بیحد

درتاریخ یمینی نام‌وزیر سلطان‌محمود «شیخ الجلیل شمس‌الکفاة ابالقاسم‌احمد بن‌حسن المیمندی»است، واین‌گونه القابرا هیچکس تفریحاً با نام‌فردی‌نمی‌نوشت دربیهقی چنین آمده :

«امیرمحمود روزی مراگفت چرالقب توجلیل کرده اند، وتو نه جلیلی»(ص۳۰۸)

بعدازین عصربجای لقب جلیل - اجل رواج یافته ودرتر کیب «صدراجل» و «امیراجل» و «شیخ اجل» یا «امام‌اجل» می‌نوشته‌اند وبهرصورت این‌لقب درعصر سلجوقی وقرن‌پنجم ومخصوصاً درقرن ششم بانام‌وزیران وعالمان‌نوشته‌شدی، مثلاً درین‌شعر ناصر خسرو :

بسی دیدم اعزا زواجلالها　　　زخواجه جلیل وامیر اجل

ولیکن ندارد مرا هیچ سود　　　امیر اجل چون بیاید اجل

همور است :

روابود که‌به‌سیر اجل‌تو پشت کنی　　　اگر امیراجل از تو بازدارد اجل

حکیم سنائی درحدیقه ،نام‌وزیر بهرامشاه غزنوی‌را «الصاحب الاجل العالم صدرالدین نظام الملک ابی‌محمد الحسن قاینی» ونائب‌این وزیر را «الاجل نظام الدین تاج الخواص ابی‌نصر محمدبن محمد المستوفی» نوشته .

انوری راست :

امیراجل فخردین بوالمفاخر　　　امیری بصورت امیری بمعنی

وله

صدر عالی اجل جمال الدین که چو دست توابر و جیحون به

وله

اگر برنج ندارد اجل نجیب‌الدین که هیچ رنج مبادش زعالم بدکیش

درسنه ۸۲۹ ق بحکم‌شاهزاده بایسنغر میرزا، یک نسخهٔ شاهنامه فراهم آورده‌شد، دردیباچهٔ آن‌تفصیلی دربارهٔ یوسف وزلیخا مذکور است، که گویا فردوسی ازترس سلطان‌محمود به‌بغداد پناه‌برد وچون‌خلیفه واهالی بغداد، احوال وستایش سلوک عجم‌رانمی پسندیدند، بنابرین وی‌برای خوشنودی ایشان کتاب یوسف وزلیخا رامنظوم داشت که منظور نظروقبول عامه گردید، و برقدرومنزلت فردوسی افزوده شد (دیباچهٔ بایسنغرخانی ص ۱۳)

اولاً قیام فردوسی دربغدار یک واقعه غیرتاریخی است، که‌نظم قصهٔ زلیخارا بدان‌ثابت کردن‌خواسته است. درین دیباچه میگویند: چون‌اطلاع قیام فردوسی در بغداد، بگوش سلطان محمود رسید، وی درطلب فردوسی نامه یی به دربار خلافت‌نوشت، و دران تهدید های سختی‌داد، که‌اگرفردوسی‌رانفرستند بغداد را ویران‌خواهدساخت وخاکهای آنرا بوسیله پیلان‌به‌غزنه‌انتقال‌خواهدداد. ولی خلیفه القادر بالله ازین تهدید سلطانی نترسید ودر جواب نامهٔ سلطان فقط کلمهٔ « الم » نوشت و دبیران سلطانی ازتحلیل این پاسخ کوتاه‌عاجز ماندند. و بعد ازمدتی که‌غوروخوض فراوان کردند باین‌نتیجه‌رسیدند: چون‌سلطان‌تهدید داده بود، که خاک ویرانهٔ بغداد را بر پیلان بغزنه خواهم آورد، بنا برین خلیفه به سورهٔ الفیل تلمیح کرده « الم ترکیف فعل ربک با صحاب الفیل » را فقط به‌کلمه « الم » تلخیصاً پاسخ داد.

من بر اصالت این واقعه اشتباهی وارد نمی سازم که ذکر آن در اکثر کتب تاریخ آمده و غالباً « پیش ازهمه ـ تاجاییکه از نظر من گذشته ـ تاریخ گزیده آنرا ضبط کرده است ، که نوشتهٔ ربع اول قرن هشتم است و در تاریخ گزیده و نگارستان یگانه علت اختلاف سلطان و خلیفه را با لتصریح ، فردوسی قرار داده اند .

ولی باوجود تصریح کتب فوق گفته میتوانیم که فردوسی بچنین واقعه تعلقی نداشت ، و علت اصلی اختلاف سلطان و خلیفه « کشور ماوراء النهر » بود ، که سلطان تسلط خود را بر ترکستان میخواست و خلیفه مانع اینکار بود .

چون سلطان دید که اینکار با عجز و الحاح ممکن نیست ، حسب الضروره در مکاتیب خود لهجهٔ شدیدی اختیار کرده که جواب آنرا خلیفه به « الم » داده باشد .

برای اثبات این مدعا بهترین سند کتاب قابوس نامه است که به نثر فارسی در ربع سوم قرن پنجم نوشته شده و کتابی وقیع و شاندار است و مؤلف آن امیر عنصر المعالی کیکاوس پادشاه طبرستان آنرا در سرگذشت وقایع خودوزمانش نگاشته است .

درین قصه ها اتفاقاً داستان اختلاف سلطان محمود و خلیفه القادر بالله نیز آمده (باب ۳۹ درآیین کاتب ص ۱۸۵ - ۱۸۷)

درین کتاب بوضاحت دیده می شود که بنای مخاصمت طرفین بر مملکت ماوراء النهر است نه فردوسی .

تمام وقائع قابوس نامه بر خلاف دیباچهٔ بایسنغر خانی به تفصیل آورده شده که تاریخ روضة الصفا نیز آنرا تائید نموده است .

قا بوس نا مه بعد از در گذ شت سلطان محمو د صرف ۵۳ سا ل بعد تر تأ لیف شده ' و برای این وا قعه از ین کتا ب سند ی قدیمتر و معتبرتر فی ز ما ننا نیست .

د رصو ر تیکه ما چنین سندي کهن در د ست دا ریم ، انضمام این دا ستا ن بنا م فر دو سی از مجعو لا ت قر و ن ما بعد ا ست .

(تر جمة این کتاب بتو فیق سلك الوها ب شب دو شنبه ۱۶ حمل ۱۳۵۵ در جمال مینه شهر کا بل خا تمه یا فت و متر جم عا جز عبدالحی حبیبی‌را ا ز ین مهم فر ا غی د ست دا د ، بمنه و کر مه .)



تعلیق

شهادت زبان شناسی بر مجعول بودن هجویه منسوب به فردوسی

> هنگامیکه این کتاب در زیر چاپ بوددوست گرامی دکتور روان فرهادی این یاد داشت را بمن تقدیم کرد . (حبیبی)

بیست و سه سال قبل ، در پاریس ، هنگام مطالعه بر آثار قدیم دری ؛ تحت رهبری استادم بنونیست ، به مطالعه خاصی بر لغات عربی در شاهنامه از روی فهرست «ولف» پرداخته بودم ، چون درین زمینه خاص آنوقت مطالعات بیشتر نکردم ، چشم براه وقت کافی شدم تاباشد درین موضوع تحقیق دقیقی بشود .

خوشبختانه اکنون ، رسالهٔ عمده ای به یاری من رسید واز روی آن یادداشت های خود را تکمیل کردم و آن رساله لغات عربی شاهنامه فردوسی اثر دانشمند برجسته ایرانی ، محمد جعفر «معین فر» است . وی ، ازشاگردان استاد بنونیست بوده سرگرم بررسی های زبانشناسی درپاریس می‌باشد . این رساله که‌در نتیجه آن درجه دکتوری به‌مؤلف داده شد ، درسال ۱۹۷۰ توسط کتابفروشی هاراسوویچ

(ویسبادن ـ المان) در ۱۰۰ صفحه ، بزبان فرانسوی چاپ شده است . درین رساله مهم علمی ۷۰۶ کلمهٔ عربی شامل شاهنامه بابهترین اصول علمی فهرست و صنف بندی شده است .

مؤلف گرانقدر درمی‌یابد ، که‌فردوسی ، در مقابل زبان عربی تعصب نداشته است و هدف‌او محض آن‌بود که‌شاهنامه حتی‌الامکان بزبان مردم، یعنی‌زبان‌دری، تألیف کند و بنا برین از استعمال لغات متداول عربی پرهیز نکرده بود .

می‌آئیم برمطلب ، وآن کلمات عربی را می آریم که دوسر تا پای شاهنامه وجود ندارد ، ودر زبان شعر فردوسی متداول نبوده ، وباستعمال آن عادت نداشته، اما درهجویهٔ مجعول خوانده می‌شود :

جیب	بیت ۷۶
مستحق	۹۳
غرا	۳۱
منصف	۵۷
حرمت	۹۰
سالی (سالی تبار)	۶۸
حمایت	۲۱
خلد	۷۸
عفریت	۳۴
غول	۳۵
اهل	۶۰۱
شاهر	۹۰ و ۹۱
هجا (ـ هجویه)	۹۱

پنج لغت دیگر که آنهم محض در ین هجویه منسوب آمده ودر سرا پای شاهنامه ازان خبری نیست اما درمقدمه شاهنامه (که انتساب همه آن نیز به فردوسی یقینی نیست) آمده است و بس .

علم	۱۰۱	مقدمه شهنامه	۱۳	هجویه
بغض	۱۲۱	رر رر	۹	رر
قول	۲۰۱	رر رر	۱۲	رر
وحی	۹۶	رر رر	۱۲	رر
تنزیل	۹۶	رر رر	۱۲	رر

دکتور جعفر معین فر ، پس از تحقیقات دراز برهبری استاد بنو نیست در یافته است که مقدمه منظوم شاهنامه و هجویه از نظر شمول کلمات عربی غیر از باقی شاهنامه می باشد :

هجویه دارای ۹۳ بیت است ودران ۵۴ کلمهٔ عربی بکار رفته است و سیزده کلمه فوق الذکر از جملهٔ این ۵۴ کلمه ، بجز در همین هجویه ، درسر تاپای شاهنامه بکار نرفته است ، یعنی که تناسب کلمات عربی در «هجویه» به مقایسه شاهنامه هشت بار بیشتر است !

الحاصل اینکه ، هجویه یا بیت های مسروق ، از باقی شاهنامه دارد ، ویا دارای ابیات مجعول است که عبارت آن از فردوسی نیست . این حکم را قاطع نوشتیم زیرا بعلاوهٔ زبانشناسی دیگر تحقیقات علمی مؤید آن می باشد .

Ministry of Information and Culture

Four Essays

on

Sultan Mahmud and Firdawsi

By

THE LATE PROF. MAHMUD SHIRANI

Translated and Annoted

By

PROF. ABDUL. HAYY HABIBI

PUBLISHER : BAIHAQI



بیهقی کتاب خپرولو مؤسسه

دلو ــ ۱۳۵۵

دولتی مطبعه

مهتمم :

امان الله «شهباز»

تیراژ : (۱۰۰۰ جلد)

آثاریکه جدیداً از طرف موسسهٔ بیهقی طبع وانتشار یافته است:

۱ـ سیدجمال الدین افغا نــــیو افغانستان
۲ـ تلاشهای سیاسی سیدجمال‌الدین افغانی
۳ـ سید جمال الدین افغا نــــی پیشوای انقلاب شرق
٤ـ نسب وزاد گاه سیدجمال‌الدین افغانی
٥ـ رساله ومقالات در بــــارهٔ سید جمال الدین
٦ـ عروة الوثقی
۷ـ ندای سید جمال الدیــــن افغانی
۸ـ گزیدهٔ آثار سید جمال الدین افغانی
۹ـ سید جمال الدین افغا نــیدر مطبوعات افغا نستان
۱۰ـ مقالات محمود طرزی
۱۱ـ آثار اردوی اقبال
۱۲ـ امپرا توری کوشا نیان